

نقطہ اولیٰ!

جمالِ اہمی!

مرکزِ شوق!

بقلم استاد علامه

(ع) موسوی

در بیان اهمیت علم

جمال الهی!

انتشارات جهانبان

تهران - بوذرجمهری

تلفن ۵۳۰۱۱

حق طبع محفوظ

این کتاب طبق اجازت شماره ۶۱/۵۸۹۳ اداره آموزش و پرورش قم چاپ گردید
۴۸/۲/۷

فهرست مقالات

صفحه

- ☆ سرآغاز
- ☆ باب کیست ؟ ۱
- ☆ دستیاران باب بشرویه‌ای - قدوس - قره‌العین ۵۸
- ☆ رسوائی بدشت ۷۵
- ☆ فتنه‌ها ۸۸
- ☆ بهاء وازل ۱۰۶
- ☆ میرزا عباس غصن اعظم (مرکز میثاق) ۱۴۹
- ☆ خدا از نظر باب و بهاء ۱۷۶
- ☆ نبوت از نظر باب و بهاء ۲۱۴
- ☆ رستاخیز از نظر باب و بهاء ۲۴۱
- ☆ دلیله‌ها ۲۶۴

دو هزار نسخه از این کتاب در فروردین ۱۳۴۸ در چاپخانه حکمت قم بطبع رسید

حقوق طبع محفوظ مؤلف است

مدارگی که در نوشتن این کتاب

مورد استفاده قرار گرفته است

مؤلف	نام کتاب
	قرآن مجید
سید علی محمد باب	بیان فارسی
»	بیان عربی
»	احسن القصص (خطی)
»	صحیفه عدلیه
»	الواح عربی
میرزا حسینعلی بهاء	اقدس
»	ایقان
»	بدیع
»	اشراقات
»	اقتدارات
»	کلمات مکنونه
»	لوح علی
»	الواح فارسی
عباس افندی	مفاوضات
»	مقاله سیاح
»	مکاتیب
میرزا جانی کاشانی	نقطه الکاف
میرزا ابوالفضل گلپایگانی	فرائد
عبدالحسین آواره	الکواکب الدریه دو جلد
عبدالحمید اشراق خاوری	تلخیص تاریخ نبیل
احمد یزدانی	نظراجمالی بدیانت باب و بهاء
فاضل قائینی	دروس الدیانة
وچندین کتاب دیگر از با بیان و بهائیان که در اثناء کتاب بدانها اشاره شده است.	

عالمه ایضا رو بالعه

سر آغاز

هر چه زمان میگذرد و ترقیات و پیشرفتهای چشمگیر و روزافزون در علوم طبیعی و مادی و صنایع سبک و سنگین نصیب بشر میگردد این حقیقت بهتر و بیشتر جلوه میکند که مشکلات زندگی و نیازمندیهای گوناگون انسانها، تنها بامادیات حل و رفع نمیشود.

انسان بحکم سرشت، با معنویات رابطه ناگسستنی دارد، و این کشش روحی را که يك ضرورت اجتناب ناپذیر خلقت است با همه وجود و هستیش احساس و لمس مینماید، و خوب میداند بیشتر مشکلاتیکه در مراحل مختلف زندگی برای او مطرح میشوند جز از راه توسل به معنویات و توجه باموریکه در سطح والائری از مسائل مادی قرار دارند قابل حل نیستند.

متأسفانه توجه بمعنویات و تشخیص راه راست و صراط مستقیم باین سادگی و آسانی نیست، زیرا انسان در قدم اول خود را با اختلافات و حشتناک آراء و عقائد و گفتارها و دعوتهای گوناگون مواجه می یابد، و هر چه جلوتر رود اختلاف را عمیق تر و دامنه دارتر می بیند. و خیلی زود می فهمد که دریافت و شناخت حق از باطل بدون يك تجزیه و تحلیل علمی و بررسی کامل امکان پذیر نمیباشد، و این بررسی هم بایستی در کمال انصاف و روشن بینی و دور از هر گونه تعصب و غرض ورزی انجام یابد و گرنه نتیجه

مطلوبی نخواهد داد .

چند سال پیش با بعضی از دوستان تصمیم گرفتیم که مقداری از عمر و وقت خود را در این راه مصروف سازیم و يك بررسی عمیق و ریشه‌دار را تا آنجا که امکانات و وسائلش را داریم - در ادیان و مذاهب آغاز نماییم .
 رفته رفته رشته افکار ما بسوی باییت و بهائیت کشیده شد .
 ما از پیش چیزهای متناقضی درباره عقائد، افکار و اعمال بایان و بهائیان شنیده بودیم، مثلاً شنیده بودیم که اینان میگویند مهدی موعود و امام زمان علیه السلام مدتها است ظهور فرموده دیگر نباید چشم‌براه او داشت و انتظارش را کشید ، حضرت حسین علیه السلام رجعت فرموده ، قیامت مسلمین برپا شده و سید علیه‌السلام و میرزا حسینعلی مقامر بوبیت دارند .
 و نیز شنیده بودیم بهائیان دارای افکار مترقی و پیش‌رفته میباشند، و راه و روش نو ، دنیا پسند و مطابق موازین علمی و روح زمان دارند ، نه تنها در ایران و سایر کشورهای خاور نزدیک و دور بلکه در همه کشورهای اروپائی و امریکای شمالی و جنوبی ریشه دو انیده‌اند و روزی نیست که صدها نفر از شخصیت‌های علمی و سیاسی و دینی بآئین آنها رو نیاورند .
 و از طرفی گفته میشد بهائیان يك مشت مردمان خائن ، بی‌وطن ، نادان و مزدور هستند، مطالبی مبتذل و احکامی خنده‌آور و مضحک آئینشان را تشکیل داده و نوشته‌هایشان پر از باوه گوئی و مهملات است . در آغاز دست جنایت بار استعمار این گروه را در قلب کشورهای اسلامی بوجود آورد، مدتی در ایران بساط ترور و وحشت و قتل و غارت راه انداخته و ناامنیها و آشفتگی‌های پدید آوردند الآن هم يك دستگاه وسیع جاسوسی بین‌المللی را اداره میکنند .

این گفته‌ها ما را برانگیخت که بررسی کامل و جامعی درباره این

گروه بنمائیم .

برای تحقق بخشیدن باین منظور چنین بنظر رسید که لازم است نخست وضع و چگونگی احوال آنان را از نظر تاریخ روشن سازیم سپس مدعاها و خواسته‌هایشان را بفهمیم و بالاخره بدلیلها و براهینشان گوش فرا دهیم تا مطلب بدون هرگونه ابهام از همه جوانب در نظر ما معلوم گردد. و چون ممکن بود در کتابها و نوشته‌های دیگران (غیر بایان و بهائیان) سهواً یا عمدتاً از روی تعصبات و غرض ورزیها سخنان بی اساس و اتهامات نابجا وارد شده باشد بهتر دیدیم منحصرأ به نوشته‌های خود این گروه رجوع نموده و آنها را اساس استفاده خویش قرار دهیم .

بدین جهت در درجه اول نوشته‌های سیدعلیمحمد باب (نقطه اولی) و میرزا حسینعلی بهاء (جمال ابهی) و عباس افندی عبدالبها (مرکز میثاق) را مورد مطالعه و بررسی قرار دادیم، سپس بکتاببهاییکه از قلم مبلغین درجه اول و بایان و بهائیان دو آتشه مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی و میرزا جانی کاشانی وفاضل قائینی و احمد یزدانی و اشراق خاوری و نعیم اصفهانی و نوشته‌های دوران بهائیکری آواره و غیرهم پرداختیم .

ما در این مطالعات و بررسیها به یک سلسله مطالب غیر قابل انکار و نقشه‌های شوم و رازهای خائنانه برخوردیم که برملا ساختن آنها را یکی از خدمات برجسته و گرانبها بدین و ملت تشخیص دادیم ، اینک در این کتاب ، آن مطالب برای شما خوانندگان محترم بازگو میشود تا در ضمن معرفی حقیقی این گروه و این آئین نوحاسته و دام تزویر و بساط انحراف ممکن است ساده لوحی ، بی اطلاعی ، زودباوری و فریب خورده ایراکه در دام شوم و خطرناک اینان گرفتار شده بادیدن این کتاب باحقائق آشنا و متنبه شود و سعادت خود را بازیابد .

این کتاب در سه بخش قرار داده شده است: بخش اول که درشش مقاله است بتاریخ باب و بهاء و عبدالبهاء و سوانح و حوادث تاریخی بایان و بهائیان که در دوران آنان بوقوع پیوسته است مربوط میباشد و بخش دوم و سوم در ضمن هفت مقاله معتقدات کیش بایه و بهائیه درباره خدا، نبوت، خاتمیت، مهدی، رستاخیز و دلایلها تئیکه برگفته خود اقامه نموده اند اختصاص داده شده است.

البته برای اینکه کتاب خیلی مفصل و قطور نباشد نتوانستیم تاریخ شوقی و سوانح دوران او و پس از او و انشعاباتی را که اخیراً در این جمعیت پدید آمده است و همچنین بخشهای راجع باحکام و فروع را در این کتاب بازگوئیم زیرا خود این بحثها چند صفحه دیگر لازم دارد و بیاری خداوند جداگانه طبع و نشر می شود.

فروردین ۱۳۴۸ مطابق محرم ۱۳۸۹ ع - موسوی

در سخن نیست که بتوان آن شخصیت روی آن گذارد و بر او سخن باید چنانچه
مستحق باشد و تمسک بر وقت بسیار است که با آن ویرانیان نیز دور
نگاهان خود بدان امر اندر مدونه و شرح و تمسک را نگاهدارد که چند سخن از مقدمه
تا اول فصل نهم در این مورد به شرح و تمسک در این باب و در این باب و در این باب
و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب

بخش يك

باب گیس ؟

او بیسواد بود ؟ - دعوت - باب در صحرای
 حجاز - باب در اصفهان - مباحثه باب با علماء
 اصفهان - معتمد الدوله کیست ؟ - مرگ معتمد الدوله
 و بیرون افتادن راز - تلخیص نامه حاج میرزا آقاسی
 بعلماء اصفهان - باب در قلعه ماکو - فعالیت در
 زندان - اشتباه اشتباه - باب در تبریز - صحنه
 تماشائی - بررسی نوشته بهائیان در چگونگی مباحثه -
 نوشته حاج میرزا جانی در نقطه الکاف - نوشته عبدالبهاء
 در مقاله سیاح - نوشته اشراق خاوری - اینهم نوشته
 آواره در الکواکب الدریه - پاسخ - چگونگی توبه
 نامه باب - نامه ناصرالدین میرزا (ولیعهد) بشاه .

باب کیست؟

نخستین روز محرم هزار و دوویست و سی پنجم هجری قمری بود که در شیراز طفلی از مادر زاد، والدینش اوراعلی محمد نامیدند، چندی نگذشت پدرش سید محمد رضا رخت از این جهان بر بسته ویرا با مادرش فاطمه بکم تنها گذاشت .

سیدعلیمحمد پس از مرگ پدر تحت کفالت و سرپرستی دانی خود حاج سید علی در آمد و چون به هفت سالگی رسید نزد شیخ عابد معلم - که نام اصلیش محمد و از گروه شیخیه بود - به تحصیل پرداخت، چنانکه در بیان (۱) عربی بیاد دوران تحصیلش میگوید: **«یا محمد یا معلمی لا تضر بنی فوق حد معین»** ای محمد ای آموزگار مرا بیش از حد معین مزن. سالپانی بدین منوال گذشت تا اینکه او جوانی هفده ساله شده همراه حاج سید علی (خال) بمنظور بازرگانی رهسپار بوشهر گردید، قریب پنجسال در آن شهر اقامت گزید، ولی در خلال این مدت هیچگاه بکارهای بازرگانی روی خوش نشان نداد و بیشتر اوقات خود را در گوشه حجره یا پشت بام با ذکر، دعاء، نماز، زیارت عاشورا و بانوشتن جزواتی در این قبیل چیزها و یاد مردمح و منقبت اهل بیت عصمت (ع) گذرانید. بحدیکه کم کم در میان مردم به سید ذکر معروف گردید. و در سال ۱۲۶۰ ادعای بابت نموده گروهی را دور خود گرد آورد. چنانکه شرح آن بتفصیل خواهد آمد .

او پیسواد بود

پیروان باب اصرار میورزند بر اینکه او درس نخوانده و به اصطلاح «امی» بوده است و میخواستند به پندار خود با این مقدمه مدلل سازند جملات عربی بلکه کلمات فارسی هم که از قلم و زبان وی جاری شده جملگی وحی و آیات خدا است .

(۱) یکی از کتب مشهور باب .

این سخنی نیست که بتوان انگشت صحت روی آن گذارد، زیرا رفتن سید علیمحمد به مکتب شیخ عابد و تحصیلش نزد او چنان مسلم و روشن است که بایان و بهائیان نیز در کتابهای خود بدان اعتراف نموده و شرح و تفصیلش را نگاشته‌اند، گرچه سخنی از مدت تحصیلاتش بمیان نیاورده‌اند، شاید بدین جهت که بتوانند بگویند چند صباحی بیشتر نبوده است.

آنچه را که از قرائن میتوان فهمید تحصیلات سید علیمحمد نزد شیخ عابد در حدود یازده سال بوده، زیرا او در آغاز هفت سالگی بمکتب رفت و در پایان هفده سالگی ترك تحصیل نمود، و بیازرگانی گمارده شد و اگر پیش از این تاریخ ترك تحصیل نموده و بکار دیگری اشتغال ورزیده بود حتماً تذکره نویسان بایی و بهائی نه تنها بحثی از آن بمیان می‌آوردند بلکه بیاری افسانه‌ها و داستانهای بی‌اساس صحنه‌های شکوهمندی درباره آن ساخته و در نوشته‌های خود می‌آوردند چنانکه در باره تحصیلاتش (۱) چنین کرده‌اند.

تعلیم و آموزش سید علیمحمد در اینجا پایان پذیرفت زیرا مدت اقامت او در بوشهر - که هرگز به تجارت و بازرگانی علاقه نشان نداد و یکبارہ اوقات خود را بذکر و دعا آورد و مطالعه و نوشتن مصروف داشت - در حقیقت دوران تمرین و پراتیک وی بشمار میرود.

علاوه بر این در بیست و دو سالگی که بساط تجارت را برچیده و بشیراز بازگشت بیکار ننشسته رهسپار عتبات عالیات شد و مدت دو سال یا قدری کمتر و بیشتر در کربلا از درس سید کاظم رشتی استفاده نمود.

پیروان سید علیمحمد درس خواندن او را نزد سید رشتی دون شأن او و خلاف گفته خود او یافته و چنین پنداشته‌اند که اگر دانسته شود او بمنظور ادامه تحصیلات بعثت رفته و مدت دو سال در کربلا بدرس سید رشتی حاضر شده دیگر نمیتوان گفت - اگر گفته‌های باب از جانب خدا نبود پس چگونه میتوانست مرد بی‌سواد فارسی‌زبان باواژه تازه‌ای سخن گوید یا چیزی نویسد - لذا به چاره جوئی برخاسته، گروهی از مسافرت او بعثت و از اینک

(۱) در الکواکب الدریة تألیف آیتی و مختصر تاریخ نبیل نگارش اشراق خاوری،

از زبان حاج سید علی خال و شیخ عابد معلم و حاج سید جواد کربلائی افسانه‌ها نقل شده است.

سیدعلیمحمد در این مدت کجا بوده و چه می کرده اصلاح حرفی بمیان نیاورده اند . برخی هم گفته اند مسافرت او بعراق بمنظور زیارت اعتبار مقدسه بود، نه تحصیل و درس و با سیدرشتی نیز بیش از چند بار ملاقات نکرد . یکی از مریدان دو آتشه و متعصب باب بنام حاج میرزا جانی (۱) در کتاب خود نوشته است «باب بدرس سیدرشتی حاضر نمیشد بلکه بمجلس موعظه او میرفته، آنهم برای افاضه نه استفاضه» .

(۱) حاج میرزا جانی از بازرگانان یا پیشه‌وران کاشان و برادر حاج محمد اسماعیل ذبیح می باشد، هر دو برادر از بابیان بسیار متعصب دوره باب بودند در سال ۱۲۶۳ که باب را تحت الحفظ از اصفهان بسوی تهران می بردند هنگام عبور از کاشان حاج میرزا جانی مهمانی مفصلی ترتیب داده و پذیرائی گرم و شایانی از وی نمود ، و در سال ۱۲۶۸ در جریان توطئه ترور ناصرالدین شاه دستگیر گردیده و کشته شد .

این مرد کنایی بنام نقطه الکاف در تاریخ و شرح مسلک باب و بابیان نوشته است ، نقطه الکاف قدیمترین کتابی است که در این باره نوشته شده و چون در تاریخ نگارش این کتاب هنوز حسینعلی بهاء دعوی استقلال و مظهریت نکرده بود و یحیی صبح ازل سرپرست بابیان و وصی باب شناخته میشد طبعاً مطالب زیادی به سود و نفع صبح ازل در آن آورده شده است پس از آنکه حسینعلی دعوی استقلال نمود و همه بابیان از جمله برادر خود صبح ازل را به پیروی و تبعیت خویشان فرا خواند نسخه های نقطه الکاف به دستور و دیسه وی جمع آوری گردیده نزدیک بود بکلی نایاب گردد ، تا اینکه در سال ... ادوارد براون انگلیسی مقدمه مفصلی بنقطه الکاف نوشته و اقدام بطبع وی نمود ، بهائیان که انتشار مجدد نقطه الکاف را دیده و از نایاب ساختن آن مأیوس شدند انتساب آنرا به میرزا جانی بکلی منکر شده و گفتند او اصلاً چنین کتابی نه نوشته و اگر هم چیزی نوشته بود درغایلهها از میان رفته و این کتاب (نقطه الکاف) به تحریک صبح ازل بقلم ادوارد براون نگارش یافته و به دروغ به میرزا جانی نسبت داده شده است ، چنانکه آیتی در الکواکب الدریة شرحی در این باره نوشته و بدون ارائه هر گونه دلیل و مدرکی می-کوشد این گفته را بر کرسی نشاند .

بہائیان بایست بدانند استفادہ سیدعلیمحمد از سیدرشتی چیزی نیست کہ بتوان آنرا حاشا کرد، زیرا کسیکہ از سخنان، سبک تاویلات، مطالب و طرز تفکر شیخ احمد سیدرشتی مطلع باشد و نوشته‌های بابراہم از (احسن القصص) و (صحیفہ عدمیہ) و (بیان) وغیرہ خوانندہ باشد خیلی زود میفہمد کہ بیشتر این مطالب، این نوشته‌ها از تفکرات و تخیلات آنان ریشہ و سرچشمہ گرفته و سید علیمحمد مرہون و مدیون آن دو نفر بودہ است و این خود دلیل روشنی بر استفادہ و دنبالہ روی باب از آنان می باشد.

ما در بحثهای آیندہ روی یکایک این مطالب انگشت خواهیم گذارد و همچنین سخن گفتن باب بہ لغت تازی پس از دہ سال تحصیل و پنج سال بلکہ ہشت سال تمرین جای هیچگونہ تعجب و شگفتی نیست تا بشود بر آن استناد و تکیہ کرد، و گفتہ‌های او آیات و معجزات نامید، گرچہ بعثات ہم نرفته و نزد سیدرشتی ہم درس نخوانندہ باشد. دانش-آموزی ہرچہ کودن و بی استعداد باشد با این حد و قدر تحصیل و تمرین می تواند در یک لغت ادیب و محقق گردد بویژہ کسیکہ ہمہ کوششہایش در یک رشتہ بالخصوص باشد تا چہ رسد باینکہ چیزی بہ آن لغت و فرهنگ بنویسد.

گذشتہ از اینہا اگر از سید علیمحمد کتابی تحقیقی و اثری گرانمایہ با کلمات نغز و زیبا و دلنشین، جملات فصیح و بلیغ، مطالب بکرو تکان دہندہ، و سبک بدیع و بی سابقہ بیادگار مانندہ بود، شاید جادداشت بحث شود کہ این مرد در سایہ آموزش و تعلم بدین پایہ اقتدار رسیدہ یا موهبت خدائی بودہ است. در صورتیکہ ہرچہ نوشته‌ها و کتاب-ہای او را زیر و رو کنید نمی توانید از میان آن نہمہ نوشتہ حتی چند جملہ ای پیدا کنید کہ چندین غلط ادبی مضحک نداشتہ باشد چہ جای بحث است کہ کلمات او تعلیمیت یا موهبتی و خدائی؟! موضوع بہ اندازہ ای روشن است کہ نویسندگان بہائی از ترس رسوائی نہ تنہا این آیات را زینت بخش صفحات کتاب ہایشان قرار ندادہ اند بلکہ شرم داشتہ اند کہ حتی چند جملہ آن را بعنوان نمونہ نقل کردہ و سند و گواہ گفتہ خویش قرار دهند.

شما در مقاله سیاح ، الكواكب الدریه؛ تلخیص تاریخ نبیل، نظراجمالی بدیانت باب و بهاء؛ و کتاب هفتصد و سی و یک صفحه فرایند که همه پر از توصیف و تعریف و تمجید آیات باب است و در هیچ کتاب دیگر بهائیان يك آیه هم از آیات باب را نمی‌توانید دریابید .

در صورتیکه نویسندگان اینها آنچنان کسانی هستند که سنگ آیات را بسینه میزنند و حقانیت باب را بر جحیت آیات او استوار میسازند و از برجستگی الفاظ و اهمیت مطالب و نفوذ روحی و تأثیرات معنوی آنها داستانها میسرایند ، اینان نوشته اند آیات باب هر بیننده را مبهوت و هر شنونده را مجذوب و هر منکر را که هوای مقاومت در سر میپوراند منکوب میساخت چنانکه مشاهیر شیراز را متحیر ، علماء اصفهان را مجاب ، حاکم اصفهان را دلداده و دلباخته و دانشمندان تبریز را محکوم نمود.

جالب تر آنکه شما هیچ بهائی را نمی‌یابید که از آثار و کتب باب کوچکترین اطلاعی داشته ، یا اقلاً آنها را دیده باشد. و اگر پرسید چگونه شما با این کتب و آثار نا آشناید در صورتیکه پایه آئین شما باینها استوار است - زیرا حسینعلی بهاء خود را مخصوص از قبل باب میدانند و مظهریت باب هم بستگی به ثبوت و جحیت این آیات دارد؟ - در پاسخ شما میگویند آنها هر چه بود نسخ شده و آیات و احکام بهاء جای آنها گرفته است دیگر چه نیازی بدانها داریم ؟

و گاهی قدم فراتر نهاده در انتساب این کتابها و الواح به باب تردید و شك میکنند بلکه بکلی منکر شده میگویند آثار قلمی و آیات و الواح حضرت اعلی ادرغائله‌های اوائل بایه از میان رفته است.

ولی کیست که نداند آثار و نوشته‌های باب را غائله‌ها از میان نه برد، بلکه همین رؤسا و سردسته‌های بهائیه بودند که میخواستند آنها را نابود سازند و اگر از لیه و حفظ و حراست آنان نبود اکنون يك ورق هم از کتب باب در تمام گیتی باقی نمانده بود.

بالاخر ما ناگزیر کار بر آنکه آنان میبایست انجام دهند انجام داده و فراهانی از آیات

برجسته بابرا در اينجا می آوريم :

نقل از دلائل سبعة باب :

بسم الله الفرد ذی الافراد، بسم الله الفرد ذی الافراد ؛

بسم الله الفرد ذی الفرده بسم الله ذی الفوارد ، بسم ذی
الفرادین، بسم ذی المتفارد ؛ بسم ذی الفرداء ؛ بالله الله
ذی الافرداء.

ايضا :

ذی الفردات ذی الفردوت ؛ قل اللهم انك فراد
السموات والارض وما بينهما ليؤتين الفردية من يشاء و
ليمنز عن الفردية عن يشاء ، قل اللهم انك انت فردان -
السموات والارض انك انت افرد الافردين ؛ قل اللهم
انك انت فردان الفرادين ، قل الله افرد فوق كل ذی الافراد
لن يقدر ان يمتنع عن فريد فردان افراده من احدانه كان
فرداً فريداً ولله فرداء السموات و الارض قد خلقت كل
شيء بامري وما جعلت شيء من الاول ولا آخرجودا من
انا كنا على ذلك لقادرين وانتهيت كلما خلقت الى بديع
الاول امرأ من عندنا انا كنا على كل شيء له مقتدرين ثم
انتهينا ما قد خلقنا من بديع الاول الى محمد رسول الله
فضلا من لدنا ان كنا فاضلين و ربينا الذين اوتوا
الفرقان في الفرد ما تين ثم سبعين سنينا العلمهم يستبصرون
في دينهم يسوم ظهور ربهم وحين ما يعرفهم الله نفسه
يستجيبون ربهم ثم لتنصرون و علمنا هم في الفرقان
دلائل سبعة كل واحدة هنهن يكفي كل العالمين .

کوتاه سخن اینکه ما نیز قبول داریم باب پایه درست علمی نداشت، اوتوانست

نسبت بدوران تحصیلا تش حتی با اندازه اشخاص متعارف ترقی و پیشرفت نماید .

دهوت در آواز چه بود

وسرا انجام چه شد؟

سال هزار و دوویست و پنجاه و نه بود که سید کاظم رشتی؛ سرسلسه شیخی‌ها از جهان رخت بر بست و برای خویشتن جانشین معرفی نکرد پیروانش برای یافتن رکن رابع و شیعه خالص به تکاپو افتادند؛ پس از چندی جمعی از آنان دور حاج کریمخان کرمانی که از شاگردان رشتی و تا اندازه‌ای مردمطلمعی بود گرد آمدند، برخی، دیگران را انتخاب کردند؛ گروهی متحیر بودند، تا اینکه در سال ۱۲۶۰ سیدعلیمحمد به دستگیری ملاحسین بشرویه وارد گود شده خود را رکن رابع و جانشین سید رشتی و بالاخره باب‌امام غایب خوانده این گروه را به پیرامون خود گرد آورد، بدرستی دانسته نیست سیدعلیمحمد از آغاز هوای مهدویت و قائمیت و سودای رسالت و پیامبری را در سر می‌پروراند و دنبال موقعیت مناسب می‌گشت، تا آنچه در دل خویش پنهان ساخته علنی و آشکار سازد؟ یا چنین منظوری نداشت و در ابتداء همه خواسته‌اش همان باییت بوده که بر زبان میراند؟ سرانجام درگیریها و حوادث پیش‌بینی نشده این فکر را در وی پدید آورد و مسیر او را عوض نمود تا آنجا که خود را قائم، مهدی، نقطه، رب و خدا نامید.

آنچه مسلم است وی در اوائل کار، فقط مدعی باییت بود و خود را مأمور از ناحیه حضرت قائم عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف قلمداد می‌نمود، و همه گفته‌ها و نوشته‌های خود را علناً بآن حضرت نسبت میداد، و ابتداءً از مهدویت و قائمیت و نسخ احکام اسلام و تأسیس آئین جدید و غیره سخنی بمیان نمی‌آورد. این حقیقت را دلائلی چند مسلم میدارد:

۱ - باب در کتاب احسن القصص خویش که در آن او ان تألیف نموده در سوره

ملک که نخستین سوره آن کتاب است چنین میگوید:

« الله قد قدر ان يخرج ذلك الكتاب في تفسير
احسن القصص من عند محمد بن حسن بن علي بن محمد بن
علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي
بن ابي طالب علي عبده لتكون حجة الله من عند الذكر
علي العالمين بليغاً ، .

خداوند مقدر فرمود که این کتاب در تفسیر احسن القصص
(سوره يوسف) از ناحیه محمد فرزند حسن فرزند علی فرزند
محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد
فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابي طالب بیرون آمده
بدست بنده اش (علیمحمد) تا حاجت خدا از طرف ذکر (علیمحمد)
بر جهانیان ابلاغ گردد .

و نیز در پنجاه و هشتمین سوره همین کتاب گوید :

« ياسيد الاكبر ما انا شيء الا قد اقامتني قدرتك
علي الامر ما اتكلت في شيء الا اليك وما اعتصمت في
الامر الا عليك . وانت الكافي بالحق والله الحق من
ورائك المحيط ، يا بقية الله قد افديت بكليتك و
رضيت السب في سبيلك و ما تمنيت الا القتل في
محبتك .

ای آقای بزرگ ؛ من چیزی نبودم ، نیروی تو مرا
بر این کار واداشت ، در هیچ کاری جز بتو توکل نمی کرده ام ،
در این کار نیز بتو چنگ زده ام ، و تو به تنهایی بر حق کفایت
میکنی و خدای حق بهمه چیزها احاطه دارد ، ای بقیه الله
(لقب ویژه امام قائم علیه السلام) همه هستیم را فدای تو
نموده و در راه توبه سب و ناسزا تن در دادم و آرزوی بجز
کشته شدن در راه تو ندارم .

باب در این گفته باصراحت تمام هر گونه اجمال و ابهام ، خود را مأمور از طرف بقیة الله میداند (۱) و مطالب و گفته های خود را بروی نسبت میدهد ، و او را بانام و نام پدر و نیاکان بزرگوارش تا به علی بن ابیطالب معرفی مینماید .

۲ - اشراق خاوری در کتاب تلخیص تاریخ نبیل صفحه ۱۳۰ می نویسد . «باب درمراجعت از مکه در بوشهر چند روزی اقامت نمود و قدوس را پیش از خود فرستاد و رساله ای باو داد و دستور داد بچیزهاییکه در آن رساله نوشته شده عمل کند ، از جمله دستورات این بود که :

بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه اشهد ان علیاً قبل نبیل باب بقیة الله را اضافه کنند .

یعنی گواهی میدهم علی پیش از نبیل (چون نبیل و محمد هر دو بحساب ابجد ۹۲ هستند باب صلاح دانسته از علیمحمد علی پیش نبیل تعبیر کند) باب بقیة الله است .

۳ - در صفحه ۳۱۷ همین کتاب چنین آمده : «در شب دوم پس از وصول به تبریز حضرت باب جناب عظیم را (۲) احضار فرمودند و علناً در نزد او قائمیت اظهار نمودند ،

(۱) بعدها که دعوی استقلال نمود ، و گفت من مهدی موعود و پیامبر مستقل هستم دید این ادعای باسخناتی که مدتها گفته من واسطه میان امام و مردم هستم ، او شهر دانش و من در آن میباشم ، هیچگونه سازگار نیست دستور داد نوشته های پیشین او از جمله احسن - القصص را شسته از بین ببرند ، و بنا به گفته میرزا جانی در نقطه الکاف صفحه ۱۴۵ دستور خود را بدینگونه توجیه نمود و لاجل ضعف الخلق قدری مطالب را تنزل دادم تا خلق بتوانند او را ادراک نمایند و لذا این بود حکم نمسودم تفسیر سورة مبارک یوسف را با آب بشویند ، خوشبختانه این دستور وی عملی نشد و کتاب احسن القصص و سایر آثار وی در دسترس باقی ماند .

(۲) عظیم مردی بود بنام ملا علی از اهالی خراسان در اوایل دعوت باب به وسیله بشرویه ای باو گرویده و از مشهد رهسپار شیراز شده ملازم وی گردید . همواره سایه وارد نیال باب بود و هیچگاه حتی در مسافرتها و تبعیدها از او جدا نشد .

عظیم چون این ادعا را شنید در قبول متردد شد حضرت باب باو فرمودند من فردا در محضر ولیعهد و حضور علماء واعیان ادعای خود را علنی خواهم کرد و برای اثبات ادعای به آیات تحدی خواهم نمود و به جز آیات به سایر مطالب متمسک نخواهم شد، عظیم گفت من آنشب تا صبح نخواییدم، بالاخره پس از فکر و تأمل بقائمیت او ایمان آوردم چون باب چنین دید گفت به بین امر چقدر مهم است که امثال عظیمها به شك می افتند، آیتی در الكواکب الدریه صفحه ۴۹ می نگارده اینجلازم است گفته شود که در ابتدای طلوع عموماً از کلمه باب چنین استنباط می شد: که مراد از باب کسی است که واسطه بین آن حجت موعود و خلق است.

و نیز از کلمه مبشر ظهور که گاهی در حق او گفته میشد و در کلمات نقطه اولی نیز زیاد گفته شده گمان میرفت که مراد مبشر ظهور محمد بن الحسن یا اینکه مبشر ظهور مهدیست.

راستی اگر باب علناً و صراحة گفته بود من مهدی موعود و قائم منتظر هستم رتبه شاریعت و ربوبیت دارم، دوران آئین اسلام به آمدن من سپری شد پس از این باید به شریعت و آئین من عمل نمائید چه جای توهم بوده و چرا می بایست مردم او را باب و مبشر و وجود حضرت محمد بن الحسن بدانند.

از اینها و نظائرشان - که خوشبختانه کم هم نیست - بخوبی دانسته می شود باب تاجریان مجلس ولیعهد در تبریز یعنی سال ۱۲۶۳؛ ادعائی جز بایست نداشته و هیچکس حتی نزدیکترین یاران و اصحاب باب، نه تنها ادعای قائمیت را از وی نشنیده بود بلکه احتمال چنین چیزی را هم نمیداد چنانکه عظیم در این تاریخ برای اولین بار، آنرا شنید و متردد و حیران گردید و هر چه راجع به بعثت او در همین کتابها و غیر اینها نوشته شده دروغ، افسانه و کاملاً بی اساس است.

یکی از آن دروغها برای نمونه این است - آیتی در الكواکب الدریه می نویسد: شب جمعه پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری نقطه اولی بغتة در منزل خود نزد ملاحسین بشرویه ای اظهار مقصد خود نمود در حالیکه گذشته بود از شب سه ساعت و یازده

دقیقه و گذشته بود از سن شریفش بیست و پنجسال و بالجمله نزد ملاحسین مهدویت و قائمیت اظهار نمود.

اشراق خاوری پس از نقل این موضوع میگوید: «نخست ملاحسین این ادعا را از وی پذیرفت و باباب بمباحثه برخواست چون معلومات او را بالاتر از حدود توانائی بشر دید حقیقت بروی کشف شده ایمان آورد.»

تفسیر عبدالبهاء: بدنیست در پایان این گفتار سخنی را که میرزا عباس در این باره گفته است مطلع باشید.

«همچه گمان بود که مدعی وساطت فیض از صاحب الزمان است بعد معلوم و واضح شد که مقصودش با بیت مدینه دیگر است که اوصاف و نقوش در کتب و صحایف خویش مصرح است.»

منظور عبدالبهاء از مدینه دیگر پدرش حسینعلی بهاست و میخواهد چنین وانمود کند که مقصود باب از بقیه الله و قائم و حجت منتظر و مانند اینها حسینعلی بوده است. ما نمی دانیم عبدالبهاء چگونه بر خود اجازه داده گفته های باب را چنین تفسیر و تأویل کند در صورتیکه خود باب شخص مورد نظر خویش را با اسم و رسم و با نام و نام نیاکان باصراحت کامل معرفی نموده است.

و دیگر کیست که نداند حسینعلی بهاء در سلك مریدان و پیروان باب بوده آنهم نه از پیروان درجه يك بلکه جزء مریدان درجه دو یا درجه سه. آیا امکان دارد که باب، با بیت یکی از پیروان خود را ادعا کرده و خویشتن را مأمور از طرف او معرفی نماید؟

باب در صحرائی حجاز

در پی آمدادعای باییت و نیابت خاصه حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه) گروهی از شیخیان که شماره شان از هیجده نفر تجاوز نمی کرد، دعوت باب را پذیرفته و به وی گرویدند. او آنان را حروف حی (۱) نامید.

ولی در میان توده مردم با نفرت و انزجار روبرو گردید؛ احساسات مذهبی مسلمانان علیه او تحریک شد بعدیکه نخست در شیراز و رفته رفته در جاهای دیگر هیاهویی پیا خواست. هر چه سخنان او دهن بدهن می چرخید و یاران هیجده نفری او به تبلیغ و ترویج یا تفسیر و تأویل گفته هایش می پرداختند، بر شدت هیجان و انقلاب افزوده می شد. بیم آن میرفت وضع بیش از پیش بحرانی شده و کشت و کشتاری راه افتد.

شوال هزار و دو بیست و شصت رسید، باب با دائی خویش رهسپار حجاز گردید ملاحظین بشرویه را بمشهد فرستاد، به پیروان دیگرش نیز دستور داد هر چه زودتر شیراز را ترک گفته بسوی عتبات بشتابند. برخی گفته اند مسافرت باب و بیرون کردن اصحاب خود از میان مردم بدان منظور بود که در نبود آنها، آتشی مشتعل غضب و کینه مردم خاموش گردد، التهاب ها و هیجان ها فرو نشینند، اوضاع به آرامش گراید.

و برخی دیگر گفته اند باب گرچه در آغاز کار فقط باییت و نیابت خاصه ادعا می نمود ولی هوای مهدویت و قائمیت را نمی توانست از سر خود بیرون کرده بهمین مقام قانع شود و همواره دنبال زمینه مساعدی می گشت شاید بتواند به آرزوی خود نایل آید. و چون در روایات وارد شده که حضرت قائم از مکه خروج کرده بظهر کوفه (نجف) خواهد آمد و در این هنگام پرچمهای سیاهی در جانب خراسان بلند خواهد شد؛ باب چنین اندیشید، اگر بمکه رفته سر و صدائی راه اندازد و از آنجا به نجف آید و بشرویه ای

(۱) یعنی گروه هیجده نفری زیرا حروف کلمه حی (ح وی) بحساب ابجد ۱۸

را بخراسان فرستد تا پرچمهای سیاهی ترتیب داده بحرکت آورد، وضع او باروایات منطبق شده و اذهان عوام برای پذیرش دعوتش مهیا خواهد شد.

بدین جهت بشرویه‌ای را بمشهد فرستاد و خود عازم مکه شد و به سایر پیروانش گفت در عتبات انتظار او را بکشند.

چون بمکه رسید از کثرت جمعیت مرعوب شده، اوضاع را نامساعد دید، و از فکر خود بکلی منصرف گشت بطوریکه نه در آنجا سخنی بلب آورد و نه بعتبات مسافرت نمود بلکه راه ایران را پیش گرفته و بکسراز راه دریا وارد بوشهر گردید.

آیتی در الکواکب الدریة می نویسد «باب نزد خانه کعبه داعیه خود را علنی نموده بدین نغمه بدیعتا تغنی نمود.

«انا القائم الذی تمتظرون»: ای مردم من همان قائم که انتظار

اورا می کشید!

و چون این ندا بگوش عام و خاص رسید در اطراف پیچید!

کیست که در دروغ و بی اساس بودن این سخن شك و تردید بخود راه دهد؟ چه گونه ممکن است چنین ندائی در آنچنان اجتماع عظیم و جمیت انبوه که مردم از همه کشورهای اسلامی در آن شرکت داشتند، بلند گردد و بگوش خاص و عام برسد و همه در اطراف به پیچد و سپس در همانجا مدفون گشته و فراموش شود، و یکنفر هم آن را نقل نماید؟ چنانکه دیده و شنیده نشده حتی یکنفر هم چنین چیزی را نقل کرده باشد.

عبد الحمید اشراق خاوری نیز در کتاب (۱) خود از این تغنی و همه‌مه نامی نمیبرد فقط میگوید «باب در نزد حجر الاسود بمیرزا محیط کرمانی - از تلامذه سید رشتی - اظهار مقصد خود نمود، و او را بدین خود دعوت کرد، او نیز قول داد از باب پیروی کند ولی بعدها بوعده اش وفا ننمود، باب نامه‌ای هم به شریف مکه نوشت و چون شریف مشغول کارهای دنیائی بود به نامه باب توجهی ننمود».

ناگفته پیداست زیرگوشی بامیرزا محیط سخن گفتن و نامه سر بمهر به شریف

(۱) تلخیص تاریخ نبیل.

مکه نوشتن را - اگر از اصل دروغ نباشد و ماتریدید نداریم که اینهم یکی از صدها دروغی است که در نوشته‌ها وارد کرده‌اند - نمی‌توان ادعای علنی قائمیت نامید .

باب تصمیم قطعی داشت در مراجعت از مکه بعراق آید بمریدانش دستور داده بود همگی به عتبات رفته منتظر مراجعت وی باشند .

به بشرویه نیز سپرده بود، پس از اتمام برنامه مسافرت خراسان و حرکت دادن پرچمهای سیاه، عتبات شتافته باب را در آنجا تنها نگذارد، ملا علی بسطامی را هم از پیش برای زمینه‌سازی فرستاده بود. ولی مرعوب شدن در مکه از یکطرف و کشته شدن ملا علی بسطامی از طرف دیگر، فکر مسافرت بعراق را بکلی از سرش بیرون برده؛ نامه‌ای به پیروانش نوشت که آمدن من بعتبات ممکن نشد منتظر من نباشید و به ایران برگردید.

این پیش‌آمد خود شکستی در کاروی پدید آورد و گروهی از فریب خوردگان که به سلك پیروان در آمده بودند باب را دروغ‌گودانسته و از آئینش برگشتند .

در تلخیص تاریخ نبیل صفحه ۱۴۲ چاپ دوم آمده است: «حضرت باب قبلا در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند:

«پس از سفر مکه هیکل مبارک به عتبات تشریف می‌آورد.»

لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر بودند.»

و نیز نوشته است «باب به بشرویه‌ای گفت:

«پس از اتمام برنامه مسافرت خراسان بعراق مسافرت کن .

منهم پس از اتمام اعمال حج بعراق و کوفه مسافرت می‌کنم،

و بالاخره چنین نوشته است در مدت قلیلی که از نوروز سال ۶۱ سپری شد توقیعی

از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبابی که در عراق منتظر بودند رسید، در آنجا تصریح کرده بود:

«آمدن من بعتبات ممکن نیست و احباء در اصفهان بمانند

تا تعلیمات لازمه به آنها برسد .

وصول این توقیع منیع که امتحان شدید برای اهل ایمان بود اثرات عجیبی

در مؤمنین ایجاد کرد. بعضی در این امتحان لغزیدند و گفتند: چطور شد باب بوعده خود وفا نکرد! آیا این خلف وعده راهم بامر خدا میکند.

حاج میرزا جانی کاشانی این کاسه گرمتر از آش عذری بسیار موجه و قابل پذیرش!!! برای نیامدن باب به کوفه تراشیده که هر بیننده را دچار حیرت می کند. در نقطه الکاف چنین نوشته است: آمدن او به ظهر کوفه مشروط بود که مسلمین جمع شوند و به ادعای طلب خود، و به اقتضای حاجت حرکت کنند و رسولان آنحضرت را محترم شمارند تا آنکه مظهر امر، رحمت الله را ظاهر فرمایند؛ آیات فضلی هم جهت لیطمئن قلبی ایشان اظهار فرماید، من بعد از آنکه خلاف ادعای مسلمین ظاهر گردید، و بنای رد و انکار و اذیت رسولان را گذاردند و در ظهر کوفه مجتمع نگردیدند، تأخیر در امر افتاد و ابواب فضل بروی ایشان مسدود گردید.

متأسفانه نوشته چه کسانی با باب چنین قراری گذاشته بودند که مسلمین را گرد آورند، سپس خلف وعده کردند؟ در کجا این قرارداد بسته شده بود؟ چطور در مکه این شرط نبود؟ بنا بر آنکه آنجا اقدام بدعوت کرده باشد، چنانکه همین مرد نوشته: «گرچه بظهر کوفه نیامد لکن از مکه امر را آشکار کرده بمردم رسانده بود».

خلاصه باب از مسافرت عتبات منصرف شده به سوی شیراز حرکت نمود چون به بندر بوشهر رسید بدستور والی فارس حسینخان، مأمورین حکومت دستگیرش نموده و تحت الحفظ بشیراز آورده محبوس ساختند. سپس با حضور علماء مجلسی آراسته و درباره گفته های باب به بازجوئی برخاستند، و چون جز چند جمله مغلوط و بی سر و ته چیزی از وی شنیده نشد محفلیان به ریشخندش گرفتند و حکومت بنا بر تنبیهش گذاشت. باب که اوضاع را نامساعد، و هوارا پس دید چاره را در تسلیم دانست نخست در مجلس حاکم سپس در مسجد و کیل بالای منبر حرفهایش را پس گرفت (۱)

(۱) عباس افندی خواسته است انکار باب را ماست مالی کند، در مقاله سیاح نوشته باب طوری در منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تا بهمان شد.

در شوال سال ۱۲۶۳ شیوع نابهنگام بیماری وبا، در شیراز هر کس را بخود مشغول ساخته و چنین فرصت را نصیب باب کرد، او نیز بدون فوت وقت هم از دست مردم وهم از ترس وبا، راه اصفهان را پیش گرفته با همراهی سید کاظم نامی پا بفرار گذاشت.

باب در اصفهان

باب که در شیراز اوضاع واحوال را نامساعد و خود را در نظر اشخاص منفور و در دست حکومت محدود دید، بفکر مسافرت افتاد. و چون با معتمدالدوله والی اصفهان روابط پنهانی داشت تصمیم گرفت با اصفهان رود و در پی فرصت می گشت که منظورش را عملی سازد.

در شوال سال ۱۲۶۳ شیوع نابهنگام بیماری وبا، در شیراز هر کس را بخود مشغول ساخته و چنین فرصت را نصیب باب کرد، او نیز بدون فوت وقت هم از دست مردم وهم از ترس وبا، راه اصفهان را پیش گرفته با همراهی سید کاظم نامی پا بفرار گذاشت.

چون به نزدیکی اصفهان رسید نامه ای به معتمدالدوله نوشته و او را از آمدن خود آگاه ساخت. معتمدالدوله چند نفر به استقبال باب فرستاده او را با احترام وارد شهر کردند.

آیتی (۱) و اشراق خاوری (۲) نوشته اند معتمدالدوله امام جمعه را وادار کرد در منزل خود از باب پذیرائی نماید، او نیز گفته معتمدالدوله را پذیرفته در اول ورود باب را بمنزل خود راه داد و چهل روز از او پذیرائی نمود. باب که خود را در حمایت

(۱) در الکواکب الدریه .

(۲) در تلخیص تاریخ نبیل .

خان حاکم و در خانه امام جمعه از مخاطرات مصون دید حس موفقیت طلبیش برانگیخته شد و توجه فراوانی در تعقیب هدفش مبذول داشت، در نتیجه در اصفهان نیز مانند شیراز سخن او بر سر زبانها افتاد و احساسات مردم مسلمان علیش تحریک شد .

امام جمعه که وضع را چنین دید ، خواست از مراجعین باب ممانعت کرده و او را تحت کنترل خویش در آورد ، ولی معتمدالدوله بر این کار تن در نداده از باب استدعا نمود که تغییر منزل دهد و افتخار پذیرائی را نصیب خان حاکم سازد . باب نیز چنین کرد و او باب را در تبلیغ و دعوت آزاد گذاشت .

و بنا بنوشته دیگران باب از اول افتخار پذیرائی را بمعتمدالدوله داده او هم چون یک مهمان عزیز باب را در خانه خود جای داده مقدم وی را گرامی داشت .



مباحثه باب با علماء اصفهان

حاج میرزا جانی کاشانی در نقطه الکافی می نویسد: «معتمدالدوله از علماء درخواست کرده که مجلسی فراهم سازند و با باب، باب مذاکره و مباحثه شروع شود ولی علماء در وقت معین نیامدند» و نیامدن آنان را چنین توجیه مینماید «بعد از آنکه قول و قرار مباحثه را گذاشتند فهمیدند که ضبط کرده اند؛ زیرا: گفته های باب همه لسان آیات است و حجیت دارد و آنها نمی توانند و عجزشان ثابت گردد».

میرزا عباس در مقاله سیاح این اندازه را کافی ندانسته و چیزهایی بر آن افزوده و چنین نوشته است: «علماء اعلام و فضلاء گرام حقارت شرع مبین را نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان تاجر را نه پسندیدند، مگر آقامحمد مهدی و فاضل اشرافین میرزا حسن نوری، و آقامحمد مهدی از باب پرسید «تو مقلدی یا مجتهد؟» سپس برخاش میکنند که آیا از امام یا پیغمبر چنین پرسشی روا است؟».

نگارنده الكواكب الدریه باین اندازه هم قانع نشده پس از آنکه سخن مقاله سیاح را نقل کرده و آقامحمد مهدی را بعنوان مجتهد معروف معرفی نموده (۱) این قسمت را نیز بر وی افزوده است «و در ثانی جناب کلباسی سؤال مناسبتری بذهنش رسید، پرسید آیا کلمات الیهیه آیات قرآنیه مخصوص حاضرین زمان رسول بوده، یا در حق غائبین هم شمول دارد؟ فرمودند حضور و غیاب مخصوص عالم امکان است و عالم و جوب منزله از آن و جناب کلباسی

معلوم نیست که معنی این بیان را تفهیمیده انتقاد نمود یا فهمید و راستی بر طبق عقیده سخن راند؟ در هر حال پاسخ داد رأی مرحوم والد در این مسئله برخلاف است معتمد را بر این سخن خنده دست داد و مجلس منقضی شد.

عبدالحمید اشراق خاوری دیده، ممکن نیست کسی این دروغها را باور کند هر چند آن شخص از اغنام الله چشم و گوش بسته باشد، پیداست کسیکه بهره‌ای از علم و دانش داشته و صاحب معلومات و تحصیلات باشد، از کسیکه مدعی است من امام یا پیغمبر یا خدایم، نمی‌رسد تو مجتهدی یا مقلد، و هم چنین در پاسخ یک گفتار علمی نمی‌گوید رأی پدرم برخلاف این بود لذا جریان مجاس را بدینگونه نوشته است: «آقا محمد مهدی بنوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهیه را سؤال کرد و به جواب‌هایی که شنید قانع نشد از راه مجادله وارد شد و میخواست داد و فریاد راه بیندازد معتمد الدوله مقصود او را فهمید جلوسخنان او را گرفت».

چنانکه می‌بینید در اینجا از مخالفت رأی والد و خنده معتمد الدوله و غیره خبری نیست.

ما این گفته‌ها را با همه طول و تفصیل در اینجا آوردیم تا بخوبی دانسته شود نویسندگان بهائی چگونه واقعیت تاریخ را تحریف کرده و بجای آن یک مشت دروغ ساخته و تحویل اغنام الله داده‌اند. بدبختانه یا خوشبختانه او را نیز توانسته‌اند طوری جمع و جور کنند که سر و ته سخن بهم نخورد؛ گاهی گفته‌اند علماء چون دیدند حریف آیات میخوانند بمیدان نیامده در رفتند و گاهی گفته‌اند از باب پرسیدند تو مجتهدی یا مقلد؛ و چون سؤال خیلی نابجا بود باب زحمت پاسخ را تحمل نفرمود. و گاهی گفته‌اند باب جوابهای قانع کننده به پرسشها داد ولی عناد کرده نه پذیرفتند، یا گفته‌اند سخنان خنده‌داری گفتند معتمد الدوله قامه خندید و کلباسی بپوشید و از این قبیل ...

خوشبختانه در بحث و گفتگو با باب ابدان نیازی باین پرسشهای بی ربط و پاسخهای متین!!! نبود. باب داعیه داشته دللی می‌آورده، داعیه‌اش این بود که من باب و نایب خاص

امام زمان، یا بگفته اینان نقطه ام، امام مهدیم، پیغمبرم؛ مقام ربوبیت دارم، خلاصه همه چیزم، دلیلش هم آیاتی بوده میخواننده هر که میخواست با او بمنظره و مباحثه برخیزد از اومی برسید: آیاتی که مدعای شما را با همه طول و تفصیلش مدلل میسازد؛ چیست؟ باب هم مثلا میخواند.

«هو الله یامن له البهی و البهیوت، یامن له الجل و الجلیوت
 یامن له الکل و الکلوت یامن له العظم و العظمت یامن
 له الکر و الکرمت؛ یامن له النصر و النصروت؛ یامن له
 الفتح و الفتحوت یامن له الملك و الملكوت الخ.»

آنگاه مناظر می گفت بنده نیز در خدائی باشما شریک و انبازم زیرا من هم آیاتی بر طبق آیات شما دارم و شروع میکرد:

«سبحانک یامن له العلی و العلیوت، و یامن له الزکی و
 الزکیوت و یامن له الوفی و الوفیوت و یامن له الصبی و
 الصبیوت و یامن له اللملی و اللملیوت و یامن له الولی و
 الولیوت و یامن له الاجلی و الاجلیوت.»

و بهمین منوال آنقدر میگفت که لنگه گفته باب میشد آنگاه هر چه آیات باب اثبات میکرد آیات او هم اثبات می نمود و از برکت وجود باب هر کسی چهار کلمه مهمل میبافت کوس پیغمبری میزد و کباده خدائی می کشید! !

باب در اصفهان تحت حمایت معتمدالدوله در حرم سرای وی بخوشی میزیست میزبان جوانمرد همه وسائل آسایش و خوشی را برای میهمان عزیز فراهم ساخته با گرمی و صمیمیت از وی پذیرائی می نمود، بطوریکه دختر یازنی را در همان روزها برایش ازدواج کرد (۱) که عیشش ناقص نباشد، وضع بدین منوال می گذشت تا اینکه پس از ششماه اجل معتمدالدوله سر رسید.

(۱) چنانچه از الکواکب الدریه و تلخیص تاریخ نبیل دانسته می شود زیرا در هر دو نوشته شده گرگین خان که باب را از اصفهان تحت الحفظ فرستاد اجازه نداد با خانمی که در اصفهان ازدواج کرده بود تودیع و خدا حافظی نماید.

معتمدالدوله گیسٹ

وی منوچهر خان گرجی از اهالی تفلیس قفقاز بوده در یک خانواده مسیحی چشم
بجهان گشود. گفته می شود بر خلاف برادرش میرزا ابراهیم که تا پایان عمر در مسیحیت
باقی ماند، از آئین خود برگشته و به اسلام مشرف شده بود.

منوچهر خان در دوره فتحعلی شاه بدستگاه حکومت و دربار ایران راه یافت؛ در
تاریخ ۱۲۴۲ به منصب ایشک آقاسی ارتقاء و بدلقب معتمدالدوله مفتخر گشت.

در دوره محمدشاه در فارس، اصفهان، کرمانشاه و غیره در پست های گوناگون
مشغول خدمت بود و در ربیع الاول ۱۲۶۲ در ایلامیکه والی اصفهان بود جهان را
بدرود گفت.

در دوران حکمرانی او؛ وفیر و زمیرزا در فارس، طائفه لرها و ایل ولیخان بحکومت
مرکزی یانگی شده و باقوای دولتی جنگیده و بالاخره مغلوب شدند. در این
منوچهر خان از اموال دولتی دولت و ملت نامیتوانست اختلاس نمود و این کار سبب
گردید که او از مقام دولتی منفصل شده بمركز احضار گردد.

بنا بنوشته اشراق خاوری این مرد با این سوابق درخشان، دین درستی هم
نداشته و اسلامیتش ساختگی بوده، زیرا در صفحه ۱۹۳ تلخیص تاریخ نبیل چنین آمده:
معتمدالدوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و به حدی مسرور و مشعوف
شد که در آن محضر باصدای بلند گفت من تاکنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و

اقرار و اعتراف جازم به صحت اسلام نداشتم، بیانات این جوان مرا قلباً بتصدیق اسلام و ادانت الحمد لله باین موهبت رسیدم .

اگر کسی جمله دوم (الحمد لله باین موهبت رسیدم) را به دروغ و حیل و تزویر هم حمل کند از جمله اول - من تا کنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم - اتخاذ سند می توان نمود که این تفلیسی هویتش چه بوده ؟ و بکدام خانواده اتساب داشته ؟ با چه وسائل بدربار ایران راه یافته ؟ و با اینکه دینش ساختگی و خودش مرد نادانک و اهل سوء استفاده بوده چگونه همیشه پست های حساس را اشغال می نموده است ؟ پرسشهایی است ، پاسخش به کسیکه از تاریخ دوره قاجار بویژه دوره فتحعلیشاه و محمد شاه اطلاعی داشته باشد روشن است، زیرا پس از ملاحظه ضعف سیاست شاه ، قلندر منشی و بی عرضگی حاج میرزا آقاسی ، حرج و مرجیکه شاهزادگان در بیشتر نقاط کشور بمنظور بدست آوردن مقام سلطنت و ریاست راه انداخته بودند و دخالت های سری و علنی انگلیس و روس تزاری در همه شئون کشور، دیگر محلی برای اینگونه پرسشها نمی ماند .

این مرد با همه این فضائل و مناقبش به تنهایی در صف مقابل دولت و ملت ایستاد و از باب حمایت بیدریغ نمود . همه اقداماتی را که علیه باب میشد خنثی میکرد حتی از دستورات مرکز نیز درباره وی سرپیچی مینمود . چرا ؟ روابط این دو نفر با هم روی چه اصلی بوده است ؟

طرفه این است ، میگویند منوچهر خان ندیده عاشق جمال مبارک شده و به سلك مریدان او پیوسته بود و این همه خدمت را به دلیل مریدی و سرسپردگی انجام میداد . آیا می توان این سخن را باور کرد ؟ و می توان گفت دست سیاست در این کارها هیچ دخالتی نداشته است ؟ آنهم سیاستزاد گامومرز و بوم اصلی منوچهر خان (روسیه تزاری)

سیاستیکہ (۱) در جریان بایگیری بارها چہرہ میشوم و نحس و زشت خود را بدون ہرگونہ ماسکی نشان داد .

رضاقلیخان (ہدایت) مؤلف روضۃ الصفا کہ مدتہا بامعتمدالدولہ محشور بودہ در صفحہ ۳۱۱ جلد دہم روضۃ الصفا می نویسد : سواران معتمدالدولہ منوچہر خان حاکم اصفہان بہ طلب او (باب) آمدہ و او را از شیراز بہ اصفہان بردند و متوقف کردند . معتمدالدولہ با او مدارا می ورزید و بدو گمانہا داشت و پنهانی او را حرمت می کرد و بہ جهت مصالح چند مہوم ؛ وجود او را مغتنم می شمرد .



مرگ معتمدالدوله و بیرون افتادن راز

در ربیع الاول هزار و دویست و شصت و سه افسانه زندگی معتمدالدوله به پایان رسید و او از این جهان رخت برکشید . نکارنده نقطه الکاف در رثاء او چنین گفته :
 « معتمدالدوله از بس ملاحظه اشراقات جمال و جلال از آن شمس حقیقت نمود و مکلف باظهار نبود و طاقت کتمان نداشت لهذا پزمرده گل و افسرده حال گشت و روح روانش چمن طایر قدس از آشیانه قفس خاکی طیران به کنکره جهان نمود » .

باید گفت الحمد لله نمر دیم معنی اشراقات جمال و جلال بلکه معنی معجزه و کرامت را فهمیدیم؛ کسیکه دارای این هوش سرشار و منطوق قوی است!! مرگ و میر حاکم اصفهان را از اشراقات جمال میداند؛ خوب بودمی فهمید اگر گفته شود از نحوست وجود باب، معتمدالدوله بدبخت نابهنگام افتاد و مرد، مناسب تر خواهد بود.

پس از مرگ معتمدالدوله، راز بر ملا شد و اختفاء باب، در اصفهان گوش زد خاص و عام گردید، علماء نامه به حاج میرزا آقاسی درباره اخلال و اغواء باب نوشتند گرگین خان هم که به جانشینی منوچهر خان منصوب شده بود اوضاع را بمرکز گذارش داد و از مرکز دستور دستگیری و اعزام باب صادر گردید.

تلخیص نامه حاج میرزا آقاسی به پادشاه اصفهان

در خصوص شخص شیرازی که خود را باب و نائب امام (۱) نامیده چون ضال و مضل است بحسب دین و دولت باید مورد سیاست واقع شود و در آخر نامه می نویسد: «بلی من حقیقت احوال او را بهتر میدانم که گفته های او همه از نشئه حشیش است و در نتیجه مداومت با چرس و بنگ است و من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ما کو بفرستم و در قلعه ما کو حبس مؤبد گردد».

از این نامه چنین برمی آید که نظریه دولت از آغاز بر این بوده که باب را از اصفهان بما کو فرستد و در آنجا محبوس گردد. در صورتیکه توارینخ بهائیان برخلاف این است. آنان نوشته اند نخست دستور مرکز این بود که باب را در تهران احضار کنند و بدین جهت بان صوب حرکت دادند و چون بدحوالی تهران رسید پس از چهار روز توقف در قریه (کلین) امر مجدد صادر شد که او را بسوی آذربایجان ببرند و بر حسب دستور بسمت تبریز آورده و در قلعه ما کو که دور از آبادی است محبوس داشتند.

میرزا عباس در مقاله سیاح چیزهای زیادی در این مورد نوشته از قبیل نامه نوشتن باب به محمد شاه، مشاوره شاه با حاج میرزا آقاسی در باره باب، پاسخ دادن محمد شاه به باب با اعزاز و تکریم، شور و نشاط زنجانی ها و میلانی ها در هنگام عبور باب از زنجان و میلان، مدیحه سرائی محمد بیگ چارچی مأمور تبعید باب، و غیر اینها که ظاهر همه اش ساختگی و بی اساس است. بنا بنوشته الکواکب الدریه فرستادن باب از قریه کلین به سمت تبریز در جمادی الاولی ۱۲۶۳ اتفاق افتاد.

(۱) اینهم از جمله قرائنی است که معلوم میدارد ادعای باب در اوائل همان نیابت و

بابیت بوده و پس

باب در قلعه ماگو

در اواخر رجب ۱۲۶۳ بابر در ماگو تحویل علیخان نامی دادند و او هم بدستور مرکز ویرا در قلعه ای که در قلعه کوه و دور از آبادی قرار داشت، زندانی نمود.

نگارنده نقطه الکاف مدت اقامت بابر در قلعه ماگو نزدیک به سال می نویسد و می گوید: پس بدستور یحیی خان حاکم رضائیداورا از ماگوبه چهریق برده و محبوس نمودند، عبدالبهاء مدت اقامت بابر در قلعه ماگو نه ماه دانسته و در مقاله سیاح نوشته پس از ۹ ماه او را به قلعه چهریق بردند و پس از سه ماه توقف در قلعه چهریق بدستور مرکز به تبریزش آوردند.

آواره در الکواکب الدریه و اشراق خاوری در تلخیص تاریخ نبیل از میرزا عباس پیروی کرده و نه ما را تأیید نموده اند.

در هر صورت مدنی (۱) را که باب در قلعه ماگو و چهریق محبوس بود، مشغول نوشتن کتاب بیان فارسی و عربی شد لیکن نتوانست آنرا تکمیل (۲) نماید (و این خود موجب گفتگومیان بایان و غیر بایان و همچنین بهائیان و ازلیان شده است).

مسلمانان میگویند پیر و ان باب، کرامت و اعجاز بابر اتند نویسی دانسته و میگویند در یک ساعت میتوانسته چند هزار بیت بنویسد، اگر این سخن درست بود میبایست تألیف بیان را در کمتر از نصف روز تمام کند (۳) نه سه سال و اندی طول بکشد و آخر هم بپایان نرسیده ناقص بماند.

ازلیان میگویند باب خود دانسته تألیف بیان را ناقص گذاشت و وصیت نمود که پس از وی ازل تکمیل نماید تا ثابت شود که این دو؛ يك نفس بوده اند.

(۱) سه سال و اندی (۲) باب که بنا داشت بیان را نوزده واحد و هر واحد را نوزده باب قرار دهد بیش از باب دهم از واحد نهم نتوانست بنویسد (۳) بر حسب صفحات بیان چاپی که ۴۰۸ صفحه و هر صفحه ۱۹ بیت می باشد جمیع نوشته باب معادل ۷۷۵۲ بیت می شود.

فعالیت در زندان

باب در مدت اقامتش در قلعه ما کو بارئیس زندان که علیخان نام داشت سازش کرد و علیخان بدولت متبوع و ملت خود خیانت ورزیده باب را در قلعه آزاد گذاشت، هر کسی میخواست پیش او میرفت و به هر کسی میخواست نامه می نوشت و شب و روز مشغول فعالیت بود . اشراق خاوری این جریان را از اعجاز باب دانسته و افسانه‌هایی در پیرامونش ساخته است ولی کیست که نداند خیانت يك مأمور دولت نیازی به کرامت و اعجاز ندارد و بایک وعده دروغی می توان او را به این کارها واداشت. از قدیم گفته اند دروغگو طمع کار رامی فریبند .

اشتباه ؛ اشتباه

باب در قلعه چهریق محبوس و از دیدار احباب بظاهر محروم بود با نوشتن کتاب بیان خود را سرگرم میساخت، گاهی با دیدن خواب‌های آشفته و پریشان از آتیه خود نگران و بیمناک میشد و زمانی دلخوش میداشت، چشم امید بر آینده درخشان خیالی خود میدوخت. روزها و شب‌های تیره و سنگین زندان را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و بانتظار سر آمدن دوران محرومیت دقیقه شماری می کرد .

دستیاران خیال پرور و سوداگش ، مانند ملاحسین بشرویه‌ای (باب‌الباب) حاج ملا محمدعلی بار فروش (قدوس) قره‌العین ، پسران میرزا بزرگ نوری (بهاء‌ازل و کلیم) و غیر اینها با شور و شوق توصیف ناپذیر سرگرم تحریک و تهییج اعصاب بودند . هرج و مرج اوضاع عمومی ایران و سر رشته‌داری حکمرانان نالایق و از خود-

راضی ، شیرازه امور کشور را از هم گسیخته زمینه مساعدی برای دخالت همه جانبه سیاست‌های استعماری فراهم ساخته بود .

استعمار گران غارتگر بنا به دأب همیشگی خود که دامن به هر آتش انقلاب و بلوای زندقه با تمام نیرو میکوشیدند ، مردم بیچاره از همه جایی خبر را به عناوین گوناگون بجان هم انداخته و سرگرم کارهای غلط و بی اساس نمایند تا بهتر بتوانند ثروت ملی و ذخایر گرانبهای خدادادی را بدون کوچکترین زحمت و مقاومت ملی از چنگشان ربوده و بیغما برند .

محمدشاه و حاج میرزا آقاسی خطر را احساس کرده بودند ولی مبارزه با همه مشکلات و سروسامان دادن به اوضاع رادر خور توانائی خود نمیدیدند ، ناچار در حوادث جاریه کشور و پیش آمدهای نابهنگام با شتاب زدگی و بدون کوچکترین حزم و دور اندیشی فرامینی صادر می نمودند و اینگونه دستورهای زیان بار خود مشکلی بر مشکلات میافزود . از جمله این سیاست‌های غلط رویه‌ای بود که درباره باب و با بیان پیش گرفتند . حتماً اگر باب را آزاد میگذاشتند و مردم می توانستند با وی ملاقات کرده و سخنانش را بشنوند رفته رفته دانسته میشد که این مهدی موعود یا پیامبر تازه بدوران رسیده یا خدای از عرش فرود آمده هیچ بهره‌ای از فضل و کمال ندارد و تنها مزیتش بر دیگران این است جمالتی از عربی‌های غلط میسازد و بسا مهملاتی مییافتد ، قهرأ مشت سید باز می‌شد و زمینه تبلیغ و ماجراجوئی وی بکلی از بین میرفت . اگر تردیدی در گفته ما دارید این شما و این مشتی از سخنان باب :

« الحمد لله الذی قد اظهر ذاتیات الحمدانیات

باطراز طرز الطراز الطرزانیة و اشراق الکیمنونات-

اللدانیات باشراق شوارق شراقیة و الاح اللذاتیات

البازخیات بطوابع بدایع وقایع منایع مجدد قدس

متناعیة و اظهر انوار نیات متلائحات بظهورات آیات

فردانیة ، استحمده حمدا ما حمده احد من قبل ولا يستحمده

احد من بعد حمد اطلع و اضاع و تشعشع و اشرق و
انار و برق فابار فار تفع و تسطع فامتنع حمداً شراقا
ذوالاشتراق، برافاً ذوالابتراق شقاق ذوالاشتقاق رقاقا
ذوالارتقاق براقا ذوالارتیاق رفاقاً ذوالارتفاق حقاقا
ذوالاحتقاق سباقا ذوالاستباق فراقا ذوالافتراق حداقا
ذوالاحتداق علاقا ذوالاقتداق .

مردم هر چه ساده لوح باشند با این مهملات کسی را امام یا پیغمبر نمیدانند
تنها آن زندان‌ها و تبعیدها بود که باب را در انظار برخی، امام مظلوم یا پیغمبر محکوم
جلوه داد و کار را بجائی رسانید که انقلاباتی بوقوع پیوسته و خونها ریخته شد .



عنه و شمسها و زلفها و ملك النسيه بعد من بعد
 ن اتمه رحمته و لطفها و رحمتها و لطفها و
 لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و
 لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و
 لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و لطفها و

باب در تبریز

در خلال مدتی که باب در زندان ماکو و چهاربِق بصرمی برد از طرف هواخواهان وی در نقاط مختلف کشور اغتشاشاتی بوقوع پیوست (۱) و چنانکه اشاره شد محمدشاه و حاج میرزا آقاسی تدابیری برای فرو نشاندن انقلابات اندیشیده و بکار بستند . از آن جمله نامه‌ای بود که ولیعهد - ناصرالدین میرزا - از طرف شاه و وزیر دریافت نمود . در آن نامه نوشته شده بود عده‌ای از مردم که نیک و بد را تشخیص نمیدهند از دور و نزدیک فریفته میرزا علیمحمد باب شده و باعث اغوا و ضلالت گشته‌اند هم اکنون دستور ده تا او را از قلعه چهاربِق بدرگاه آورند و علماء شهر را انجمن کن تا بسخنان او گوش فرا دهند .

ولیعهد بر طبق دستور ، باب را از قلعه چهاربِق به تبریز آورده و در خانه کاظم - خان فراشبازی بازداشت نمود و فردای آن روز جلسه مباحثه تشکیل گردید .

صحنه تماشائی

داستان گفتگوی باب با علماء تبریز خیلی جالب و شایان توجه بوده است . جوان شیرازی بپا خواسته و نام خویش را بر سر زبانها انداخته گاهی خود را نماینده و ویژه امام غایب شیعیان قلمداد کرده و نوشته‌ای بنام - احسن القصص - نگاشته و به جای قرآنیکه بر طبق معتقدات شیعه در نزد امام زمان عجل الله تعالی فرجه به ودیعت گذاشته شده،

۱- شرح چگونگی انقلابات را در این کتاب خواهید خواند .

برخ مردم می کشید و زمانی نغمه دیگری ساز کرده پیغمبری یا به تعبیر خود مظهریت ادعا نموده ، دم از تاسیس کیش جدید و پایان یافتن دوران اسلام میزد ؛ وهنگامی زمینه را مساعد دیده قدم فراتر گذاشته خود را رب جلیل و خداوند حی و قیوم معرفی مینمود و چنان سماجت به خرج میداد که بهیچ قیمت حاضر نبود از گفته هایش دست بردارد . (۱)

گروهی دانسته و ندانسته دور وی گرد آمده سخنانش را بجان پذیرفتند ، و چنان شیفته و فریفته گفتار وی شدند که جان بر کف سر به آستانش نهادند و چند نفر مرموز یا مزدور که سمت ریاست اینان را داشتند ؛ هر روز به يك دسیسه نوى دست زده ونمی گذاشتند هیجانات اینان فرو نشیند .

و برخی از آنان به اطراف و اکناف متفرق شدند ؛ در خراسان ، قزوین ، کرمان ، مازندران و شیراز بنام تبلیغ و تبشیر در جوش و خروش بودند ؛ و به يك کار بس خطرناکی هم تصمیم گرفته بودند ؛ که سرشناسان از علماء و دولتیان را یکی پس از دیگری با ترور از میان بردارند (۲)

اینها ظاهر کار بود ؛ در پشت پرده گرگان خون آشام آدم نما که بطمع بودن طعمه لذیذ و چربی به هر خیانت و ناجوانمردی دست میزدند و شاه زادگان و حکمرانان محلی را بمخالفت و خودسری تحریص می نمودند تا قدرت حکومت مرکزی و نفوذ شاه را بر ولایات روز بروز ضعیف تر سازند چون این راه را برای رسیدن بمقصد نزدیکتر و این نقشه را ماهرانه تر تشخیص دادند .

تأمی توانستند هر روز آتش انقلاب را تیزتر و جار و جنجال را دامنهدارتر ساختند

(۱) گرچه چون بمخمسه میافتاد ، توبه و لا به می نمود چنانچه در شیراز و تبریز نمود وهمینکه از بند می رست سخنانش را از سر میگرفت .

(۲) کشتن ملا محمد تقی شهید ثالث - تیراندازی به ناصرالدین شاه و تهدید میرزا ابوالحسن جلوه در نتیجه این تصمیم بود .

تا بهتر و بیشتر بهره برداری کنند. هنگامه‌های برپا شد، آگاه دلان از آینده دین و ملت بیمناک، گروهی از ساده لوحان تماشاگر؛ برخی سرسپرده، اکثریت قریب باتفاق که از نزدیک ناظر صحنه سازیها بودند از توهین بمقدسات مذهبی در شدت عصبانیت، با دهن های کف آلود و مشت های گره شده آماده حمله و انتقام بودند.

در این گیر و دار حکومت مرکزی برای فرونشاندن آتش انقلاب و آرامش مردم کوششها می نمود، سید باب را که از شیراز باصفهان فرار کرده بود از اصفهان به ماکو و از ماکو به زندان چهریق فرستاد، شاید بتواند باین اقدام جلو هیجانات عمومی را گرفته و پیروان باب را مرعوب سازد تا دست از آشوب گری بردارند.

ولی این اقدامات دور از تدبیر چنانچه گفتیم نه تنها سودی نبخشید بلکه نتیجه معکوس داد، در مراحل نهائی زمامداران چاره را در این دیدند که محفلی آراسته علماء و دانشمندان و رجال سرشناس را، با باب گرد آورند و به وی فرصت دهند سخنان خود را بدون هر گونه ترس و وا همه باز گوید و دانشمندان محضر با استدلال و برهان با او روبرو شوند و اغلاط گفته هایش را باو گوشزد کنند، و باب به پرسشهای آنان پاسخ گوید، و این تأسیس بدین منظور بود که باب را از راه دلیل و منطق قانع سازند، و سخنان او را در معرض افکار عمومی گذاشته و صاحبان انصاف را به داوری خواهند.

بر طبق این خواسته محفلی به ریاست ناصرالدین میرزا ولیعهد در تبریز برپا گردید. از علماء ملا محمد مامقانی معروف به (حجة الاسلام) رئیس علماء شیخیه و حاج ملا محمود ملقب به (نظام العلماء) و چند تن دیگر، و از رجال دولت محمدخان زنکنه (امیر نظام) میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به (نصیر الملک) وزیر داخله میرزا جعفرخان ملقب به (معیر الدوله) کفیل وزارت خارجه،

میرزا موسی تفریسی کفیل وزارت مالیه و غیر اینها بودند. متأسفانه این حقیقت تاریخی نیز مانند ده ها نظایرش از آفت تحریف مصون نمانده و دست های جنایت بار مغرضین آن چنان تغییرش داده که چگونگی را بکلی از نظر آیندگان

پنهان داشته است .
 ما این داستان را از روی مدارک متعدد بررسی میکنیم تا حقیقت آن چنانکه بوده بدست آید .

اینک نخست داستان را از روی روضة الصفا (۱) مفتاح باب الابواب ، (۲) ناسخ التواریخ و قصص العلماء (۳) که همه از نوشته های غیر بابیان ، و هر چهار نوشته چندان فرقی باهم ندارند می نگاریم ، سپس به نوشته بهائیان میپردازیم .

عالیجنابان آخوند ملامحمد مامقانی و حاج مرتضی قلی مرندی (علم الهدی) و جناب حاج میرزا علی اصغر (شیخ الاسلام) و حاج ملامحمود نظام العلماء باسیدکمال احترام بظهور آورده ، در هنگام جلوس در مجلس حضور حضرت شاهزاده معظم او را بر خود مقدم نشانیدند پس از مدتی پرسش آغاز گردید .

نظام العلماء - حکم اعلیحضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود را در حضور علماء اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد ، اگر چه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرض تصدیق من خالی از توقع نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است :

اولا این کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده اید و یا بشما بسته اند؟

باب - از خدا است .

۱ - مرحوم هدایت مؤلف روضة الصفا جریان داستان را از روی نوشته حاج ملامحمود نظام العلماء که از حضار مجلس و از مباحثه کنندگان با باب است ، نقل می کند .

۲ - مفتاح باب الابواب نوشته مرحوم محمد مهدیخان زعیم الدوله است و این شخص مدرکش نوشته پدر خویش است که او نیز از اعضاء مجلس مباحثه بوده است .

۳ - فص العلماء نوشته مرحوم تنکابنی که معاصر باب بوده در کربلا در مجلس درس سید کاظم رشتی باب را مکرر یده است .

نظام العلماء - من چندان سواد ندارم اگر از شما است بگوئید آری والا نه ؟
باب - از من است .

نظام العلماء - معنی کلام شما که گفتید از خدا است این است که زبان شما مثل شجره
طور است .

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی
این همه آوازا از شه بود ؟ .

باب - رحمت بشما همینطور است .

نظام العلماء - شمارا باب میگویند کی بشما این اسم را گذاشته و کجا گذاشتند
و معنی باب چیست شما باین اسم راضی هستید یا نیستید ؟ .

باب - این اسم را خدا بمن داده است .

نظام العلماء - در کجا؟ در خانه کعبه، یا بیت المقدس، یا بیت المعمور ؟

باب - هر کجا باشد اسم خدائی است .

نظام العلماء - البته در این صورت راضی هم هستید، معنی باب چیست ؟

باب - انا مدینه العلم و علی بابها (من شهر علم و علی در آن است) فرموده محمد

ابن عبدالله (ص) .

نظام العلماء - شما باب مدینه علم هستید ؟

باب - بلی .

نظام العلماء - حمد خدا را که من چهل سال است قدم میزنم که به خدمت یکی از

ابواب برسم مقدور نمی شود حال الحمد لله در ولایت خودم بسر بالینم آمد، اگر چنین شد

و معلوم گردید شما باید منصب کفشداری را بمن دهید .

باب - گویا شما حاج ملامحمود باشید ؟

نظام العلماء - بلی .

باب - شأن شما اجل است باید منصب بزرگی بشما داد .

نظام العلماء - من همین را میخواهم مرا کافی است .
 ولیعهد - ما هم این مسند را بشما که باید تسلیم مینمائیم .
 نظام العلماء - بقول پیغمبر یا حکیم دیگر که فرموده است: العلم علمان علم الابدان
 و علم الادیان در علم ابدان عرض می کنم که در معده چه کیفیتی حاصل می شود که شخص
 نخمه می شود بعضی بهعالجه رفع میگردد و برخی منجر به سوء هضم می شود یا بمراق
 منتهی می گردد ؟

باب - من علم طب نخوانده ام .

ولیعهد - در صورتیکه شما باب علوم هستید می گوئید علم طب نخوانده ام
 بادعوی شما منافات دارد .

نظام العلماء - عیب ندارد این علم بیطره است داخل علوم نیست با بابت منافات
 ندارد پس از باب پرسید علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول مبدء دارد و معاد، بگوئید
 آیا سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات ؟
 باب - عین ذات هستند .

نظام العلماء - پس خدا متعدد شد و مرکب ؛ ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و
 دو شاب عین یکدیگر شدند؛ مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت علاوه بر این ذات لاضدله
 و لاندله است، علم که عین ذات است ضددارده که جهل باشد علاوه بر این دو مفسده خدا
 عالم است پیغمبر هم عالم است منهم عالم در علم شریک شدیم ما به الامتیاز داریم علم
 خدا از خودش هست و علم ما از او ، پس خدا مشترک شد از ما به الامتیاز و ما به الاشتراك و
 حال آنکه خدا مرکب نیست .

باب - من حکمت نخوانده ام .

نظام العلماء - علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف
 بر علوم بسیار مثل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق، شما که باید قال را صرف
 کنید .

باب - کدام قال ؟

نظام العلماء - قال يقول قولاً قال قالوا قالت قالتا قلن، آفای باب باقی راشما
صرف کنید .

باب - در طفولیت خوانده بودم فراموش شده .

نظام العلماء - در هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً خوفاً و طمعاً
بر حسب ترکیب چیست ؟
باب - در نظرم نیست .

نظام العلماء - معنی این حدیث را بگوئید لعن الله العيون الثلاثة فانها ظلمت
عیناً واحداً .

باب - نمیدانم .

نظام العلماء - مأمون خلیفه از حضرت رضا علیه السلام پرسید : ما الدلیل علی
خلافه جدك قال آیه انفسنا قال اولانساننا قال لولابنائنا . وجه استدلال امام
رضا علیه السلام چیست و وجه رد مأمون بر امام ورد امام بر خلیفه چیست ؟
باب - (باتحیر) این حدیث است ؟

نظام العلماء - بلی حدیث است . شأن نزول انا اعطیناک الک - وثر معلوم
است حضرت رسول می گذشت عاص گفت : این مرد ابتر است عنقریب می میرد اولادی از
اونمی ماند حضرت غمگین شد از برای تسلیت آن حضرت این سوره نازل گشت، حال بگوئید
این چه تسلیتی است ؟

باب - واقعاً شأن نزول سوره این است ؟

نظام العلماء - آقایان اینطور نیست ؟

حضار - (همگی) بلی

باب - مهلت دهید فکر کنم .

نظام العلماء - مادر عهد جوانی باقتضاء سن شوخی می کردیم و این عبارت علامه را
می گفتیم اذا ادخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی و جب الغسل علی
الخنثی دون الرجل و الانثی .

باب - (پس از فکر) این عبارت از علامه است؟

حضار - بلی

نظام العلماء - از علامه نباشد از من باشد معنی آن را بیان فرمائید آخر نه شما

باب علمید!

باب - چیزی بخاطر من نمی رسد .

نظام العلماء - یکی از معجزات پیغمبر قرآن است و اعجاز آن با فصاحت و بلاغت

است تعریف فصاحت چیست و با بلاغت چه فرق دارد و نسبت بین آنها چیست؟

باب - در نظر من نیست .

نظام العلماء - اگر در نماز کسی شک کند بین دو وسه چه کند ؟

باب - بنارا بردو بگذارد .

ملا محمد مامقانی - ای بیدین تو شکیات نماز را نمیدانی ادعای باییت میکنی؟

باب - بنارا بر سه بگذارد .

ملا محمد مامقانی - پیدا است دو نشد سه است تو نوشته ای که اول کسیکه بمن

ایمان آورد نور محمد و علی است؟

باب - بلی

ملا محمد مامقانی - پس تو متبوع و آنها تابع و توازا آنها افضلی ؟

علم الهدی - خداوند در قرآن فرموده پنج يك مال را در راه خدا دهید و تو گفته ای

يك سوم مال را دهید، چرا؟

باب - ثلث هم نصف خمس است چه تفاوت دارد . خنده شدید حضار .

نظام العلماء - :

چند از این الفاظ و اخبار مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم کرامتی مطابق ادعای خود بر من بنما تا مرید شوم

باب - چه کرامت میخواهی ؟

نظام العلماء - اعلی حضرت در پایش مرض نقرس هست او را صحتی ده .

ولیعهد - دور رفتی همین شما را تغییر حال داده جوان کنند ما این مسند را باو واگذار می کنیم .

باب - در قوه ندارم .

نظام العلماء - عزت بی جهت نمی شود در عالم لفظ گنگی ، در عالم معنی لنگ چه هنر داری ؟

باب - آیات فصیحه میخوانم : الحمد لله الذی خلق السموات والارض و تاء سماوات را با ذریر خواند .

ولیعهد - (با تبسم) :

«وما بتاء والفاء قد جمعا یکسرفی الجرو فی النصب معاً»

باب - اسم من علی محمد است بارب موافق است (۱) .

نظام العلماء - هر علی محمد و محمد علی چنین است گذشته از این باید شما دعوی ربوبیت کنید نه باییت .

باب - من آنکسم که هزار سال است انتظار او را می کشید .

نظام العلماء - یعنی شما مهدی صاحب الامرید ؟

باب - بلی

نظام العلماء - شخصی یا نوعی ؟

باب - شخصی

نظام العلماء - نام او محمد فرزند حسن است و نام مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن است و نام تو علی محمد و نام پدر و مادر تو چیز دیگر ، زادگاه آن حضرت سامره است و زادگاه تو شیراز است سن او بیش از هزار سال ، سن تو کمتر از چهل سال است و انگهی من شمارا نفرستادم .

باب - دعوی خدائی میکنید ؟

نظام العلماء - مثل تو امامی مانند من خدائی میخواهد .

باب - من به یکروز دوهزار بیت می نویسم! که می تواند چنین کند؟
 نظام العلماء - من در دوران توقف در عتبات ، آدمی داشتم که هر روزی دو
 هزار بیت می نوشت آخر الامر کور شد ، شما هم این عمل را ترک کنید والا کور
 خواهید شد .

بررسی نوشته بهائیان در چگونگی مباحثه

برای اینکه بدرستی جنایت این گروه را در وارونه نشان دادن حقایق و تحریف
 تاریخ بشناسیم ناگزیر همه نوشته بهائیان را در این باره باز میگوئیم اگر سخن بدرازا
 کشید از خوانندگان محترم بپوش می خواهیم .

نوشته حاج میرزا اجانی کاشانی در نقطه الکاف (۱)

«ملا محمد گفت آسید! بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده نسبت بشما میدهند وما
 گمان نمیکنیم که صدق باشد آیا چنین است یا خیر؟ گمانش این بوده که حضرت ابا خواهد
 فرمود . فرموده بودند که آن کلمات ، کلمات الله می باشد که از قلم من جاری شده است .
 گفته بود شنیده ام شما ادعای بابت نموده اید؟ فرموده بودند بلی عرض کردند که
 باب چه معنی دارد فرموده بودند کلام شریف **انامدینه العلم وعلی بابها** را چگونه فهمیدی
 آیا نظر نکردی بدوجه (روی) خود که چهار شعر دارد در یک صفحه واقع است که پنج
 میشود : چشم ، گوش ، دماغ ، دهن و روی به عدد باب $(\frac{2}{1} \frac{2}{1})$ که مطابق هاهویت است
 (چون در حساب ابجد ۵۵ است) اما آن چهار شعر :
 اول چشم می باشد که حاکی از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید می باشد
 و مقام مشیت است .

دوم شعر گوش می باشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق
 اراده است .

سوم شعر شامه است که حاکی مقام نفس است و مطابق رکن ولایت حامل قدر .

چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعہ و مطابق رکن قضامی باشد و خود صفحه وجه این پنج (۱) سپس چنین مینگارد :

شخصی گفت آقاسید! چشم و گوش و دماغ هر يك دو تامی باشد چرا شما یکی شمردید فرمودند جان من حکمش یکی است بلی اگر چه گوش دوسوراخ دارد ولی يك آواز می شنود. و پس از چند سطری مینویسد: (ملا محمد گفت کی شب بخیر کرده این اسم را برای شما مشخص نموده است؟).

فرمودند منم آنکسیکه هزار سال می باشد انتظار او رامی کشید .

گفتند : ما منتظر قائم آل محمد محمد بن الحسن می باشیم .

فرمودند : من همان می باشم .

گفتند : از کجا بشناسیم .

گفت : از حجیت آیات .

امیر ارسلان خان خالوی ولیعهد گفت : چند آیه در حق عصای خود بخوان

ایشان شروع فرمودند بگفتن آیات .

کسی گفت : ما آیات رانمی فهمیم .

ایشان گفتند : حجیت قرآن را چگونه فهمیدی هر چه در آنجا گفتمی در

اینجا نیز بگو .

امیر ارسلان خان گفت : منم آیات میخوانم، شروع کرد بنا مر بوط گفتن .

ولیعهد گفت: علم نجوم خوانده ای بیان آثار این کره را بنما. کره ای در دست داشت بسمت

حضرت حرکت داد .

(۱) اهل علم و دانش خود بخوبی متوجهند آنهاییکه اطلاع از فلسفه و عرفان ندارند مبادا

که خیال نمایند که این سخنان حق یا باطل جزو مطالب علمی و فلسفی و عرفانی است، این گفته-

ها هیچ معنی مفهوم و معقولی ندارد ، فقط اعجازیکه شده ؛ الفاظ نامربوط را بهم وصل کرده اند

والا هر کسی میفهمد و میداند که گوش چه ربطی با عقل و رکن نبوت دارد و همچنین دماغ

(۱) صفحه ۲۲۲

چطور حاکی از مقام نفس است و چه ربطی با رکن ولایت دارد .

آنجناب فرمودند . علم نجوم نخوانده ام .

شخصی سؤال نمود : شک بین دو سهر را - حکمش بیان فرمودند .

دیگری گفت : قوله چه صیغه است .

جواب فرمودند از مجلس برخاستند . «

پس از آنکه حاج میرزا جانی نقل و حکایت مباحثه را در اینجا خاتمه میدهد از پاسخ هائیکه علماء بسید داده و از خرده هائیکه گرفته و از پرسش هائیکه نموده اند سخت گله مینماید ، و تنها آمدن ، تنها رفتن و مشغول ذکر بودن او را از معجزات و کرامات می شمرد .

اگر ما بنوشته هیچکدام از تذکره نویسان وقعی نگذاشته ارجی قائل نشویم فقط این نوشته را با همه تحریفها که در وی شده و نارسائیهایی که دارد در نظر بگیریم از قرائن و مطالبی که در او هست می توانیم تا حد زیادی چگونگی وضع را دریابیم .

۱ - مهمات چهار مشعر که بنا به نوشته این کتاب باب در آغاز سخنان خود بآن تکیه کرده و آنها را با حساب ابجد به حروف (باب) و (هائهویت) تطبیق نموده بخوبی معلوم میدارد که نخبه مطالب باب از چه رقم بوده و با چه ادله و براهینی میخواستسته مهدی موعود بودن خویش را مدلل سازد .

مردم جهان عموماً از هر ملت و قوم و کشور و قاره که هستند از هرج و مرج ها ، بی سروسامانیها ، کشت و کشتارها ، رنجها ، تعبها ، ناکامیها و فسادها بستوه آمده و کاسه تحمل و شکیبائییشان لبریز شده با کمال بی صبری انتظار مصلح بزرگی را می کشند ، مصلحی که بتواند باین بلیات خانمانسوز خاتمه بخشیده بشریت را نجات دهد .

جوانی قد علم کرده با کمال سرسختی و سماجت ادعا میکند که آن مصلح اعظم من هستم و دلیلی که برای اثبات گفته خود می آورد ، این است که من خود را باب خوانده ام و او بحساب ابجد پنج است .

هائه هم که در اول کلمه هویت است پنج است ، چشم و گوش و دماغ و دهن آدمی به اضافه صفحه روی نیز پنج است ، پس من مهدی موعود هستم !!!

۲ - اگر باب در اثبات ادعای مهدویت خویش تنها به آیات تمسک بسته و آنرا در مقام استدلال کافی دانسته و تا از او خواسته‌اند درباره عصای خویش آیات نازل فرماید، شروع بخواندن آیات رشیه نموده است، آیاتی که از جهت لفظ و معنی در سطحی قرار گرفته که ناسخ آیات قرآن بحساب آمده و هیچکس از حضار جز امیر ارسلان خان بمقام معارضه نتوانسته بیاید او هم که معارضه کرده فقط توانسته چند نامربوط بگوید بنابراین محور بحث همان آیات رشیه باب و نامربوط های امیر ارسلان خان بوده و بس؟

پس می‌بایست نگارنده کتاب پیش از هر چیز همان آیات باب و نامربوط های امیر ارسلان خان را نقل می‌نمود تا دیگران هم هر دورا دیده و از روی اطلاع قضاوت و تصدیق می‌نمودند. در صورتیکه این مرد تنها آمدن، تنها رفتن، مشغول ذکر شدن و در پائین مجلس نشستن و سر بزیر انداختن باب و همه خصوصیات مجلس را با آب و تاب نقل کرده و چون به اصل مطلب رسیده بگفتن اینکه: - باب فوراً آیات فصیحه خواند و امیر ارسلان خان نامربوط گفت - اکتفا نموده ورد شده است.

آیا این خود هر بیننده را بدگمان نمی‌سازد و هر خواننده از خود نمی‌پرسد اگر چنین چیزی بوده پس آن آیات کو؟ چرا نقل نشده؟

معلوم میشود یا اصلاً آیاتی در بین نبوده، تنها جمله الحمد لله الذی خلق السموات والارض - را بر زبان رانده آن را هم بطور غلط و بوزن شده و دیگر دم نزده یا اگر جز این جمله چیزی گفته چنان مفتضح و رسوا بوده حتی مریدانش خجالت کشیده‌اند آنرا نقل کنند.

چنانچه اگر آیات رشیه باب همان بود که نقل شده:

الحمد لله الذی خلق السموات والارض كما جعل هذه العصا
آیه من آیاته.

و نامربوط های ارسلان خان نیز همان بوده که در کتابها آورده‌اند:

الحمد لله الذی خلق العصا كما خلق الصباح والسماء

انصاف باید داد نامربوط های او هیچ کم و کسری از آیات باب نداشته است .
 ۳ - حتی بنا به نوشته این مرد می بینیم رفته رفته بحث علماء با باب به حرفهای مبتذل و بچه گانه از قبیل صیغه قولہ وشك بین دووسه وغيره منجر شده و این خود دلیل است بر اینکه باب نتوانسته از عهده جواب های آنان بر آید تا رشته سخن بدینجا ها کشیده است و اگر او از اول پاسخ های قانع کننده و مطالب صحیح و دقیق و علمی می گفت و حضار خود را در برابر دریای علم و دانش میدیدند، هیچگاه بحث بدان ابتذال و رسوائی نمی کشید .

۴ - از همه جالبتر این است که از نوشته این مرد و نوشته های دیگر بهائیان دانسته می شود همه با بیان و بهائیان مانند خود باب و بهاء چنین پنداشته اند : کد نزول آیات بر انبیاء همانند شعر سرودن شاعران و متلک پراندن بذله گوها است .
 چنانچه اگر از شاعر یا بذله گو خواستند که در تعریف یا نکوهش قیافه و هیكل شخصی یا غذای سفره ای یا در باره مجلسی ، عصائی ، لباسی ، چراغی و .. و .. شعری یا متلکی گوید در صورتیکه اهل باشد و بتواند فوراً چیزی خوب یا بد ، جالب یا غیر جالب درست کرده و میگوید ، از کسی هم که دعوی پیامبری دارد اگر خواستند در باره محفلی ، عصائی ، چراغی ، کلام مردی ، لباس زنی آیه ای نازل فرماید اگر پیغمبر باشد فوراً می بایست اجابت نموده و چیزی گوید .

مثلاً : بگوید : « سپاس خدا را که آسمان ، وزمین را آفرید چنانچه این عصا را دراز ، آن چراغ را پر نور ، و آن کلام را گرد و آن دامن را کوتاه آفرید ، و این می شود آیه و اگر بر بی ولغت تازی فرموده باشد دیگر بهتر !!!

کسانیکه درك و فهمشان بهمین اندازه باشد و مباحث فهمیدنی را چنین فهمیده باشند و ندانند منظور از آیات يك سلسله مطالب علمی ، اسرار و رموز هستی ، دستورات و قوانین عملی و پند و اندرز است که با کلمات نغز و دلنشین و زیبا بمنظور هدایت و راهنمایی بشریت بخدا پرستی و پاکی و تقوی و آئین زندگی از جانب خداوند به انبیاء نازل میگردد ، چه بایست گفت ؟

نوشته عبدالبهاء در مقاله سیاح

میرزا عباس صلاح ندیده این جارا مشروح بنویسد و خواسته با چند جمله کوتاه و سر بسته مطلب را تمام کند چنین نوشته است :

«سؤال از ادعای باب نمودند دعوی مهدویت اظهار نمود که هیجان عظیمی بر پا شد، اجله علماء از هر طرف احاطه کردند سطوت تشریح چنان بود که شخص جوان سهل است کوه بوقییس مقاومت نمی نمود؛ برهان طلبیدند بدون تأمل تلاوت آیات نمود که برهان باقی و اعظم است، نکته نحوی گرفتند؛ چرا تا سماوات را باز بر خواندی صحیح آن بازیر است احتجاج به قرآن نمود، اتیان بمثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد و مجلس متفرق شد، چه آیاتی خوانده و چگونه احتجاج به قرآن نموده؟ در این کتاب نیز مانند نقطه الکاف نقل نشده است .

نوشته اشراق خاوری

عبدالحمید اشراق خاوری در تلخیص تاریخ نبیل پس از آنکه باب را با اعزاز و اکرام و سرودست شکستن مردم برای زیارت او، وارد جلسه کرده و به جای ذیل مجلس با کمال شجاعت و شهامت در جائیکه برای ولیعهد معین شده بود می نشانند جز دو فرآز از چگونگی بحث را لازم نمیداند نقل کند .

۱- «نظام العلماء پرسید ادعای تو چیست؟ باب گفت من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون اسم او را می شنوید از جای خود قیام می کنید، عجل الله فرجه میگوئید، ملامحمد گفت سید عراق را خراب کردی آمدی آذربایجان را هم خراب کنی باب گفت شما مرا باینجا آوردید»

کیست که نداند جواب من قائم موعود هستم - عراق را خراب کردی نیست؟ مگر ملامحمد نمی توانست بگوید من کی منتظر شما بوده ام، کی اسم ترا شنیده از جای خود برخاسته ام، من کی چشم براه علیمحمد فرزند میرزا رضای شیرازی بوده ام؟ چرا دروغ

میگوئی؟ تو چطور محمد بن الحسن متولد هزار سال پیش هستی؟

۲ - نظام العلماء گفت دلیل تو چیست؟ گفت آیات میخوانم گفت آیاتی در حق این مجلس بخوان باب گفت: الحمد لله الذی خلق السماوات والارض نساء سموات را مفتوح خواندم امام محمد گفت غلط خواندی باب گفت در قرآن درسی جا برخلاف قواعد خوانده شده کلمات الهی تابع قوانین بشری نمی شود.

این هم نوشته آواره در الکواکب الدریه

در حالتیکه از مسلمات اولیه و از امور ثابت و منفق علیها بین دوست و دشمن است که نقطه اولی را در کمال خفت وارد کرده حتی محلی برای جلوس نشان ندادند و آنحضرت بعد از آنکه مقداری سر پا ایستاده و لیعهد و علماء نشسته بودند بالاخره خود در ذیل مجلس در گوشه ای مخفیانه نشسته و دیده از کل بسته و به خدای خویش متوجه بودند.

در چنین حال بمجرد آنکه علماء از داعیه ایشان سؤال نمودند فوراً اظهار مهدویت کرده بدون خوف و هراس مقصد خویش را بیان نموده است و معلوم است که این اظهار در آن مجلس تا چه اندازه طرف اهمیت را حائز است.

بعد از اظهار مطلب علماء زبانهای طعن و استهزاء گشودند یکی صرف قال یقول طلبید و یکی از مرض تخمه پرسید، یکی کشف مسائل درویشی میخواست و یکی از امثله و شرح امثله کلامی می طلبید؛ یکی از رمالی سخن میسرود و دیگری از نقالی نقل می نمود یکی بذکر طب و بیطره پرداخت و دیگری به میمنه و میسره میتاخت؛ یکی از ترکیب عربی نحوی سؤالی نمود و یکی از ترتیب نظم فارسی جواب طلبید.

تا اینکه رشته سخن کشید بکلمات آنحضرت که آن را آیات فطریه و آیات منزله خوانده اند، یکی از حاضرین تکذیب بر آن نمود و آن را مختلق و مصنوع خواند و بالاخره خطبه ارتجالیه و آثار فطریه از وی طلب شد و آنحضرت فوراً شروع فرمود به ادای خطابه مرتجلا.

مشهور است که چون شروع فرمود باین عبارت:

«الحمد لله الذي خلق السماوات والارض»

تاء سموات را مفتوح خواند فوری علماء ایراد کردند و مغالطه و تغلیط نموده غلط نحوی گرفتند که تاء سموات در موقع جر و نصب هر دو مکسور باشد و ولیعهد این شعر را از الفیه ابن مالک خواند .

وما بتاء و الف قد جمعا بکسرفی الجر و فی النصب ۱۶

ولی باب در جواب اتیان بمثل کرده فرمود :

« بسیاری از آیات قرآن برخلاف قواعد قوم نازل شده و مورد تنقید علماء نصاری گشته و در کتب ردیه خود بر آن ایراداتی نموده ، و آن را غلط شمرده اند و این برای آنست که آیات سماویه تابع قوانین بشریه نشده و آن اصل اصیل است و این فرع غلط ؛ باید کلام سایرین با آیات الهیه تطبیق و تصحیح شود نه بالعکس . »

ما این سخنان را با همه طول و تفصیلش در اینجا آوردیم ، تا خوانندگان را بدواری خوانیم ؛ به بینید چگونه اینان حقایق روشن تاریخی را تحریف کرده و به بدترین جنایات مرتکب شده و ماجراء بدین عظمت را به ماجرا جوئی از بین برده اند چنانچه دیدید .

نگارنده الكواكب الدریه داستان تاریخی را نقل می کند و می خواهد مهدویت و مظهریت و الوهیت باب را با آن مدلل سازد و مراتب علمی و فضلی او را بستاید ، پرسشهایی که از وی شده با مسخره و استهزاء باز میگوید ، آسمان و ریسمان را بهم میبافد به میمنه و میسره میتازد بالاخره هم نمی تواند حتی يك سخن سر و صورت داری از زبان باب نقل کند . خود می پذیرد سؤالاتی - که ما قبلاً از کتب غیر بهائیان نقل کردیم - از باب شده است زیرا : مقداری از آنها را آمیخته با طعن و لعن می کند ، و نیز تلویحاً اعتراف دارد که باب نتوانسته بهیچ کدام از آنها پاسخ دهد ، و الا آنرا هم با آب و تاب و سلام و صلوات نقل می نمود .

با این حال نتیجه میگیرد که باب امام یا پیغمبر بوده و دیگران از علماء و غیره

حق ثابت وی را انکار نموده اند .

این بود سخنان نویسندگان بابی و بهائی در این باره چنانچه دیدید؛ با همه متناقضات و خلاف گوئی ها که دارند همگی متفق القولند در اینکه چون دلیل مهدویت باب را پرسیده اند گفت آیات فطریه مرتجلا میخوانم و آیاتیکه !! خوانده فقط يك جمله کوتاه از قرآن بوده آن راهم غلط خوانده است .

اکنون پاسخی را که از زبان باب ساخته و پرداخته اند که باب در جواب اعتراض بر اینکه چرا غلط خواندی اتیان بمثل کرده گفت در قرآن هم درسی جای سیصد جا برخلاف قواعد خوانده شده زیرا کلام خداوند تابع قوانین بشری نمی شود - بررسی می کنیم : باید دانست این پاسخ از باب نیست چنانچه در کتب و تواریخ غیر بهائیان و همچنین در نقطه الکاف که قدیمترین کتاب این گروه است چنین چیزی نیست ؛ بلکه این سخن از تراوشات افکار بکر و ارزشمند میرزا حسینعلی و فرزندش میرزا عباس مبلغش میرزا ابوالفضل گلپایگانی است .

آری درست هنگامیکه سیاست تزار گاهی بوقومن تشاء بدست میرزا داده و درویش محمدش میساخت و زمانی گوساله سامریش کرده نغمه انی انا لله را از گلوی او بیرون میداد سیاست بیدادگرا انگلستان گروهی از علماء باصطلاح نصاری را اجیر کرده بود که اغلاطی برای قرآن بگیرند .

آنان هم بگمان خود نزدیک به سیصد مورد غلط لفظی و معنوی در قرآن پیدا کرده و يك سوره ای هم در برابر سوره حمد ساختند که پاسخ گوی اعای قرآن باشد - زیرا در قرآن خداوند فرموده اگر شك دارید که این قرآن از جانب خداوند است مانند يك سوره او را بسازید - سپس با بوق و کرنا این تحقیقات علمی را در کشورهای اسلامی منتشر ساختند؛ خوشبختانه چندی نگذشت پاسخ هائی که از طرف دانشمندان اسلامی داده شد خیلی زود فهمیدند این نشریات و نوشته ها جزسند بی سوادیشان چیزی نیست سیاست هم طرفی از این طرح نه بست و برای همیشه از این کار دست برداشته و به دست فراموشی سپردند .

ولی میرزا و برخی از طائفین حول از این جریان چنین بهره برداری نمودند که تا

کسی خواست اغلاط مضحك گفتار اینان را برخشان بکشد فوراً به اصطلاح خود اینان بمثل کرده ؛ گفتند درقرآن هم اغلاط زیادی هست سپس این معما را چنین حل نمودند که کلمات خدا تابع قوانین بشری نمی شود، آن اصل است و این فرع .
و این پاسخ چنان با مذاقشان موافق افتاد و برای همگی مورد پسند واقع شد حتی به باب هم نسبت داده و گفتند باب نیز در جواب اعتراض علماء تبریز این پاسخ را به آنان داد .

میرزا حسینعلی برای اینکه رد گم کند و نگویند این حرفها را از مسیحیان یاد گرفته است ، در لوحی که به گمانش حاج کریم خان کرمانی را رد می کند و باین جمله شروع نموده - یا ایها المعروف بالعلم والقائم علی شفرة الجهل - چنین نوشته است :
«فکر کن در ایامیکه فرقان از سماء مشیت رحمان نازل شد ، اهل طغیان چه مقدار اعتراض نمودند گویا از نظر شما محو شده لذا لازم شد مختصری از آنان ذکر شود» .

سپس مواردی را نقل می کند و در پایان گفتارش چنین گوید: «مختصراً آنکه قریب سیصد موضع است که علماء آن عصر و بعد ، برخاتم انبیاء و صفوت اوصیاء اعتراض نمودند» .

پاسخ

بدیهی و مسلم است که در زمان حضرت رسول (ص) و پس از او از طرف کسانی که بزبان عربی وارد بودند یا از اهل لسان شمرده میشدند حتی يك مورد هم دیده نشده بر رسول الله اعتراض ادبی نموده باشند؛ چون میدانستند اگر هر چیز را هم بشود به پیغمبر نسبت داد نمی شود گفت او جملات عربی را غلط و برخلاف قواعد استعمال ؛ خوانده است - چنانچه شرحش خواهد آمد..

و این بهتان عظیم است که میرزا با کمال جرأت نوشته ، اگر باور ندارند این تواریخ و این بهائیان هر چه میخواهند بکارند ، اگر فرازی هم از این سخنان پیدا کردند ؛ به اطلاعات میرزا بنازند و بیالند و اگر دیدند این سخن هیچ پایه و اساسی

ندارد عرق شرمندگی را از پیشانی خود بزایند .
 راستی شکفت آورد است مگر پیغمبر اسلام (ص) عرب اصیل و عریق ؛ و از تیره
 قریش نبود ؟ مگر میشود چنین کسی زبان مادری خود را غلط گوید ؟ مگر نه این است
 قواعد عربی از روی استعمالات آنها درست شده است ؟
 بنابراین اگر در يك مورد هم دیده شود که فلان آیه و کلمه قرآن با قواعد تطبیق
 نمیکند حتماً باید گفت قواعد ناتمام است البته نه باین جهت که قرآن کلام خدا است و
 کلام خدا تابع قوانین بشری نمیشود، بلکه اگر شما شعری از امرء القیس و امثال او را
 هم در جایی دیدید که با قواعد تطبیق نمیکند اشکالی به آن نیست ؛ به قواعد است که
 تمام نیست . زیرا همین قواعد را از روی اشعار عربی و آیات قرآن که عربی اصیل است
 استنباط کرده اند .

اشخاصیکه کوچکترین اطلاعی از آیات عرب داشته باشند میفهمند که دلیل همین
 قواعد آیات قرآن و سایر استعمالات عرب است .

مثلاً : اگر ما در قرآن می بینیم «ان هذان لساحران» گفته شده - اسم ان و
 خبرش هر دو را مرفوع خوانده - نمیگوئیم غلط است بلکه کشف میشود که اینطور هم
 میخوانند . و در اشعار و سخنان اعراب اصیل نیز حرف همین است که بیان شد .

چنانچه سیبویه که سرآمد ادباء و دانشمندان فرهنگ تازی است و نظریه اش
 در مسائل ادبی قاطعیت کامل دارد هنگامیکه با کسانی که آنهم از دانشمندان نامی این
 رشته است درباره جمله - فاذا هی - یا فاذا هوا یاها - گفتگو میکنند و سیبویه
 جمله نخستین را صحیح و دومی را غلط می شمارد و کسانی هر دو را صحیح می پندارد
 چون دو نفر عرب بادیه نشین گفته کسائی را تأیید میکنند و میگویند ما - فاذا هوا یاها -
 نیز تلفظ می کنیم سیبویه خود را مجاب دیده و لب فرو می بندد و تا پایان عمر از این پیش
 آمد رنج می برد .

کوتاه سخن اینکه دستور زبان یا قواعد ادبی يك لغت از روی گفته ها و نوشته های
 آن زبان درست می شود و تنها مدرک و مستند، استعمال آنها است ؛ پس اگر جایی دیدیم

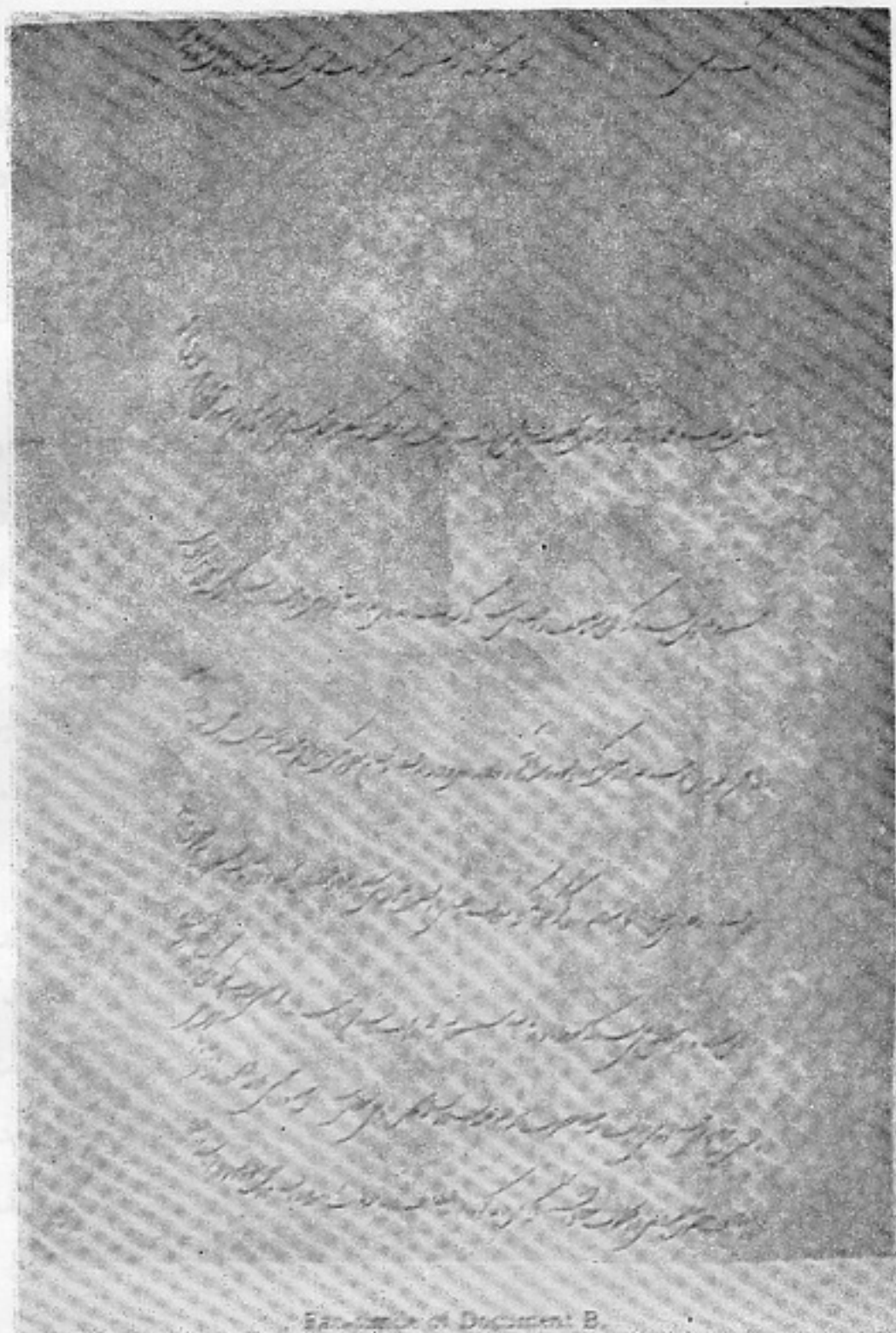
فلان دستور یا قاعده ادبی با طرز استعمال اهل لسان تطبیق نمیکند نباید گفت اهل لسان غلط استعمال میکنند بلکه ناچازیم بگوئیم دستور زبان غلط یا ناقص نوشته شده است ، والا مثل این خواهد شد ساعتی که يك ساعت پیش از وقت زنگ دوازده را نواخته باشد بجای اینکه گفته شود ساعت درست کار نمیکند، بگوئیم ساعت درست و میزان است وقت میزان نیست و یکساعت عقب مانده است .

و اما این آقا - باب - ناچار است کلمات خود را با قواعد معموله پیش اهل لسان تطبیق دهد والا غلط خواهد بود .

این آقا مدعی است که من آیات عربی فصیح میخوانم، فصیح که سهل است درست هم نتوانسته بخواند و این عذر بدتر از گناه را که تراشیده اند: کلمات خدا تابع قوانین بشری نمی شود ، نفهمیده اند خدائیکه میخواهد باواژه عربی فره - وحی - فرستد باید باحروف عربی و کلمات عربی و اعراب عربی باشد والا عربی نخواهد شد، چنانکه حروف ژ و چ و گ در عربی استعمال نمی شود و همچنین لغات آمد و رفت و غیر اینها بکار برده نمی شود ، زیرا سخن عربی باید باحروف و واژه های مخصوص باشد، همانطور است اعراب .

گذشته از این ، امتیاز سخنان خدائی باید باین باشد که از همه کلمات درست تر است ، و اگر این عذر را قبول نمائیم همه می توانند مهملانی بیافند و بگویند کلمات خدا است و اگر هم اعتراضی شد که آقا جملات شما نامربوط و مهمل و غلط است لغت و صرف و نحو درست نیست ، بگویند کلمات خدا تابع قوانین بشری نمی شود .

پس یکی میگوید من خدایم و دیگری ادعا میکند من پیغمبرم و آن یکی میگوید من خدای خدایانم و اگر هم گفتی چرا و بچه دلیل میگوید فضولی موقوف حق جل جلاله با عقول بشری سنجیده نمی شود و بر فرض این را نکفت و لطفاً چند جمله عربی خواند و بنام آیات ناامید و دیدید از سر تا پا غلط است حق دم زدن ندارید و نمی توانید اشکال و خرده بگیرید زیرا میگوید کلمات خدا تابع قوانین بشری نمی شود .



فتوگرافی توبه نامه باب خطاب بولیعهد ناصرالدین میرزا
از روی نسخه ادوارد براون عکس برداری شده است

شمارا بخدا به بینید از همه معجزات و کرامات میگویند باب می توانسته آیات بخواند و آنها هم يك جمله از جملات قرآن را خوانده - آنرا نیز غلط قرائت کرده مولی با همه این ، او مهدی موعود ، محمد بن الحسن ، قائم و بلکه خدا هم بوده . آفرین بر این منطلق ، باریک الله بر این معجزه و کرامت .

چگونگی توبه باب و توبه نامه

مذاکره مجلس ولیعهد هر چه بود و به هر کجا انجامید بالاخره ولیعهد بر خواست و رفت و مأمورین باب را بمنزل خود برگرداندند .
 و پس از این جریان ، نوکران بدستور ولیعهد ، باب را احضار و به زمین انداختند و کتک مفصلی باو زدند باب که سختی کتک و تلخی چوب و شلاق را چشید و نتوانست سخت جانی کند ناچار از در توبه و انابه وارد شده طلب عفو نمود .

هتین توبه نامه باب خطاب

به ولیعهد میرزا

«فداک روحی ، الحمد لله كما هو اهله و مستحقه»

که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده بحمد الله ثم حمداً له که مثل آنحضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطف و شفقت عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که برخلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه و جودم ذنب صرف است ولی قلبم چون موقن به توحید خداوند جل

ذکره و نبوت رسول الله (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد - « استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امرء » .

و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الله علیه و آله را محض ادعای مبطل و این بنده را هیچ ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعا گورا به الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمایند (۱) والسلام

جواب توبه نامه

سیدعلی محمد شیرازی! شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف و الاولی عهد دولت بی زوال ایدة الله و سنده و نصره و حضور جمعی از علماء اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل، توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که

(۱) اصل و عین توبه نامه باب در محفظه کتابخانه مجلس موجود و ادوارد براون از روی

اصل آن فتوغرافی - عکس برداری - نموده و منتشر کرده است و در بعضی از کتب من جمله کتاب فلسفه نیکو - صورت فتوغرافی آنرا آورده اند .

اگر آن شبهه رفع شود بلا تأمل احکام مرتد فطری بشما جاری می شود.
 حرره خادم الشریعة المطهره محل مهر - ابوالقاسم الحسین الحسینی
 محل مهر - علی اصغر الحسین الحسینی.

شکفت انگیز اینکه بهائیان که نوشته های خود را با سخنان ساختگی و دروغ پر کرده اند این طور جاهل که می رسند خود را به کوری و کوری میزنند ، مانند اینکه اینان از اینگونه جریانات هیچگونه اطلاعی ندارند و حتماً اگر خط خود باب در دست نبود به کلی مطالب را انکار میکردند، و بقول آن مرد می گفتند: خر ما از اول دم نداشت.

نامه ناصر الدین میرزا ولیعهد پشاه

پس از پایان گفتگو ، ولیعهد نامه ای بشاه نوشته و جریان کار را گذارش داد و نامه خود را چنین آغاز نمود :

« بحکم هما یونی محمل فرستاده باب را با زنجیر ازار و میه آورده به کاظم خان سپرده شد پس مشروح گفتگورا نوشته ، و در خاتمه چنین نکاشت : چون مجلس تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده و تنبیه معقول نموده و از غلط های خود توبه و استغفار کرده و التزام با بمهری سپرد که دیگر این غلط ها را نکند و فعلاً نیز محبوس است منتظر حکم اعلی حضرت اقدس شهریار روح العالمین فدا است . »

پس از این جریانات باب را دست بسته به قلعه چهریق برگردانده محبوس ساختند ، در دوران زندانی شدن باب ، ماجرا هائی بدست دستیاران وی بوقوع پیوسته و فتنه هائی بر انگیزته شد .

ما پیش از آنکه خاتمه کار باب را بنویسیم چگونه این پیش آمده را برای خوانندگان محترم باز میگوئیم و قبلاً لازم دیدیم شرح حال چند تن از همرازان سرسخت وی را از قبیل بشروه ای ، بارفروشی ؛ و قره العین بطور اجمال جهت آشنائی خوانندگان گرامی در اینجا بیاوریم .

بخش يك - مقاله دوم

دستيار ان باب

بشرويه‌اي

قدوس

قرة العين

✧ ملاقات بشرويه‌اي با قدوس

✧ قرة العين

✧ هجرت به بغداد

✧ شكايات از بيعتني طاهره بياب

✧ مراجعت قرة العين بايران

✧ شهادت ملا محمدتقي رحمه الله

✧ تلافی دو گروه و اتخاذ تصميم

بشرویه‌ای

نام آورترین و پیشروترین فرد با بیان، مردی بود بنام ملاحسین از اهالی بشرویه (۱). وی که در عداد پیروان سید کاظم رشتی بود؛ در نخستین روزهای داعیه باب بشیر از آمدن و پس از ملاقات و گفتگو و بنای سازش با او سرسختانه فعالیت خود را آغاز نمود و چنان مهارت و خدمت و لیاقت به خرج داد و زمام امور را بدست گرفت که اگر در غائله قلعه شیخ طبرسی کشته نشده بود کلاه همه کسانی که پس از باب داعیه هائی داشتند و جار و جنجال راه انداختند، حتی حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل پس معرکه بود.

بهائیان چگونگی گرویدن ویرا چنین مینگارند: «پس از سید رشتی در تعیین جانشین او که شیعه کامل و رکن رابع می بایست باشد اختلاف در گرفت، هر کسی چیزی می گفت، از آن میان بشرویه‌ای گفت باید این موضوع با اشراق و مکاشفه معلوم گردد، سپس يك چله (۴۰ روز) در مسجد کوفه معتکف شد و از خدا میخواست که شیعه کامل را به او بنمایاند و تمام چله را بادعا و زاری بسر برد .

بالاخره پس از آن چله یا چله بعدی ملهم شد که باید بشیر از برود . عزم سفر کرده بشیر از آمد و با باب ملاقات کرد . باب ممکنون خاطر وی را دریافت و پرسید چرا متحیری ؟ او از منظور خود پرده برداشت، باب گفت منظور خود را بچه می شناسی گفت به علم . باب شرحی به حدیث جاریه نوشته بود باو داد و او خواند و از سید رشتی هم شنیده بود که حجت بعد از او نشانه اش آنست که شرحی به حدیث جاریه خواهد نوشت بشرویه‌ای به باب گروید و از حروف حی (۲) شد .

(۱) بشرویه قصبه ایست از توابع خراسان .

(۲) مقصود از حروف حی در اصطلاح بهائیان همان هیجده نفر از اصحاب رشتی هستند که

به باب گرویده اند .

سازنده این افسانه که آثار ساختگی و جعل کامل از آن نمایان است کوشیده و انمود کند که این دو نفر همدیگر را نمی‌شناختند، ملاحظه کنید در نتیجه ریاضت ملهم شد و به شیراز آمد الخ .

در صورتیکه چگونه می‌شود اینان همدیگر را نشناسند با اینکه هر دو از اصحاب سیدرشتی بوده و مدت‌ها باهم زیسته بودند و از افکار و نیات همدیگر اطلاع کافی داشتند و پیش از آنکه باهم همراه گردند سیدعلیه محمد میدانست بشرویه‌ای دنبال چه می‌گردد و او نیز میدانست باب کیست و چیست، هیچگونه نیازی بدیدن شرح حدیث جاریه یا تفسیر سوره یوسف نبود .

بشرویه‌ای برای بستن قول و قرار و تجدید عهد بشیراز آمد و پس از بستن پیمان و گرفتن قول از باب به اینکه او باید شخص شماره ۲ قلمداد شود و هر چه باب دارد از شریعت و مرید و غیره به توارث به او برسد ملقب به باب‌الباب شد و بسوی خراسان رهسپار گشت که با هر دو سیسه‌ای که شده زمینه‌ها را فراهم کرده تبلیغ نماید .

ملاقات بشرویه‌ای با قدوسی

بشرویه‌ای در مشهد سرگرم کارهای خویش بود که دستگیری و زندانی شدن باب را در قلعهٔ ماکوشنید بلافاصله بمنظور ملاقات باب و بررسی دقیق اوضاع و احوال بسوی آذربایجان به راه افتاد . پس از آنکه به ماکو رسید و دید در این نواحی سروصداها بکلی خوابیده و کم‌کم قضیه بسوی فراموشی می‌گراید چاره را در این دیدار راه‌مازندران مجدداً بسوی خراسان مراجعت نماید شاید بتواند در آنجا سروصدائی راه انداخته کاری از پیش ببرد؛ ضمناً می‌خواست در بابل حاج محمدعلی بارفروشی را ملاقات کرده او را نیز با خود همراه سازد .

حاج محمدعلی بارفروشی که از علماء شیخیه؛ از اصحاب سیدرشتی، همسفر و همراه باب؛ در سفر حج بود، باب نتوانسته بود او را کاملاً با خود موافق سازد زیرا غرور؛ خودخواهی، ریاست‌پرستی او اجازه نمیداد به این زودبها زیر بار کسی رود .

بشرویه‌ای در مراجعت به خراسان در بابل به خانه او وارد شد، روز اول میزبان از مهمان ناخوانده پذیرائی معمولی بجا آورد.

هنگام شب بشرویه‌ای منظور اصلی خود را بی‌برده در میان گذاشت و به گفتگو پرداخت و پس از جروبحث زیاد توانست موافقت وی را جلب کرده با خود هم فکر سازد، مشروط بر اینکه حاج ملا محمد علی بر بشرویه‌ای مقدم باشد بطوریکه او مرد شماره ۲ به حساب آید نه بشرویه‌ای.

بخوبی دانسته نیست حاج ملا محمد علی موافقت خود را مشروط به این کرده یا خود بشرویه‌ای به فراست دریافته این مرد را (بطور عضو علی‌البدل) بجای باب می‌توان در نظر گرفت و اگر روزی باب از میان رفت یا کشته شد می‌شود او را علم کرده و نگذاشت سر و صداها بخوابد. چنانچه در داستان قاعه شیخ طبرسی بشرویه‌ای به سر همین مرد شال سبز بسته و بنام رجعت نبوی قالب زد.

- تفصیل داستان بعداً خواهد آمد.

هر چه بود فردا دیدند قضیه بکلی معکوس شده دیروز بشرویه‌ای صدر مجلس نشسته و حاج محمد علی دم در پذیرائی میکرد؛ امروز مهمان بجای میزبان مشغول پذیرائی است و صاحب خانه در صدر مجلس روی تشک با کبر و ناز نشسته خود فروشی مینماید. میرزا جانی کاشانی این داستان را بدینگونه توجیه می‌کند: «ملاحسین بشرویه‌ای مرد فاضلی بود و حاج محمد علی هیچ فضلی نداشت فقط در سفر حج باب را ملاقات کرده بود منتهی شب به آخوند (بشرویه‌ای) ثابت شد که حاجی از او در مراتب مقدم است؛ و باب نیز او را حبیب خوانده است و دو هزار بیت هم شرح الله الصمد نوشته لذا فردای آن روز او را بر خود مقدم داشت».

خلاصه بشرویه‌ای در بابل کارهای خود را روبراه کرد و به بهانه اینکه باب عمامه سیاه و قبای سفید بمن داده و توقیع هم صادر نموده و امر کرده باید به خراسان بروم با چند نفر از همراهان عازم خراسان گردید.

اشراق خاوری پس از نقل این داستان مضحك چنین می نویسد : (۱) «بامر قدوس
بشرویه ای اول بخانه سعیدالعلماء رفت و با وی مباحثه طولانی شکفت آور نمود قدرت بیان،
صحت منطق، ابهت مطلب، فصاحت و بلاغت کلام، استحکام وانسجام سخن بحدی بود
سعیدالعلماء راما تندچوب خشک، جسدی جان و درخت لرزان نمود!».

اما چه گفته و چه شنیده، متأسفانه خود اشراق خاوری هم نمیداند نه از کسی شنیده
و نه درجائی خواننده فقط و فقط چون ملاحسین بابی بوده و از باینها اینگونه معجزات و
کرامات بدور نیست و سعیدالعلماء مخالف بوده و مخالف بابی باید بزبون و مغلوب و مقهور
باشد. این مرد کشف کرده که ملاحسین مانند برق و شمشیر بر سر سعیدالعلماء فرود آمد
و او هم مثل بید شروع به لرزیدن نموده .

آنچه از قرائن فهمیده می شود اصلاً چنین چیزی نبوده ، زیرا که آنوقت جرأت
داشت علناً بگوید من بابی هستم آنهم در حضور سعیدالعلماء که تشنه خون اینها بود و
در قلعه شیخ طبرسی دماراز روزگار اینها کشید و این رجز خوانی هارا فقط اغنام الله
می پذیرند و بس

پس از این جریان سعیدالعلماء مجتهد بابلی - که قبرش الآن زیارتگاه اهالی
مازندران است - در مقابل فعالیت بایان بی تفاوت نماند، حاج ملامحمد علی را از بابل
اخراج نمود؛ و او هم دنبال بشرویه ای راه خراسان را پیش گرفت .

(۱) تلخیص تاریخ نبیل ، ص ۱۰۰ و ۱۰۱

قرۃ العین

نام اصلیش - زرین تاج - یا به نوشته کتب بهائیه امام السلماست، دختر ملامحمد صالح مجتهد قزوینی و متولد سال ۱۲۳۰ یا بقول الکواکب الدریه ۱۲۳۱ می باشد.

زنی بود بغایت زیبا و متناسب الاندام، در عین حال خیره سر و هوسباز. در پیش پدرش ملا صالح و عموی بزرگش ملامحمد تقی مشغول تحصیل شده و از علوم و ادبیات بهره‌ای برداشته.

آن روزها که پیرو شیخ رسید بودن به اصطلاح مد شده بود و یک گونه تجدید بشمار میرفت، و زنان با سواد هم در ایران کمیاب و خیلی نادر بودند، و اگر تصادفاً زنی با سواد در عین حال پیرو مکتب شیخ احمد و سیدرشتی پیدا می شد طبعاً نامش زبانزد خاص و عام می گشت.

... زرین تاج عاشق و دلباخته شهرت و جلال بود، و خویشان را شایسته مقام بالاتر میدید، دنبال راهی می گشت تا خود را به یک مقامی که بتواند پاسخگوی همه هوسبازیهایش گردد برساند، پیرو مکتب شیخ بودن را مناسب خواسته خود دید و پسندید و به گروه مریدان سیدرشتی پیوست و با وی باب مکاتبه و مراسله را باز نمود.

عموی کوچکش ملا علی هم که از این گروه بشمار میرفت برادرزاده خود را در این راه تحریر و ترغیب می نمود، و از طرفی سیدرشتی در نامه‌های خود بانوز زرین تاج را به قرۃ العین (نور چشمی) خوانده و هر چه بیشتر او را در این راه که پیش گرفته بود امیدوار ساخت.

این زن که با پسر عموی خود ملامحمد امام جمعه فرزندان ملامحمد تقی مجتهد ازدواج

کرده و از او صاحب دو فرزند، یا به نوشته الكواكب الدرّیه سه فرزند پسر و دختر شده بود در عین حالیکه خانه داری و شوهر داری میکرد از کارهای خود دست نمیکشید تا اینکه در سال ۱۲۵۹ که در حدود بیست و هشت یا بیست و نه سال داشت، از کارهای خانه داری و بچه داری بکلی حوصله اش سر آمد، زیرا امیدید اینها مانند زنجیر دست و پای او را بسته و از بلند پروازیها و هوسرانیهایش مانع شده اند، یکمربته دست از این تعلقات شسته و شوهر و خانه و بچه های خود را ترك گفته راه کربلا را پیش گرفت که شاید بتواند وسیله سید کاظم رشتی به خواسته های خود برسد.

چون قره العین به کربلا رسید، سید کاظم را مرده و اصحاب و یارانیش را متحیر و سرگردان یافت و دید در هر سرسودائی است و از هر نائی آوازی برخاسته؛ مردم را بسوی خود میخواند، ده پانزده بساط پهن شده؛ هر کسی سرگرم کار خویش است گفت حالا که داستان از این قرار است و هیچکس نامه دیگر برانمی خواند و هر بی بضاعت و بی سرمایه ای وارد معرکه شده، پس ما چرا این کار را نکنیم، در صورتیکه حربه تیز و برنده زیبائی و طننازی و ناز و کرشمه با ملاححت کلام و خوش زبانی که داریم می توانیم هر مرده ای را زنده و هر پیر فرتوت را جوان برومند کنیم.

به يك نگاه دو صد مرده می کنم زنده
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را
وارد گود شده آستین هارا بالازد، خود را شایسته ترین فرد به جانشینی سید کاظم خواند؛ مشغول قلمبه بافی شد، پرده ای آویخت و از پشت پرده بمرد هادرس میداد، تعداد ده و بیست نفر دورش گرد آمدند؛ جدا دیدنی بود.

زنی با زیبائی خیره کننده با اندام متناسب و لحن جذاب و دلربا؛ با هزاران کرشمه و ناز از پشت پرده مشغول سخن سرائی است کیست که دل داشته باشد و به این صحنه تماشاائی قدم نگذارد.

رفته رفته هوا خواهانش بیشتر و بر شماره مستمعین میافزود دل هر جائی و هوسرانی که در قفس سینه بلورینش می طپید و طغیان آتشینی در نهادش مشتعل میساخت؛ بالاخره سراورا بر ملا ساخت و رازش را از پرده بیرون انداخت؛ نخست گوشه ابروی به برخی

از دلدادگان نشان داد ، سپس هر روز خلوتی مهیا مینمود ، و دلدادگان را گرد می‌آورد ؛ نقاب از چهره و حجاب از سر میگرفت و در آن محفل روحانی !! با سوختگان عشق و محبت رازهای گفت و درهای سفت ، و نام‌هایی که از آنها بوی عشق و محبت می‌آمد ، به برخی از شیفتگان میداد تا آتش عشق را در نهاد آنان سوزان ترکند .

از جمله جوانی بود اهل گلپایگان بنام سید محمد نمکین و تودل برو ، بی مهابا خود را به آتش عشق زده ، و از سر تا پا سوخته بود ؛ و هر جا سایه وار به دنبال خانم زرین تاج میدوید و در برگشت از عراق تا همدان نیز ، در رکاب وی بود و بهیچ قیمت دست بردار نبود .

زرین تاج از ترس رسوائی در زادگاهش ، او را از همدان مرخص کرده به اصرار و الحاح برگرداند و او را (فتی الملیح) (۱) صدا میزد .

البته نام این مجلس و محفل روحانی (خلوتها) جلسه درس بود ، و بهائیان میگویند العیاذ بالله چیزی نبود ، فقط بانو ام‌السلمه در جلسه درس از شاگردان خود رونمیکرفت اما در خارج و برای بیگانه‌ها کاملاً عقیف و محجوبه بود .

خوب است این جریان را از زبان خود بهائیه‌ها بشنویم :

آواره در الکواکب الدریه صفحه ۱۱۰ می‌نگارد :

«و بموجب آنچه در بسیاری از تواریخ دیده شده و از دوست و دشمن بالاتفاق مسموع گشته ، در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بوده و اگر چه نزد عموم روی خود را مستور و مکتوم میداشت ، ولی در نزد کسانی که سالها با ایشان به سر برده بوده است و به صحت عمل و دیانت ایشان اعتماد داشته مقید باحتجاب و افکندن نقاب نبوده است ، از قبیل : شیخ محمد شبل و شیخ صالح کریمی و سید محسن کاظمی و سید احمد یزدی و همچنین شیخ سلطان کربلائی و ملا ابراهیم محلاتی و سید محمد گلپایگانی که اکثر اینها از زمان رحلت سیدرشتی باقره‌العين طرف تعلیم و تعلم واقع شده، آن مخدره را دارای مقامات عالیه میدانستند و از تلامذه او محسوب میشدند ، و در ایمان به حضرت

باب هم باوی هم قدم بودند و در مسافرت بعراق و عرب و چنانچه بیابی از عراق هم بیلاذ عجم باو همراه بودند .

اینکه الکواکب الدریه نوشته سالها باو بسر برده و بهصحت و دیانت ایشان اعتماد داشت دروغ محض است ، زیرا ام السلمه در سال ۱۲۵۹ پس از فوت سید رشتی به عراق رفته و در سال ۱۲۶۳ هم در عراق بوده ، اگر این مدت را مرتب در عراق مانده باشد لابد در حدود سه سال و خرده ای کمتر و بیشتر مسافر تش طول کشیده ، و خود نگارنده الکواکب الدریه نمی پذیرد که او سه سال مرتب در عراق مانده باشد و میگوید او دوبار به عراق رفته : اول در سال ۱۲۵۹ و برگشته سپس در سال ۱۲۶۲ یا ۱۲۶۳ .

پس این گفته هیچ پایه و اساسی ندارد ، تنها برای این است يك سلسله قضایا را زیر سرپوش نگه دارند، والا حقیقت امر همان است که نوشتیم .

هجرت به بغداد

قره العین کربلارا برای کارهای خود جای مناسبی ندید، يك محیط نسبتاً دنج تر ، آزادتر و بی قیدتر لازم بود که اگر روزی از محافل روحانی (خلوتنهای کذائی) مطلب بخارج درز گرفت لااقل از هجوم و قتل و غارت مسلمانها مصون مانند، لذا بغداد را جای مناسبی تشخیص داده با پروانه های پرسوخته و دلپای درزنجیر گیر کرده بدان سوی رهسپار شد .

ناگفته نماند این بانوی عفیف در ضمن باملا حسین بشرویه ای و بوسیله وی با علیمحمد باب سر و سری پیدا کرده ، و باب او را بخاطر پاکی دامن عفتش بالقب ظاهره مفتخر ساخته بود و این زن گاهی بنام خود و زمانی بنام باب دعوت مینمود ، لذا اوائل گروه - قریه - در مقابل بایه بگوشها خورد که اینهم گروه مستقلی است ولی طولی نکشید قریه در بایه درج شد و گفتند هر دو یکی است و این مطلب از نوشته محمد افندی آلوسی مفتی بغداد که مورد اعتماد نگارنده الکواکب الدریه بوده و از او مطالبی در نوشته خود آورده است دانسته می شود .

شکایت از بی عفتی طاهره به باب

رفته رفته راز از پرده بیرون افتاده دهن بدهن چرخید ، مردم فهمیدند که جلسات درس و محافل روحانی بجهت منظوری منعقد میشده تا آنروز گمان میرفت بانو زرین تاج لب تشنگان وادی محبت و پرسوختگان شمع وجودش را مانند روزهای نخستین از پشت پرده سیراب و نوازش میفرماید و آنان نیز به همین اندازه افاضه و استفاضه قانع شده دل خوش میدارند .

ولی بعدها دانسته شد مدتی است پرده‌ها بالا رفته و قضیه از سخن و کلام گذشته شاهد ماه پیکر بدون هرگونه حجاب و پرده در میان جمع نشسته و در بروی اغیار بسته و چون شهید و شکر بهم آمیخته‌اند و اگر به چیزهای دیگری هم مأذون نباشند بطور کافی محفلیان از چشم چرانی محظوظند .

کدام دل بود خود را نازد و بیای نازنین نیندازد و در کونی دلبر خانه نسازد و در آستانش به اعتکاف نه نشیند .

هنگامیکه او لب گهر بار خود را می گشود و با هزاران عشوه و ناز و غرور و مستی

نغمه سر میداد :

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبرو	شرح دهم غم تو را نکته به نکته موبه‌مو
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام	دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو
از پی دیدن رخت همچو صبا افتاده‌ام	کوچه به کوچه در بدرخانه به خانه کو به کو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش تن	رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو
گرد عذار دلکشت عارض عنبرین خطت	لاله به لاله گل به گل غنچه به غنچه بو به بو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز وفا	صفحه به صفحه لاله به لاله پرده به پرده توبه تو

چنان شور و غوغائی برپا میشد که آتش بجان محفلیان می افتاد آنها نیکه جزء شاگردان جلسه درس نبودند و از دور دست به آتش داشتند احساس خطر نموده هنگامه‌ای پیا ساختند چه اگر روزی کسی از شیعه و سنی به این راز پی می برد ، تردیدی در فساد و بی دینی اینان نمی ماند و هیچ دور نبود یکباره به سرشان ریخته و با کشتار دسته جمعی کار

را یکسره کنند .

بگویم که بر خاسته قیافه‌ها گرفته صداها در هم و بر هم شده چیزهایی که میبایست نفهمند فهمیده بودند شاگردان درس که دیدند نزدیک است برای همیشه از فیض عظمی محروم گردند ، در صدد دفاع برآمدند اول خیلی مؤدب و شرعی سر صحبت را باز کرده و به مسئله وجه و کفین متوسل شدند که پوشیدن گرد صورت و دودست تا میچ در اسلام واجب نیست چنانچه زنهای مسلمان در حال طواف خانه خدا گرد صورت خود را باز میگذارند و لابد کور باشیم اگر ما جز گرد صورت ماه و دودست زیبا دیده باشیم .

با این حیلها ، غوغا از سرشان و انشد بلکه روز بروز اختلاف بالا گرفت تا کار به شکایت انجامید .

نامه‌ای به باب نوشتند و از اعمال زشت قره‌العین نکوهش‌ها کردند و انتظار داشتند که باب او و چند نفر را که بنام شاگردان جلسه درس خلوتها داشتند و این رسوائی را بار آورده‌اند از گروه بایه طرد کند و دیگران از این ننگ خلاص شوند .

نامه را مردی بنام سیدعلی بشر که خود نیز از شاکی‌ها بود پیش سید علی محمد به شیراز برد و از او درخواست کرد که ایمان را از بابت براند ، باب نه تنها درخواست آنان را اجابت نکرد بلکه برداشت در پاسخ نامه نوشت (۱)

«بدان قره‌العین زن راستگو ، دانشمند و درستکار و پاک است و بکسی نمیرسد بر او خورده گیرد و از کارهای او نکوهش نماید زیرا او از دیگران به صلاح کاردانا تر است»

و چون این نامه به بغداد رسید و با بیان در جمع خود خوانده و از مضمونش مطلع گشتند جمعی ساکت شدند قره‌العین و شاگردانش (خلوتیان) هم بیاسودند و جمعی از بابت برگشتند که از آن جمله است خود سیدعلی بشر و سید طه و کاظم صوفی و سید حسن و جعفر (۲) و غیره .

۱- الکواکب الدریه

۲- الکواکب الدریه

مراجعة قرّة العین بایران

کوتاه سخن اینکه در زیر ماسک ادبیات و عرفان و قلمبه بافی ، گفتن اینکه دوران وحی منقطع شده هنوز هم به کامل وحی می شود ، دوران احکام اسلام سپری شده ، دیگر خدا از ما بندگانش چیزی نمیخواهد هر کاری دلمان خواست میکنیم بدون اینکه کوچکترین مسئولیتی داشته باشیم ، هر گونه هرزگی و فساد و کارهای ناشایست را انجام میداد ، اگر حرفی در میآمد تا میتوانست با مغالطه و اشتباه کاری سر و صدا را می خواباند و اگر نمیشد معترضین را به باب ارجاع میکرد و پاسخ او را از پیش میدانست .

تا اینکه حاکم بغداد دید کثافتکاری این منقطعین به حدی رسیده که دیگر قابل چشم پوشی نیست دستور داد باید هر چه زودتر بساط خود را برچیده عراق را ترک گویند .

حضرات که از بغداد رانده شده و به ایران وارد گشتند با همان هیئت اجتماعی در کردند ، کرمانشاه ؛ همدان و غیره مشغول گشت و تفرج و به اصطلاح تبلیغ و تبشیر گشتند .

ملا صالح و ملا محمد تقی - پدر و عموی قرّة العین ، که از اکابر علماء و دانشمندان دوران خویش بودند چون دیدند گند رسوائی خیلی بالا رفته است که برادر قرّة العین را با چند نفر دیگر به همدان دنبال وی فرستادند و آنان نخست او باش را که دو روی گرد آمده بودند پراکندند و سپس به قزوین آورده و در خانه پدرش جای دادند .

البته بدیهی است که قرّة العین دیگر رونداشت به خانه شوهر برود زیرا زن جوانیکه سه سال است خانه و بچه و زندگی خود را رها کرده و در شهرستان های ایران و عراق فتی الملیح ها را دورش جمع نموده و در خلوات بی حجاب و بی پرده به آنان درس گفته !! و نام خود را به سرزبانها انداخته بچه روئی میتواند بخانه شوهر آنها هم يك فرد روحانی برگردد و با او سر بيك بالين بگذارد .

اشراق خاوری در مطالع الانوار شرح مفصلی در این باره نوشته که شوهرش التماس و خواهش کرد که بخانه برگرد و مراد از آتش فراق است نسوزان آنہم با هزاران اخم و تخم و فحش و ناسزا دست رد بہ سینہ اش گذاشته و بہ حال زار و چشمان اشکبار آن بیچارہ دلش نسوخت؛ پیدا است جزا غنام اللہ کسی این حرفہارا باور نمیکنند.

شہادت ملا محمد تقی رحمہ اللہ

پس از آنکہ قرۃ العین با برادرانش وارد قزوین شدہ و بخانہ پدرش ملا صالح آمد چندی آنجا بود کہ ملا محمد تقی عمو و پدر شوہر قرۃ العین را ترور کردند و قرۃ العین را فرار دادہ بہ تہران بردند این ظاہر کار بود و اما اینکہ کی اورا کشتند و نام تروریست چہ بودہ و نوطہ قتل چطور و کجا چیدہ شدہ بود ہر کسی چیزی گفتہ و در ہر کتابی نامی از کسی بردہ شدہ است .

در الکواکب الدریہ نام تروریست میرزا صالح تعیین گشتہ و نوشتہ شدہ، این شخص خود اعتراف نمودہ کہ من کشتہ ام و آنہائی را کہ متہم کردہ و گرفتہ اید ہمہ بی اطلاع و بی تقصیر ہستند .

اشراق خاوری مانند این داستان را بہ ملا عبد اللہ نامی نسبت دادہ و اورا قاتل معرفی کردہ است ، و در ہمین کتاب و غیر آن مانند مقالہ سیاح و نقطۃ الکاف کوشیدہ اند کہ قاتل را غیر بایی بلکہ شیخی قلمداد نمایند و نوشتہ اند : چون ملا محمد تقی بہ شیخ احمد و سید رشتی فحش های رکیک و نسبت های زشت میداد و شیخ و شیخی را کافر و زندقہ میخواند لذا غیرت و حمیت بر این شخص رخ داد و سحر گاہان ہنگامیکہ او تنہا در محراب مشغول نماز بودہ یا در اثناء راہ کہ برای ادای فریضہ بمسجد میرفتہ از پای در آورد .

و ہمہ نویسندگان دیگر معتقدند کہ جریان؛ زیر سر قرۃ العین بودہ و طراح اصلی نقشہ ترور او است، لذا قبلا بیشتر اطرافیان و ہم مسلکان خود را از قزوین بیرون فرستاد تا در آشوب و غوغا جان شان محفوظ بماند .

آنچه از قرائن و شواهد به نظر میرسد این است: هنگامیکه ملا محمد تقی چند نفر را به همدان دنبال قره العین فرستاد و او را از چنگال با بیان بدر برده و در قزوین در خانه پدرش ملا صالح بطور زندانی و تحت نظر نگه داشت و برای آنکه آبروی خانواده در دست این زن هوسباز بیاد نرود و خانم شوهر دار، جوان‌ها را بدور خود جمع کرده یکی را جوان نمکین - فتی الملیح - و دیگری را نوری قزوینی - فتی القزوینی - صدا نکند روز بروز به تحدیدات و تضییقات خود میافزود و شاید هم به دلیل ارتداد میخواست او را بکشد و چند روزی برای استتبابه در خانه پدرش نگه داشته بود .

قره العین و همچنین سایر بایبها دیدند اگر وضع چنین بماند یا باید او توبه کرده به خانه وزندگی خود برگردد و در اینصورت این گنج هنر و زیبائی و شعر و موسیقی را که در راه پیشرفت منظورشان نیز اسلحه برنده است ، از دست خواهند داد و اگر توبه نکند به حکم ارتداد کشته خواهد شد .

چاره را در این دیدند که وضع را بهم زنند و آشوبی راه انداخته و قره العین را ربوده و فرارش دهند و این منظور با کشتن ملامحمد تقی مجتهد عملی میشد؛ لذا اقدام باین کار زشت کردند، مجتهد را کشته و آشوبی راه انداختند .

در این بلوا روی نقشه پیشین بدستگیری حسینعلی بهاء قره العین را ربوده در تهران به خانه وی آوردند سپس این شایعات را در میان مردم رواج دادند که از گزند دولتیان و وراثت ملامحمد تقی در امان باشند، لکن این دروغ نگرفت و نتوانستند با این اکاذیب از زبان مردم را به اشتباه اندازند و جمعی گرفتار شده و در این راه هلاک گشتند .

قره العین با همراهی چند تن از بایبهای قزوین که بهیچ قیمت حاضر نبودند دامن این زیبا صنم را از دست دهند و طاقت تحمل هجرانش را نداشتند و محمد حسن - فتی القزوینی - جوان نوری قزوینی نیز جزء آنان بود و عده ای از بایبهای تهران و شهرستانهای دیگر از جمله حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل و موسی پسران میرزا بزرگ نوری بسوی خراسان رهسپار گردیدند تا به بشرویه ای و قدوس و سایر بایبان که در مشهد بسر میبردند ملحق گردند .

تلاقی دو گروه و اتخاذ تصمیم

درست در همین هنگام بود که اهالی متدین مشهد تظاهرات دامنه داری علیه بابیان نمودند و به دنبال تظاهرات بدستور شاهزاده حمزه ملاحسین بشرویه‌ای در اردوگاه زندانی شد و ملا محمدعلی با برخی از بابی‌ها شبانه پابه‌فرار گذاشته راه مازندران را پیش گرفت .

در شاهرود این دو گروه بهم رسیدند و ملا محمدعلی آشوب و بلوای مشهد را بقره‌العین و بهاء و دیگران بازگو کرد و آنان را از رفتن به مشهد منصرف نمود و قرار بر این شد چند صباحی در یک محیط آرام و دور از تشنج با آرامش خاطر دورهم نشسته انجمنی سازند و تصمیم نهائی خود را بگیرند و طبعاً میخواستند در پیرامون چند چیز گفتگو و توافق نمایند

۱ - آزادی باب از زندان و چنگال دولتیان .

۲ - گرفتن یک رویه قاطع در برابر دولت و ملت .

۳ - به‌ثمر رساندن فتنه و انقلاب و روشن ساختن تکلیف خود و دیگران .
و نیز چنین بنظر میرسد چون اینان گروهی بودند که با آراء و عقاید گوناگون دنبال باب بودند، برخی اسلام را آئین ابدی و غیر قابل نسخ و باب را شیعه کامل و نماینده ویژه امام زمان عجل الله تعالی فرجه و مبین اسلام می‌پنداشت و می‌گفت و حییکه بر او نازل می‌شود برای بیان احکام پیشین - اسلام - است .

و برخی دیگر دوران اسلام را سپری شده و باب رامهدی موعود، پیغمبر مستقل و مظهر ذات خدا و مؤسس شریعت و آئین نومی دانست لازم بود چند صباحی دورهم جمع شده همه بر یک رأی و یک رویه تفاهم و توافق حاصل نمایند و یک گونه سخن گفته و در یک راه قدم بردارند. در این میان قره‌العین این زن هرزه و شهوی میدانی برای ابراز نیات فاسد خود میخواست که به هر فریب و تزویر است پرده حیا و عفت را بکنار گذاشته و خود را به بغل هر خودی و بیگانه بیندازد و کام‌دلی از زندگی گرفته بافتی الملیح‌ها وقتی القز وینی‌ها بوس و کناری داشته باشد .

باین نیت راهشان را گرفته و دشت و بدشت، را که صحرای باصفا و خوش منظر و در
عین حال دور از هر گونه غوغا بود، برگزیدند و در آنجا انجمن کذائی را برپا داشتند.



بخش يك - مقاله سوم

رسوائی بدشت

- * نوشته نقطه الكاف
- * نظریه ادوارد براون
- * نوشته اشراق خاوری
- * نوشته آیتی
- * مسیونیکولا چه میگوید؟
- * اینهم ابتکار عباس افندی

رسوائی بدشت

در این انجمن چنان بکارهای زشت و خلاف عفت و شرم آوردست زدند و افتضاح و رسوائی بار آوردند که پس از پشیمانی ها، پرده پوشی ها، تحریف ها حتی انکارها نتوانسته اند این تنگن را از دامن خود بشویند.

آری اینان به بهانه اینکه دین اسلام نسخ شده و آئین باب احکامش هنوز بما نرسیده و آن دوران فترت است و هیچگونه تکلیفی و حکمی نداریم دست به هرزه گوئی های شکفت انگیز از قبیل آمیزش بدون قید و شرط مرد و زن و برداشتن هرگونه حجاب، و رقص و آواز و غیره زدند.

کارهای زشت زرین تاج با محمد علی بار فروشی و حسینعلی نوری که هر سه در (۱) دوران جوانی بودند چنان علنی شد که برخی ساده لوحان به گمان اینکه راستی سید علی محمد امام زمان است و ظهور کرده و گرفته حبش نموده اند با و گرویده بودند با بفرار گذاشتند چنان رفتند که دیگر برنگشتند.

مالازم میدانیم چگونگی این داستان را از روی نوشته های خود این گروه که کوشیده اند هر چه بتوانند حقایق را تحریف و وارونه نشان دهند و از رسوائی آن بکاهند برای خوانندگان محترم نقل نمائیم:

(۱) در تلخیص تاریخ نبیل صفحه ۴۳۱ آخر داستان قلعه شیخ طبرسی چنین آمده است: و حضرت بهاء الله بیانی باین مضمون فرمودند که آن جوان - قدوس - در ریمان جوانی چندان اذیت و آزار تحمل نمود که نمی شود وصف کرد و بطوری جان داد که هیچکس مثل او در حین جان دادن آنهمه رنج و ستم نکشیده و هنگام مردن بیست و هفت ساله بوده است.

نوشتۀ نقطه الکاف

حاج میرزا جانی کاشانی که از بابی‌های متعصب است، در کتاب خود چنین مینگارد: همینکه ایشان (قره‌العین و همراهانش) به‌شاه‌رود رسیدند بعضی از حضرات اصحاب به‌او ملاحظه شدند، در این هنگام حاج‌ملا محمدعلی بارفروشی هم از مشهد مراجعت نموده و مضمون و جمع الشمس و القمر وفق داده، و لهذا چون که سماء مشیت‌ارض اراده قرین گردیدند اسرار توحید و سر عبادت را از خزانه تقدیر در بساط قضا امضاء فرمودند و از چهره شاهد مقصود احجاب کثرت مرتفع کردند و از جوهر خمر لذة للشار بین چند ماغر در دادند تا اینکه جمعی از خود بیخود و به‌الحان بدیع در شجره سرور تغنیات نمودند. چونکه سه سال از ظهور شمس حقیقت بوده لهذا معنی *هناك الستر لغلبة السر* ظاهر گردید و تخم توحید را در ارض افنده مقبلین کاشتند، حاصله مضمون رجعت را دانستند!!! .

و فریاد های هابشری هابشری ایشان از آسمان هفتم گذشت خلاصه مختصر آنست که فراموش خانه ایست این‌خانه دیدنی است نه آواز شنیدنی است این روایت حالست نه صحبت قالی‌النخ .

این سخنان را بار دیگر بخوانید به‌بینید چه می‌فهمید؟ پیدا است مطلبی هست لکن نمی‌تواند آشکارا بگوید، الفاظ را پشت سر هم بهم می‌بافد و بعد از آنها می‌گوید احکام نسخ شده و مقصد از نماز و روزه حاصل شده دیگر اینها لازم نیست تا باین عبارت میرسد: «خلاصه بعد از اینکه رشحی از رشحات بحر احدیت را از برای اصحاب خود شرح فرمودند. در صحرای خوش فضای بدشت جمعی بیخود و گروهی باخود و طایفه‌ای متحیر و قومی مجنون و فرقه‌ای فراری شدند؛ از های وهوی ایشان از شور و سرورشان اهل آن آبادی متحیر گردیدند که آیا این چه گروهی است که تا بحال آثاری از احدی ندیده‌ایم، تارشته سخن را به این قسمت میرساند .

«که مردم باچوب وچماق ریختند و آنهارا غارت کردند و آنهاهم متواری شدند جمعی بدشرف و گروهی به آمل و بعضی به بابل رفتند و قضیه بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن نواحی منتشر شد بعد حضرات را در هر جا میدیدند با رسوائی بیرون می کردند، پس قره العین با اکراه از حاجی (حاج ملامحمدعلی) جدا شد حاجی به بابل و او به نور رفت .

همین قدر عرض کردم گوش به حرف های واهی مردم ندهید که جمعی رفتند در بدشت هرزگی رادانداختند و بدان که ایشان مردمان بزرگی بودند و کار بزرگی انجام دادند و این لعن و طعن مردم لاجل احتیاج ایشان بود والا جناب حاجی مدعی مقام قدوسیت که رجعت رسول است بودند .»

و پس از چند سطر مینگارم ، و قتیکه ملاحظه بشوید که بشرویه ای از مشهد برگشت در حوالی مازندران اتراق کرد و هر روز بیش از نیم یا یک فرسخ راه نمی رفت و رجز خوانیهای زیاده را جمع به منبر و نماز و موعظه او میکنند تا میرسد باین جمله : «در اردوی مبارک از حکایت بدشت هیچ معمول نبود بلکه می فرمودند من بدشتی هارا حد میزنم» .

این بود بخشی که میخواستیم از نقطه الکاف نقل کنیم چنانچه ملاحظه فرمودید با همه تحریفها و پرده پوشیها بالاخره اعتراف کرده که بشرویه ای گفت آنها واجب الحد هستند و من آنها را حد میزنم .

نظریه ادوارد براون

ادوارد براون انگلیسی در مقدمه نقطه الکاف چنین می نویسد : «تاریخ جدید که به قلم میرزا حسین همدانی در تاریخ باب و بهاء نوشته شده بعینه از روی نقطه الکاف تألیف گشته ، ولیکن موارد زیادی تحریف شده است و داستان بدشت نیز از آن موارد است و اضافه می کند که این حذف و تحریف چندان هم مورد تعجب نیست چه نطقی که جناب قدوس در اجتماع کرد ، قطعاً به تهمت هائیکه مسلمانان به بابیه میزنند؛ از قبیل اینکه ایشان طریق اباحیه دارند، یا اینکه اشتراک در نساء فائند و نحو ذلك؛ قدری

صورت میدهد و معلوم می کند این تهمت‌ها بکلی بی اساس نبوده است یعنی فقط از راه دشمنی مسلمانان نبوده است بلکه چیز کمی بوده و مردم چیزها گفته اند .

فوشته اشراق خاوری

اشراق خاوری در تلخیص تاریخ نبیل چنین مینگارد «شیخ ابوتراب از جمله اشخاصی بود که از جریانات احوال در بدست مطلع بود .

روزی چنین حکایت کرد و گفت : در ایام اجتماع بدست حضرت بهاءالله را يك روز نقاهت دست داد و ملازم بستر شدند، جناب قدوس بعیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاءالله نشستند بقیه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارك مجتمع شدند .

در این بین محمدحسن قزوینی که اسم تازه او - فتی القزوینی - بود وارد شد و به جناب قدوس عرض کرد: حضرت طاهره میخواید شمار ملاقات کنند برخیزید بیایم ایشان تشریف ببرید .

حضرت قدوس فرمود: من تصمیم گرفتم دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت بدیدن او نخواهم رفت . محمدحسن برگشت و ثانیاً بمحضرت قدوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان بدیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید باشما ملاقات کند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان به اینجا خواهند آمد .

وقتی که دید جناب قدوس مسئولش را اجابت نکردند محمدحسن شمشیر خود را کشیده در مقابل قدوس نهاد و گفت : من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نمیآورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید، قدوس با چهره غضبناک فرمود: من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را میگوئی انجام خواهی داد، محمدحسن در نزد قدوس به زانو درآمد و گردن خود را حاضر و آماده نگه داشت تا قدوس با شمشیر سرازتن جدا سازد .

ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود! حاضرین که چنین دیدند گرفتار وحشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا

آنچه را منتظر نبودند میدیدند، اینها خیال می کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آنحضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه علیها السلام است و این بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می شمردند .

حضرت طاهره بانهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدوس نشستند حضار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب و پریشان بودند خشم و غضب از طرفی ، ترس و وحشت از طرف دیگر بر آنها احاطه داشت، زیرا حضرت طاهره را بی حجاب در مقابل خود میدیدند بعضی از حاضرین بقدری مضطرب شده بودند که وصف ندارد .

عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال بادست خود گلوی خویش برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده بعقیده سابق خود برگشتند عده زیادی رو بروی حضرت طاهره ایستاده بودند، مبهوت و حیران شده بودند و نمیدانستند چه بکنند. جناب قدوس، در جای خود نشسته بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان می نمود که فرصتی می طلبند که حضرت طاهره را به يك ضربت شمشیر مقتول سازند .

اما جناب طاهره ابدأ اعتنائی نداشت ، آثار منانت و اطمینان در چهره اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطابه غرائی ادا (۱) فرمود و در خاتمه بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر - در حین قرائت اشاره به جمال مبارك و حضرت قدوس نمود و طوری اشاره فرمود که حاضرین نفهمیدند مقصود حضرت طاهره از مليك مقتدر کدام يك از آن دو وجود مبارک است .

بعد فرمود من هستم آن کلمه ای که حضرت قائم به آن تکلم خواهد فرمود و نقباء از

(۱) ولی مناسفانه باهمه تعریفها که کرده اصل خطابه را نمی دانسته که چیست تا نقل کند فقط میدانسته هر چه بوده فصیح و بلیغ و بر نهج قرآن بوده است .

استماع آن کلمه فرار خواهند نمود .

آننگاه متوجه حضرت قدوس شده و بدایشان فرمودند چرا در خراسان امور اساسیه ایراکه نافع و به مصلحت بود انجام ندادید ، قدوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری میسازم و مقید به اجراء اداء یاران خود و دیگران نیستم .
آننگاه حضرت طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید ، جشن بگیریید امروز روز عید و جشن عمومی است ؛ روزیست که قیود تقالید سابقه شکسته شده همه بر خیزید با هم مصافحه کنید .

باری آنروز تاریخی تغییر عجیبی در روحیه و عقاید حاضرین داد ؛ روز پرهیجانی بود در عبادات طریقه خاصی ایجاد شد و رویه عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند و بعضی این تغییر را کفر و زندقه می پنداشتند و می گفتند احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود عده ای میگفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است ، هر چه بفرماید لازم الاجراء است .
جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب اعلی و حاکم مطلق است عده ای هم پیش آمدرا امتحان الهی میپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود .
گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپیچی میفرمودند و می گفتند من قدوس را بمنزله شاگرد خود میدانم حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیب شان به پردازم و نسبت به او نظر دیگری ندارم .

قدوس هم از طرف دیگر می فرمودند طاهره در این امور راه خطا می پیماید و پیروان او نیز از جاده صواب برکنار و دورند .

این محاجه و گفتگو چند روز در بین جناب قدوس و طاهره ادامه داشت بالاخره حضرت بهاء الله به اصلاح فیما بین قیام فرمودند ، مناقشات زایل شد و انظار جمیع متوجه قیام به خدمت امر الهی گردید ، از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد ، آنروز بمنزله نفخ صور بود احکام و قواعد جدید اعلام گشت ، پس از خاتمه دوره بدشت یاران بصوب مازندران توجه نمودند .

حضرت بهاء الله کجاوه ای امر فرمودند تهیه شود جناب قدوس و طاهره باهم سوار

کجاوه شدند و بطرف مازندران رفتند .

طاهره در بین راه اشعار به نظم میآورد و میفرمودند یاران که در دنباله کجاوه پیاده راه می پیمودند صدای بلند آن اشعار را میخواندند، صدای آنها منعکس میشد و در کوه و دشت می پیچید و تقالید قدیم و آغاز روز جدید را بگوش مردم میرساند .

حضرت بهاء الله مدت بیست و دو روز در بدشت توقف فرمودند و چنانکه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت بجانب مازندران توجه نمودند؛ بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره حجاب صورت را به يك سونپاده این طور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس به مناهمی و سیئات مشغول شوند و از مسئله نسخ شریعت بخیال باطل خود اینطور تصور کردند حریت مضره را پیشه خویش سازند و از حدود و آداب تجاوز کنند و به اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند .

این خیال باطل و سودای خام برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد خشم خدا بر آنان نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند ، باین معنی که در حین توجه به مازندران چون به قریه (نیالا) رسیدند جمعیتی به آنها حمله ور شدند و بالای شیدبی از دست اعداء بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود پرداخته بودند وارد شد تا صاحب نظران بحفظ حدود الهی بپردازند و شریعت الله بشرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند .

من (نبیل) از آن مبارک حضرت بهاء الله شنیدم که راجع بان پیش آمد چنین فرمودند: هوقتی که به نیالا رسیدیم برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم هنگام فجر از صدای سنگ هائی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما میافکندند ، بیدار شدیم هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند من لباس های خودم را بجانب قدوس پوشانیدم و او را بمحل امن فرستادم و خود میخواستم بعداً باو ملحق شوم وقتیکه بان محل رسیدم قدوس از آنجا رفته بود .

در نیالا بجز طاهره و جوانی موسوم بمیرزا عبدالله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود هجوم جمعیت شدید بود خیمه ها را کردند برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی

دیگری را نیافتم مشارالیه دارای شهامت و عزم شدید بود شمشیری بدست گرفته و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن اناث ماهجوم میکردند جلوگیری میکرد، با آنکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فدا نماید. من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آنها پرداختم و به آنها فهماندم که قساوت و بد رفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی که بغارت برده بودند مسترد داشتند.

باری حضرت بهاءالله با جناب طاهره و خادمه وی به «نور» عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را بحفظ و حراست طاهره گماشتند.

بقیه اصحاب بعد از واقعه نیالا به اطراف پراکنده شدند و داستان بدشت و وقایع عجیبه آن ایام را بر سایر مؤمنین حکایت کردند.

ما اگر در گفتار تلخیص تاریخ قبیل به یک چیزهای بی سروتهی بر میخوریم که مفهوم محصلی ندارد از قبیل جنک و ستیزه قره العین با قدوس و اینکه قره العین قدوس را شاگرد خود می پنداشته و اورا نادان می شمرده با اینکه حضرات بهائیان وی را «رجعت رسول الله» و تالی تلو مقام باب و بالاتر از بشرویه ای دانسته و تا مقام غیب گوئی بالا برده بودند و خود باب نیز اورا گنج نهان نامیده است. و اینکه قدوس، قره العین را خطاکار و گمراه میخوانده و به بیچ قیمت حاضر نبوده با وی ملاقات نماید و همچنین اینکه آن روز در عبادات طریقه خاصی ایجاد شده و تقالید قدیمه محو گردیده و رویه و عقاید قدیمه متروک گشته و غیر اینها برای اینست که در این کتاب اصل داستان درست دو بار دست خورده و تحریف شده است.

۱- هنگامیکه محمد زرندی که از بهائیان منعصب دو آتشه است اصل کتاب را تألیف می نمود هر چه توانسته قضایا را دگرگون ساخته که از رسوائی و آبروریزیش قدری بکاهد.

۲- وقتی که عبدالحمید اشراق خاوری این کتاب را تلخیص نموده است ایشان هم برخی چیزها را که مصلحت ندانسته فاش گردانده اند، در نتیجه این تحریفها

قسمتهای نوشته شده بصورت نامفهوم درآمده است .

با همه این ها اگر کسی کمی در این نوشته ناقص، دقیق شود میفهمد جریان کار از چه قرار بوده است.

يك زن جوان سی و يك و دو ساله، چاق و چله، با اندام متناسب و بدن سفید و مرمرین و زیبائی افسانه‌ای، خوش زبان و شیرین کلام با آرایش دل‌پسند و خیال‌انگیز و زر و زیور خیره‌کننده که هر چه بیشتر بر زیبائیش افزوده و رونق و صفای ویژه‌ای بوی بخشیده در برابر چشمان دریده مردانیکه بعضی از خود جوان تر و بعضی هم سن و سال خود، مانند حسینعلی و قدوس و غیره - و بعضی قدری پیرتر و در عین حال همه مدتی است در شهرستان‌ها و بیابان‌ها و بلان و سرگردان؛ دستشان از زن و عیال کوتاه، مانند كيك دری و آهوی مست خرامان خرامان خود را نشان داده و به وسط محفل درآمده و به جمع پریشان آنان رونق و جلا بخشیده سپس دل‌باختگان تشنه لب را به جشن و سرور و رقص و پایکوبی و مصافحه و معانقه تحریص و ترغیب مینمود.

هر چند نگارنده این کتاب نوشته گفت - با هم مصافحه کنید - ولی معلوم است چنانچه دیگران نیز گفته‌اند منظور مصافحهٔ مردها با همدیگر نبوده، زیرا آن محو تقالید و آثار سابقین نیست چون سابقین مصافحهٔ مردها را با هم نه تنها منع نکرده‌اند از مستحبات هم دانسته‌اند، چیزیکه تازه آورده بود به مردهای عزب دور از زن و بچه می‌گفت بر خیزید با من مصافحه و معانقه کنید و وحشت نکنید زیرا اینکه در شریعت اسلام منع شده حالاً دورهٔ دیگر و هنگام دیگر است.

و سپس با حاج محمدعلی بارفروشی در يك كجاوه نشسته و دیگران دنبال كجاوه آنها پایکوبان و کف‌زنان آهنگ‌ها ساز کرده و آوازا میخواندند . البته منظوری جز اعلان استقلال دین باب و نسخ احکام اسلام و محو تقالید و آثار کهنه نداشتند !! این‌ها حقایقی است که دوبار در این کتاب دست برده شده تا به صورت فعلی در - آمده است .

و اما آن کدورت و اختلاف هم که خواندید میان قدوس و قره‌العین در گرفت يك

جناک زرگری بیش نبوده چنانچه از نوشته الكواکب الدریه دانسته میشود .

نوشته آیتی

« بعد از اجتماع در بدشت دو قسم از مصاحبه برقرار شد یکی عمومی ، دیگری خصوصی ؛ در عمومی هر روز یکی از اصحاب نطق میکرد و اطلاع و استنباط خود را نشان میداد و در جمع از کیفیت امر و نجات باب سخن میرفت . و در مصاحبه خصوصی که بین خواص بود غالباً (۱) در تغییر فروعات صحبت میشد .

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین به اطراف بفرستند و احباب را دعوت به زیارت کنند که هر کس برای زیارت حضرت به ما کو سفر کند ، هر کس راه رچه مقدور است با خود بردارد و ما کورا تمر کز دهند و از آنجا نجات حضرت را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فیها والابقوه احباب حضرت را از حبس بیرون آورند ولی حتی المقدور بکشند امر بتعرض وجدال و طغیان و عصیان بادولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فرعیه سخن رفت .

بعضی را عقیده بر این بود که هر ظهور لاحق اعظم از سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است از انبیاء سلف و مختار است در تغییر احکام فرعیه .

بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلامیّه تصرف جائز نیست و حضرت باب مروج و مصالح آن خواهد بود و قره العین از قسم اول بوده و اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند که قائم دارای مقام شاریت است و حتی شروع شود به بعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها ، و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرات نداشت این رأی را تصویب نماید ، زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیّه قوی بود و به سهولت نمی توانست راضی شود مثلاً صومی را افطار کند و هم توهّم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد .

۱- و غالباً این بحثها راجع به آمیزش زن و مرد و اختلاط آمان باهم ، و نبودن هیچ-

گونه حجاب و پرده خلاصه تصحیح اعمال قره العین و آزادی بخشیدن بوی بود .

ولی قره‌العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی . پس هر چه زودتر بهتر تا هر کسی رفتنی است برود و هر کسی ماندنی و فداکار است بماند .
پس روزی قره‌العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد برگردند و به اسلام بگردانند .

پس من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مطلب حاصل والا قدوس سعی نماید مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم .

این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشد و بهاء‌الله هم تب و زکام عارضشان شده بود و از حضور معاف بودند قره‌العین پرده برداشت (پرده صورت و حجاب سر). و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند .

قدوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم قاطع را موکول به - ملاقات طاهره و استطلاع از حقیقت فرمود. و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قره‌العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را بمباحثه طلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد. و لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود، اما با وجود الزام و اتمام قدوس، باز همه و دمدمه فرونشست و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند .

هر چند در این کتاب نیز کوشش زیادی شده تا حقایق بکلی وارونه نشان داده شود و از اصل مطلب چیزی گفته نشود حتی حجاب برداشتن قره‌العین با عبارتی ذکر شده که برخی گمان کنند منظور این است پرده از مطلب و مقصود برداشته نه از صورت .

در عین حال يك مطلب خوب فهمیده می‌شود که بحث و جدال قدوس و طرفداری او از حجاب و ملاش از پرده‌داری زرین تاج فقط روی نقشه و توطئه قبلی بوده و در حقیقت

يك جنگ زرگری بیش برای فریب مردم نبوده است .
 بالاخره اگر خوانندگان در شکفت مانند که این چگونه آئینی بوده که با مشورت
 درست شده با اینکه خود شارع یا بهتر بگوئیم دین ساز اصلی در زندان روحش هم
 خبر نداشته، جادارد چون هیچ سابقه ندارد چنانچه معنی هم ندارد پیروان پیغمبری در
 در دین سازی هم با او شرکت کنند .

مسیو نیکولا چه میگوید ؟

مسیو نیکولا در تاریخ خود چنین مینسکارد : « چنانچه از زرگان بهائیها شنیده‌ام
 در بدشت قره‌العین حجاب خود را این طور برداشت که روزی نوبت نطق با او بود بر حسب
 معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد در آن روز قیچی کوچکی به خادمه خود سپرده و دستور
 داده بود که در وسط نطق وی او بند را چیده و پرده را بیندازد تا اصحاب باب او را به بینند
 و خود نیز در آن روز آرایش تمام کرده و لباس سفید حریر پوشیده و بر اثر این هوای یکد
 درس داشت نطقش هم توأم با عشق و جذب بود، یکمرتبه در وسط صحبت اصحاب می بینند
 که پرده فرو افتاد و قره‌العین در کمال زیبایی بنظرشان جلوه کرد بعضی چشم بستند
 و بعضی دیگر چشم بزمین دوختند .

قره‌العین رو بخادمه خود کرده تغییری نمود سپس رو به جمعیت کرده گفت اهمیت
 ندارد مگر من خواهر شما نیستم، مگر به تغییر احکام اسلام معتقد نشده‌اید؟ ، آری
 من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است !!! » .

این هم ابتکار عباس افندی

نگارنده مقاله سیاح ، آن سیاح گمنام وی نشان، آنکه يك اجنبی ساده بی غرض
 و مرض و بی تعصب که جز عبدالبهاء کس دیگری نیست ، باین موارد که میرسد می بیند
 مسئله بقدری روشن است حتی تأویلات پوچ هم نمی توان باین کار تراشید سخن را
 در گرفته بایک جمله بی سر و ته و نامفهوم و مبهم رد میشود مثلا در صفحه ۴۰ يك نسخه

خطی که پیش ما امانت است چنین می نویسد :

«در خلال این احوال در میان بایبها بعضی اشخاص پیدا شدند در انظار آن طایفه طلوع و غروب غریبی داشتند از جمله میرزا محمدعلی مازندرانی که از اصحاب سید بزرگوار اعلی الله مقامه سید کاظم رشتی بود و در سفر حج انیس و جلیس باب بود بعد از چندی از او اطوار و احوالی !!! صدور یافت که کل تمکین نمودند و اطاعتش را حصن حصین شمردند ، حتی ملاحسین بشرویه ای که مقتدا و مرجع شریف این طایفه از وضع و شریف بود در حضورش به خضوع و خشوع عبدذلیل رفتار می نمود» .

و پس از قدری مداحی ملاحسین به قره العین میرسد « از جمله ملقبه بقره العین صبیبه حاج ملا صالح فاضل قزوینی و عالم است ، و سه صفحه از کمالات و فضایل وی می - نویسد . و از چیزهای زیادیکه از مدارک متعدد نقل کردیم فقط باین جمله اکتفا می کند که اینان ظهور و طلوع غریبی داشتند - و از بدشت و داستانش نامی هم نمی برد .

کوتاه سخن اینکه نتیجه شوم این افتضاح و رسوائی چنین شد که از هشتاد نفر بدشتی ها برخی راهشان را گرفته و رفتند و از خامی و ناپختگی خود که قره العین ها را مظهر عفت و عصمت حضرت زهرا و قدوس را رجعت رسول الله (ص) می پنداشتند انگشت ندامت بدندان گرفته و اشک تحسر میفشردند و بقیه مورد هجوم و غارت مردم آن نواحی شده هریکی بسوئی پا بفرار گذاشته متفرق شدند از آنجمله قدوس بسوی بابل و قره العین همراه بهاء و میرزا یحیی به - نور - عزیمت کردند .

بخش یک - مقاله چهارم

فتنه‌ها

سرگذشت بشرویه‌ای و بازگشت او از خراسان

داستان قلعه شیخ طبرسی

نیرنگه بی رنگه

شکست اهل قلعه

ملا محمد علی (حجت) و فائده زنجان

سیدیحیی و بلوای یزد و نیریز

پایان کار باب

اینهم آخرین کرامت‌های باب

قبر باب

خطی که پیش ما امانت است چنین می نویسد :

«در خلال این احوال در میان بابیهایی بعضی اشخاص پیدا شدند در انظار آن طایفه طلوع و غروب غریبی داشتند از جمله میرزا محمدعلی مازندرانی که از اصحاب سید بزرگوار اعلی الله مقامه سید کاظم رشتی بود و در سفر حج انیس و جلیس باب بود بعد از چندی از او اطوار و احوالی !!! صدور یافت که کل تمکین نمودند و اطاعتش را حصن حصین شمردند ، حتی ملاحسین بشرویه‌ای که مقتدا و مرجع شریف این طایفه از وضع و شریف بود در حضورش بخضوع و خشوع عبدذلیل رفتار می نمود .»

و پس از قدری مداحی ملاحسین به قره العین میرسد « از جمله ملقبه بقرة العین صبیبه حاج ملا صالح فاضل قزوینی و عالم است ، و سه صفحه از کمالات و فضایل وی می نویسد . و از چیزهای زیادیکه از مدارک متعدد نقل کردیم فقط باین جمله اکتفا می کند که اینان ظهور و طلوع غریبی داشتند - و از بدشت و داستانش نامی هم نمی برد .»

کوتاه سخن اینکه نتیجه شوم این افتضاح و رسوائی چنین شد که از هشتاد نفر بدشتی ها برخی راهشان را گرفته و رفتند و از خامی و ناپختگی خود که قره العین ها را مظهر عفت و عصمت حضرت زهرا و قدوس را رجعت رسول الله (ص) می پنداشتند انگشت ندامت بدندان گرفته و اشک تحسر میفشردند و بقیه مورد هجوم و غارت مردم آن نواحی شده هریکی بسوئی پا بفرار گذاشته متفرق شدند از آن جمله قدوس بسوی بابل و قره العین همراه بهاء و میرزا یحیی به - نوز - عزیمت کردند .

بخش یک - مقاله چهارم

فتنه‌ها

سرگذشت بشرویه‌ای و بازگشت او از خراسان

دامتان قلعه شیخ طبرسی

نیرنگ بی رنگ

شکست اهل قلعه

ملا محمد علی (حجت) و فائله زنجان

سیدیحیی و بلوای بز و نیریز

پایان کار باب

اینهم آخرین کرامت‌های باب

قبر باب

سرگذشت بشرویه‌ای و بازگشت

او از خراسان

ملاحسین بشرویه‌ای که در دست مأمورین شاهزاده حمزه حاکم خراسان گیر افتاده و در اردوگاه توقیف شده بود، پس از چندی ملتزم شد از شهر بیرون رفته و غوغا راه نیندازد و بدین حيله خود را از چنگ مأمورین خلاص کرده و با یاران خود شهر مشهد را ترک گفت.

پس از آنکه چند فرسخی از شهر مشهد دور شد همراهانش دیدند که ملا عمامه سفید خود را که علامت شیخ بودن بود از سر برداشته و شال سبزی بسر خود بست و گفت این عمامه ویژه باب است برای من (۱) فرستاده و مرا سید علی نامیده و دستور داده پس از این سید باشم از آن ساعت ملا حسین سید علی شد.

و چون با سر بستن عمامه سبز و دستور باب يك سید حسامی از آب در آمد پرچمهای سیاهی ترتیب داده و برافراشت و گفت الان همان روزی است که رسول الله خبر داده است:

«در هنگام قیام قائم پرچمهای سیاه از جانب خراسان به اهتزاز می آیند».
این را میگویند معجزه ولی نفهمیدیم ملاحسین که بدستور باب سید تمام عیار شد قهراً باید ملا حسین به نام سید حسین تغییر بیابد چطور پس از سید شدن نامش هم تغییر یافت

(۱) مطالع الانوار یا تلخیص تاریخ نبیل نوشته اشراق خاوری.

شاید (۱) گمان داشته میرعلی سیادتش اصیل تر و محکم تر از سیادت میرحسین است .
در هر صورت این ملاحسین پیشین و سیدعلی پسین با عمامه سبز و پرچم سیاهش
شهر بشهر می گشت . در برخی از شهرها با چوب و چماق و لعن و سب مردم روبرو میشد
و از بعضی بسلاطت میگذشت تا اینکه به میامی رسید ؛ در آنجا آخوند ساده لوحی
بنام ملازین العابدین تا پرچمهای سیاه را در اهتزاز دید تحت تأثیر بازیگری ملاحسین
قرار گرفت و چنین پنداشت که حضرت قائم (ع) ظهور فرموده باسی نفر از مریدانش به
پیروان ملاحسین پیوست .

اینان آمدند تا به حوالی مازندران رسیدند و آنجا بشروه‌های متحیر شد که چه
کند و کجا رود چون از وضع آذربایجان مطامع و آگاه بود که باب زندانی و هوادارانش
شدیداً تحت تعقیب هستند و از خراسان هم که رانده شدند و از ترس سعیدالعلماء که
باینها را بافتضاح و رسوائی از بابل رانده بود نمی توانستند به شهرهای مازندران
پناه برند بنا بر این جائی نبود که برود و طبعاً سرگردان و بلا تکلیف بیا با نهارامی گشت و
هر روز نیم فرسخ یا یک فرسخ بیشتر راه نمی پیمود. نقطه الکاف این تعلق را بدینگونه
توجیه کرده که بشروه‌های انتظارامری را میکشید و به اطرافیانیش نیز میگفته من منتظر
چیزی هستم و چون خبر فوت محمد شاه بوی رسید گفت منتظر همین بودم و این توجیه
رانکارنده الکواکب الدریه نیز پسندیده و در کتابش آورده است .

مرگ محمد شاه فرصت خوبی بدست اینان داد زیرا در دوران تصدی حاج میرزا
آقاسی حکومت مرکزی قدرت و نفوذ خود را از دست داده و روز بروز به ضعف و ناتوانی
گرائیده بود شاهزادگان و حکام دولتی از دستور مرکز سرپیچی کرده و هر یکی ب فکر
خویش بودند . در بیشتر ایالات ایران انقلاب و آشوب برپا گشته بود؛ با مردن محمد شاه

(۱) بعید نیست ملاحسین از ترس و واهمه مردم لباس و عمامه و نام خود را عوض کرده
باشد زیرا آنروزها نام ملاحسین بشروه‌های سرزبانها افتاده و هر کسی شنیده بود که چنین شخصی
بایی مرتد و مطرود دولت و ملت است و او برای اینکه خود را از مزاحمین و مهاجمین مصون دارد
ممکن است دست به چنین ابتکاری زده باشد .

رشته امور بکلی از هم گسسته و نفوذ مرکز تقریباً به حد صفر رسید و تا ولیعهد ناصرالدین میرزا از تبریز حرکت کرده و به تهران میرسد و امیر کبیر رشته امور را بدست گرفته بوضع نابسامان و آشفته، سامان می بخشید مدت نسبتاً زیادی بود .

بشرویه ای تصمیم گرفت از این فرصت خوب ؛ بقدر کافی استفاده کند، شاید بتواند از این آب گل آلود، ماهی مقصود را بگیرد، با عجله و شتاب مشغول آماده ساختن اطرافیان و جمع آوری نیرو گردید، میگویند بشرویه ای با وعده های خالی و پوچ بیروان خود را سرگرم میساخت و میگفت سید علی محمد امام زمان است و ما اصحاب و یاران او میباشیم ملک دنیا از آن ما، فتح و پیروزی در انتظار ما است.
گواه این سخنان بعداً هم خواهد آمد .

نگارنده نقطه الکاف والکواکب الدریه می نویسد بشرویه ای به بیروان خود می گفت: «داستان داستان کربلاست و من با هفتاد و دو نفر آنجا شهید خواهم شدم که میل شهادت ندارد بر گردد و چون وارد مازندران شدیم راه نجاتی برای ما نیست و من با هفتاد نفر از ظهر کوفه که پشت بار فروش است خروج خواهم نمود».

بنام برای این پیشوا، گاهی حسین است و یارانش یاران حسین، بابل کوفه او، قلعه شیخ طبرسی کربلای او؛ و تعداد اصحابش هفتاد نفر - دو نفر از شهدای کربلا کمتر - و خود هم آماده شهادت و گاهی خود و اصحابش اصحاب امام زمانند و تعدادشان سیصد و سی و سه نفر و قلعه شیخ طبرسی مکه مکرمه و قبر شیخ طبرسی خانه کعبه. و بدون اینکه از دماغ کسی خون بیاید سلطنت دو جهان نصیب آنهاست! چنانچه خواهد آمد .

و زمانی نیز علی رغم نظریه فلاسفه انقلاب ماهیت داده ملاحسین بشرویه ای سید علی میشود، شاید شمس تبریزی هم نظرش به آن جناب بوده آنجا که گفته است :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمدل بردونها نشد

هر دم بلباس دگر آن یار برآمد که پیرو جوان شد
در هر صورت بنا به نوشته نقطه الکاف والکواکب الدریه شمارش آنان دو است و سی نفر بودند چون بسوی بابل حرکت کردند و کم کم دانسته شد اهل شهر مقاومت خواهند

کردشاید از این معرکه جان سلامت نبرند ، سی نفر از آنان متفرق شدند و دو یست نفر بجا ماندند .

ملاحسین با این نفرات به فکر تسخیر شهر بابل و کشتن سعید العلماء افتاد و هنگامیکه میخواستند به شهر وارد شوند با اهل بابل تصادمی روی داد اینان که دست به اسلحه و آماده بودند تا مردم بجنبند جمع زیادی را از زن و بچه بی دفاع از دم شمشیر گذراندند .

نویسندگان بهائی این کشتار را حاشامی کنند و میگویند کشته شدگان از کسانی بودند که مقاومت میکردند و یک نفر هم زن و چهل کشته نشده تنها حاج میرزا جانی می نویسد که درویشی را کشتند و بچه کوچکی که همراه درویش بود آنهم کشته شد .

خلاصه با همه تلاشها نتوانستند به سعید العلماء دست یابند و پس از زد و خورد با اهل شهر عقب نشینی کرده و در سبزه میدان به یک کاروانسرای پناهنده شدند و پس از مذاکرات و گفتگو، از عباسقلیخان لاریجانی خواستند که به آنان راه داده شود و راهشان را گرفته و بروند با این شرط که فتنه و فساد راه نیندازند. با خواسته آنان موافقت شد بشر و بدهای بیرون خود را برداشته از شهر بیرون رفت .

دانشان قلعه شیخ طبرسی

بشرو بدهای و بیروانش در مسیر خود محل مناسبی جستجو میکردند که پیاده شده موضع بگیرند ، هنگامی که بقعه شیخ طبرسی رسیدند از جهانی موافق منظور خود یافته در آنجا اردو زده ، مشغول تدارکات جنگی شدند .

و قدوس که در حرکت از بابل همراه بشرو بدهای نبود بلکه بنا به نوشته آواره در الکواکب الدریه در شهر انتظار عاقبت کار را می کشید یا در ساری در منزل مجتهد شهر محبوس بود چنانچه در تلخیص تاریخ نبیل آمده پس از چندی خواست به اهل قلعه به پیوندند ، و آمدن وی هنگامی در میان اهل قلعه شایع شد که آنان از تدارکات جنگی نسبتاً فراغتی حاصل نموده بودند ، بلافاصله برای استقبال قدوس آماده شده و او را با اعزاز و اکرام وارد قلعه ساختند .

شکفت اینککه بشرویه‌ای که در پیش گفته بود من بدشتی‌ها را حد میزنم و قدوس هم از سران بدشتی‌ها بود پس می‌بایستی او را هر کجا گیر می‌آورد حد بزند نه تنها این را نکرد بلکه از وی پذیرائی گرمی بجا آورده، و شبانه روز کمر همت در خدمت او بست و باین اندازه اکتفا ننموده نغمه دیگری ساز کرد و در میان قلعه‌های هاشایع نمود. قدوس رجعت حضرت رسول الله است.

و برای اینککه در نتیجه آمیزش و خلطه اهمیتش را از دست ندهد او را در یک گوشه قلعه از نظرها دور داشت و کنج خلوتی برای وی فراهم ساخت .
و بنا به نوشته بعضی شال سبزی هم بسرش بست و دیگران را قدغن نمود که زیاد پیش قدوس نروند و پیش او ننشینند؛ و گاهی هم که لازم میشد از مخفی گاه خود بیرون آید، با تشریفات خاصی بیرون آورده و بر میگردانند که در نظر دیگران جلوه خاصی داشته باشد.

انصاف باید داد که بشرویه‌ای رل خود را ماهرانه بازی می نمود چون او میدید که باب در دست دولتیان گرفتار شده و تا پرتگاه خطر پیش رفته امروز هست ممکن است فردا نباشد پس بایست سنبل دیگری تراشید که اگر باب را کشتند، مردم را به دور او گرد آورده و نگذاشت متفرق شوند و قدوس را برای این کار در نظر گرفته بود و همه بازیها بدین منظور انجام میگرفت .

نیرنگ بی رنگ

در تلخیص تاریخ نبیل در صفحه ۳۸۴ مینگارند: «چون قدوس و بشرویه‌ای و همراهان به قلعه رسیدند قدوس پیاده شد و بدضریح قبر شیخ طبرسی تکیه فرموده: چنین گفت: **بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين** - بقية الله (قائم عجل الله فرجه) خوب است برای شما اگر مؤمن باشید. اول بیان جناب قدوس به تلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول (ص) بشارت داده بودند در آن مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زیرا حدیثی است که حضرت رسول فرمودند: وقتی که مهدی ظهور می کند پشت خود را به کعبه میدهد

و به سید و سیزده نفر اصحابش که دورش حلقه زده اند میفرماید: **بقیة الله خیر لکم**
ان کنتم مؤمنین و مقصود جناب قدوس از بقیة الله حضرت بهاء بودند.

فکر نمی کنیم خوانندگان ما در تمام عمرشان چنین کلام جامعی دیده باشند یا شنیده باشند. جداً احسن باین فهم، آفرین به این چشم بندی. بدون کوچکترین زحمت و رنج حاج محمدعلی بابلی محمد بن عبدالله (ص) مکی و مدنی می شود و حتی عمامه سفید را باز کرده شال سبز می بندد و در یک چشم برهم زدن برگشته امام زمان می شود و صندوق قبر شیخ طبرسی در مازندران کعبه میگردد !!

قدوس که قائم علیه السلام شده باو تکیه کرده آیه ای را که حضرت در هنگام ظهور به کعبه تکیه کرده تلاوت خواهد فرمود، میخواند. و برای اینکه بهاء نیز از این خوان گسترده نعمت بی نصیب نباشد یکی از مریدانش میگوید منظور قدوس از بقیة الله بهاء بود.
 در عین حال دبه در آورده میگویند مهدی موعود و قائم علیه السلام سیدعلیمحمد است و حسینعلی رجعت حسینی و رجعت مسیح است.

چشم باز و گوش باز و خود عمی ای عجب از چشم بندی خدا
 عباس افندی تصریح میکند که اصحاب قلعه سید و سیزده نفر بودند اما از این بازبهای بعدی چیزی نقل نمیکند.

خلاصه اصحاب قلعه با دستور بشرویه ای بایک کوشش خستگی ناپذیر مشغول ساختن قلعه و تهیه و جمع آوری آذوقه گردیدند. قلعه محکمی ساختند و هر روز به - اطراف چپاول زده هر چه بدستشان میرسید به یغما برده برای روزهای بعد اندوخته میکردند.

از جمله بنا به نوشته نقطه الکاف بوده - نظر خان - حمله برده صدوسی نفر اهالی آنجا را کشتند و بقیه فرار کردند باینها هم ده را خراب کرده همه اموال و آذوقه ای که درده بود به قلعه آوردند.

در این اثناء مهدیقلی میرزا از طهران مأمور سرکوبی آنها شد و عباسقلی خان لاریجانی و دیگران نیز کمک کردند و در بین قشون دولتی و اهل قلعه مرتب جنگ میشد

و تا بشرویه‌ای زنده بود در نتیجه کاردانی و مهارت وی همیشه اهل قلعه فاتح و پیروز میشدند .

تا اینکه در یکی از جنگها عباسقلیخان او را هدف تیر قرارداد و زخمش چنان کاری افتاد که توانست مقاومت کند تا چار اصحاب خود را برداشته بقلعه بازگشت و تا بقلعه رسید افتاد و جان سپرد (۱) .

پس از مردن وی قدوس برادر کوچک او (حسین بشرویه‌ای) را بجای وی بسمت فرماندهی برگزید و القاب و عناوینی را که ملاحسین با خون دل و قیمت جان تهیه کرده بود : از قبیل باب‌الباب، سیدالشهداء ، و غیره آقای قدوس بزرگواری فرموده همراه به حسن بشرویه‌ای بخشید ولی این اعطاء **رایگان** بامیمنت نشد زیرا او نیز جان عزیز خود را در راه القاب پوچ گذاشت :

شکست اهل قلعه

پس از کشته شدن بشرویه‌ای اهل قلعه مقاومت خود را از دست داده و مرتب در جنگ و ستیزها شکست خوردند و از طرفی هم آذوقه و ذخیره‌ای که داشتند تمام شد در نتیجه در موقعیت و شرائط بسیار سخت و تحمل ناپذیری واقع گشتند، ناچار ب فکر چاره جوئی بر آمدند تا بتوانند خود را از مهلکه نجات دهند .

در این هنگام مهدیقلی میرزا اعلام کرد هر کس توبه کند در امان است با بیان این اعلان راهنشور حیات بخش دانسته بجان پذیرفتند **تک تک**؛ دسته دسته میآمدند در اردو توبه کرده خود را نجات میدادند، قدوس که وضع را چنین مشاهده کرد با بقیه یارانش که شماره‌شان دانسته نیست از قلعه بیرون آمده به اردو رفتند و توبه کردند .

ولی سران لشکر متوجه شده و دریافتند که توبه اینها از روی اجبار و اضطرار است و بیم آن میرود اگر متفرق شوند هر کدام در جائی فتنه‌ای برپا کرده آشوبی راه اندازند همه را جز قدوس و دوسه نفر دیگر طعمه شمشیر گردند و آنان را به بابل آوردند .

(۱) بنا به نوشته تلخیص تاریخ نیل ملاحسین وقت مردن سی و شش سال داشته است .

سرانجام قدوس را نیز در بابل کشتند، و بقیه را آزاد (۱) ساختند. غائله با بیان در مازندران بدینگونه پایان یافت.

برای اینکه بهاء مورد اعتراض واقع نشود که چرا به اهل قلعه کمک نکرد؛ اشراق خاوری عذرش را چنین خواسته «بهاء دوبار بکمک اهل قلعه شتافت دفعه اول در اوائل کار بود که هنوز قشون دولتی نرسیده بود حتی قدوس هم نیامده بود، او آمد و چند ساعتی با بشرویه ای بود، بکارها سرکشی کرد و دستورات لازم را داد و برگشت و وعده داد که برگردد.

دریست و پنجم محرم همراه چند نفر از جمله میرزا جانی کاشانی و برادرش یحیی و غیره می آمدند که مأمورین دولت آنها را گرفتند و پس از شکنجه و عذاب بجهس انداختند. لذا آنان نتوانستند به کمک اهل قلعه برسند».

ما این جریان را باور نداریم این دروغ بدان جهت ساخته شده که بهاء مورد اعتراض واقع نشود و نگویند چطور در آن موقع بحرانی سر بزیر لحاف کرده خاموش نشست؟!

ملا محمد علی سعادت و فائله زنجان

از جمله فتنه های با بیان غائله ایست که بدست ملا محمد علی در زنجان برپا شد، این مرد که از شاگردهای شریف العلماء بود و سواد درستی هم نداشت تا با سرمایه علمی در میان اهل علم و غیره قد علم کرده حس خود خواهی و جاه طلبی خود را اشباع سازد از

(۱) تلخیص تاریخ نبیل می نویسد: «سعید العلماء با کمال وقاحت به جناب قدوس گفت آیامیخواهی با این عمامه سبزی که بر سرت گذاشته ای خود را از اولاد رسول معرفی کنی مگر نمی دانی هر کس بر خلاف واقع مدعی این مقام شود مورد خشم و غضب خدا واقع می شود؟ قدوس با کمال متانت فرمود: آیاسید مرتضی که همه علماء او را محترم می شمارند و از اولاد حضرت رسول میدانند نسبتش از طرف پدرش بحضرت رسول می رسد یا مادرش؟ یکی از حضار گفت سید مرتضی از سادات شریف بود یعنی از طرف مادر نسبتش بحضرت رسول میرسد جناب قدوس فرمودند پس چرا به من تعرض می کنند؟ نسب من هم از طرف مادر بحضرت رسول (س) میرسد مردم این شهر میدانند که مادر من از اولاد رسول است.

عنوان - **خالف تعرف** - مخالفت کن شناخته شوی؛ استفاده نموده بعضی سخنان تازه که ظاهرش با شرع چندان سازگار نبود میزد، و میخواست از این راه شهرتی بدست آورده نام خود را بر سر زبانها اندازد ولی طولی نکشید در پیرامون سخنان وی گفتگو در گرفت و جار و جنجال برپا شد، در نتیجه حکومت وقت وی را بتهران تبعید نمود.

پس از مدتی توقف در تهران بهر نحوی بود خود را در نظر اولیاء امور وقت تبرئه نموده و با جلب موافقت آنان به زادگاه خویش زنجان بازگشت.

دیری نپائید، در پیرامون گفته های وی از نود زنجان بلوا برپا شد برای دومین بار سازمان دولتی او را بتهران روانه ساخت و تاهنگام فوت محمدشاه در تهران، توقیف و حبس نظر بود و چون محمد شاه جهان را بدرد گفت این مرد فرصت را غنیمت شمرده شبانه با لباس مبدل از تهران بصوب زنجان رهسپار گردید.

ملا محمد علی در خلال توقفش در تهران سخنان باب را شنید و پسندید و در عداد بایان درآمد - **وزاد فی الطنبور نغمة اخی** آخرین بار که به زنجان وارد شد گروه زیادی دور خود گرد آورده بنا بر تبلیغ باب گذاشت و چنان بازارش گرم شد که اصلا خان فرمانروای زنجان مرعوب شده و باوی بنای سازش گذاشت.

روزی یکی از هواداران او، با شخصی از مأمورین حاکم نزاع کرد. حاکم آن شخص را گرفته حبس نمود، ملا محمد علی شدیداً استخلاص او را درخواست کرد.

حاکم موافقت ننمود و این پیش آمد موجب بروز جنگ در بین آنان گردید؛ چون شماره هواداران و پیروان وی - حجت - زیاد بود و آمادگی بیشتر داشتند، چندین بار پس از خونریزی های زیادی بر قوای دولتی پیروز شدند. حجت هم که مست غرور پیروزی بود مرتب به پیروانش وعده حکومت مصر و سوریه و افغان و حجاز و غیره را میداد.

ماهها بدین منوال گذشت تا آنکه حکومت مرکزی نیرو گرفت و اوضاع کشور به آرامش گرائید و فکر و خاطر اولیاء امور نسبتاً از جهات دیگر آسوده گشت و توانستند قشون و قوه زیادی بسوی زنجان گسیل داده و سر بازان پشت جبهه را تقویت نمایند.

روز بروز کار همراهان ملا محمد علی دشوار شد و بر حدت و شدت جنگ افزوده

گشت تا اینکه روزی در یکی از سنگرها تیری به بازوی حجت اصابت کرده و کارگر شد و او پس از یک هفته در اثر همین زخم درگذشت .

سران و رؤسای اصحاب حجت زخمی بودن و کشته شدن او را از اردوی دشمن و همچنین از بیشتر یاران خود پنهان کردند؛ تا اینکه از قشون دولتی امان خواستند، اصلا ن خان و محمد خان بیکلری یکی برای جلوگیری از خونریزی و کشتار زیاد به آنان امان دادند و پس از آنکه بایان از سنگرها بیرون شدند به اردو آمدند کشته شدن و محل قبر ملا محمد علی رافاش ساختند و آشوب زنجان بدینگونه پایان یافت.

عبدالبهاء چگونه گرویدن حجت را به بابطور دیگر می نویسد چون آثار دروغ و ساختگی در آن خیلی روشن است ، لذا مادر اینجا نیاوردیم .

سید یحیی و بلوای یزد و نیز یزد

از کسانی که با سید علی محمد در شیراز ملاقات کرده و پیروی وی را پذیرفته سید یحیی دارابی است. داستان ایمان آوردن او را در نوشته های بهائیان چنین نقل می کنند: «کاراهمیت پیدا کرد به قسمی که خاقان مغفور محمد شاه شخصی را که از مشاهیر علماء و سادات و مسمی به سید یحیی دارابی بود و محل ارادت و اعتماد شاه بود ؛ تعیین فرمود و اسب و خرجی داد که به شیراز رود و به نفسه فحص این کیفیت را نماید».

سپس هر چه توانسته اند پیرامون این داستان پیرایه ها بستند و افسانه ها گفتند تا هر چه بیشتر مطلب را مهم جلوه دهند، ظاهراً همه این تفصیلات برای مصلحت امر درست شده و هیچگونه پایه و اساسی ندارد زیرا نه در کتب غیر بهائی چیزی از این تفصیلات به چشم می خورد و نه نقطه الکاف - قدیم ترین کتاب بایه - چنین چیزی را نوشته است . در هر صورت سید یحیی بسمت مأموریت از ناحیه باب به شهرستانها مسافرت نموده و در اعلائی کلامه حق !! و تبلیغ امر میکوشید و بهمین منظور وارد یزد شد و از نخستین روز ورود بدسیسه بازی و ماجراجوئی همش راگماشت؛ گروهی را با خود هم صدا کرده

بنا بر تظاهر گذاشت .

مردم مسلمان یزد و حاکم وقت وضع را که چنین دیدند بشدت هر چه تمامتر سید یحیی و یاران را تعقیب نمودند، اینان که وضع را خطرناک و شرایط را نامساعد تشخیص دادند پیش از آنکه در جنگال دشمنان گرفتار شوند ، شبانه با بفرار گذاشتند و خود را از مهلکه بدر بردند .

فردا که دانسته شد مرغ از قفس پریده ، دوفر از بایان را که در فرار دادن آنها دخالت داشتند ، مأمورین حکومت جلب کرده یکی را بدهن توپ گذاشته و دیگری را از دم شمشیر گذرانندند .

سید یحیی از آنجا يك سر به نیریز آمد و در نیریز صلاح ندید مانند یزد از اول به سیم آخر زده منویات خود را ابراز دارد بلکه با ماسک آخوندی در یکی از مساجد نیریز مشغول اقامه جماعت و وعظ و ارشاد مردم گردید . ولی چون این مرد يك بای شناخته شده بود و در باییت اسم و رسمی داشت چند صباحی نگذشت که رازش از پرده بیرون افتاده و چهره واقعیش نمایان گشت .

هر چه او در اخفاء امر کوشیده و قضایا را انکار نمود نتیجه نبخشیده بالاخره کار از گفتار به تعرض کشید (وسید) که اوضاع را آشفته و خود را در پرتگاه هلاک دید با همراهان خود که ۷۰ یا ۸۰ نفر بودند به قلعه ای در نزدیکی نیریز پناه بردند، مردم از تعقیب آنان دست برداشتند .

چندین بار در بیرون قلعه حمله و هجوم و جنگ و کشتار در گرفت . بالاخره از شیراز برای مردم کمک رسیده دولتیان و مردم که شماره شان زیاد شد قلعه را محاصره کردند و بر تضییقات خود افزودند در نتیجه سید یحیی اظهار ندامت و پشیمانی کرده و پیشنهاد صلح نموده آماده تسلیم شد . سرکردگان قشون نیز پیشنهاد آنها را پذیرفتند و موافقت کردند که هر کس از اهل قلعه توبه نماید به خانه اش برگردد .

همراهان سید یحیی متفرق شدند و لکن مأمورین چنین دانستند که سید یحیی اهل توبه و ندامت نیست ، اگر از این مرحله جان بدر برد باز اسباب زحمت دولت و

ملت خواهد بود . لذا اورا کشتند و آشوب نیریز را بدینگونه پایان دادند .
 پس از یکسال و نیم یا دو سال بایبهای نیریز که توبه کرده و مستخلص شده بودند
 مجدداً سر بشورش برداشتند و زین العابدین خان حاکم نیریز را در حمام به قتل رساندند .
 قشون دولت دوباره به نیریز رفته و بایبان به قلعه کوهی پناه بردند و پس از مدتی
 ستیزگی و مقاومت بالاخره لشکریان بایبهارا بکلی تار و مار کرده جمعی را کشته و
 گروهی را اسیر نمودند .



پایان کار باب

ناصرالدین شاه و صدراعظم (امیرکبیر) چون دیدند هرروز در گوشه ای از کشور آشوبی برپا شده و بلوایی راه می افتد ، دانستند تا باب زنده است این فتنه - انگیزیها و آتش افروزیها پایان نخواهد یافت، ناچار به والی تبریز دستور کشتن باب را دادند .

او نیز حسب الامر باب و چند نفر یارانش را از قلعه چهریق به تبریز آورده محبوس نمود و پس از سه روز که در تبریز محبوس بود، فتوای ارتداد و حکم قتل او را از علماء گرفته و تصمیم به کشتن باب گرفتند (۱) .

پیش از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ شعبان - ۱۲۶۶ باب را با محمدعلی زنوزی به چوب بستند که تیرباران نمایند . هنگام شلیک طناب چوب در اثر برخورد تیر پاره شده باب رهاگشت و ازدود تفنگ استفاده کرده پنهان شد . و پس از جستجو وی را در یکی از حجرات سر بازخانه پیدا کرده مجدداً به چوب بسته تیرباران نمودند .

در کتب بهائیان در موضوع کشتن باب چیزهایی نوشته شده از قبیل اعتذارشاهزاده حمزه میرزا حاکم تبریز از اقدام به قتل، و اقدام حسنخان برادر امیرکبیر، و خودداری فوج آرامنه از تیراندازی مجدد به باب و غیر اینها ، ولی هیچگونه دلیلی بر صحت این سخنان در دست نیست .

(۱) سیدحسین (کاتبوحی) نویسنده آیات باب و برادرش تبری کرده نجات یافتند .

این هم آخرین گرامت های باب

تکریمه انکواکب التریفة می تواند در روز هائیکه باب در تبریز مجوس در
 آنجا بود که بسته بود حاکم نیز میجستی در خانه خود آراست و با چراغها و شمع های
 زیاد بر آن منطل و زینت بخشید و با امیرا در آن مجلس آورده در خواست کرد آبیان بر
 تن آن منطل نازل فرماید اما باب نیز در زانو نشسته دست روی دست گذارده آیات
 نازل نمود



عکس باب در چو به دار

آیا آن آیات چه بوده
 بلایه و عاصوب سور نازل
 آبیان را که خود نازل فرمود
 بار که خواست آبیان
 بلایه و عاصوب و چیز هائیکه
 حاکم امیرا نیز کرده
 باب در غمت شده و سرش را
 بر آبیان میگویند

رو به امیرا خود کرده چنین گفت
 شما مرا کشید و خلاصم کنید چون گفته شدن مزد دست شما خیلی بهتر از کشته شدن
 در دست آنها است
 منسختی زبونی آن مرید و آینه که تا آخر تبریزی نگردد و جانش را در این
 راه گذاشت از کثرت حزن هائیکه به باب داشت و امیرا از مطامع میدانست برخاست و
 گفت اگر اجازه فرمایید من با شما و باب هر که قیسه را چنان دید نمی نمود حاکم از
 آنکه دانی بیستم شوم میگوید

این هم آخرین گرامت‌های باب

نکارنده الكواكب الدریه می نویسد در روزهاییکه باب در تبریز محبوس و با انتظار مرگ نشسته بود حاکم تبریز مجلسی در خانه خود آراست و با چراغها و شمع‌های زیاد بر آن محفل رونق بخشید و باب را در آن مجلس آورده درخواست کرد آیاتی در شأن آن محفل نازل فرماید ! باب نیز دو زانو نشسته دست روی دست گذارده آیات نازل نمود .

آیا آن آیات چه بوده متأسفانه ننوشته همین قدر می نویسد که آیات فصیح و بلیغ به اسلوب سوره نور نازل کرد ، آن آیات را نوشتند حاکم درخواست کرد مجدداً آن آیاتی را که خود نازل فرموده تلاوت کند .

باب که خواست آیات را مجدداً بخواند نتوانست آنچه را که نخست گفته بود بار دوم بگوید و چیزهاییکه گفت با اولی خیلی فرق داشت .

حاکم اعتراض کرد که اگر این آیات از طرف خدا است چطور تغییر پیدا کرد؟ ، باب در غضب شده و سرش را پائین انداخت و گفت این دفعه اینطور نازل شد !!!
بهائیان میگویند : باب در آن شبی که صبحش او را تیر باران نمودند در زندان رو به همراهان خود کرده چنین گفت: فردا مرا خواهند کشت خوبست همین امشب یکی از شماها مرا بکشید و خلاصم کنید چون کشته شدن من دردست شما خیلی بهتر از کشته شدن دردست آنها است .

محمد علی زنوزی ، آن مرید دو آتشه که تا آخر تبری نکرد و جانش را در این راه گذاشت از کثرت علاقه‌ایکه به باب داشت و امر او را مطاع میدانست برخاست و گفت اگر اجازه فرمائید من حاضرم باب هم که قضیه را جدی دید تبسمی نمود حاکمی از اینککه راضی نیستم شوخی می‌کردم .

قبر باب

درباره قبر باب میان بابیان و بهائیان اختلاف نظر موجود است در نقطه الکاف صفحه ۲۵۰ چنین نوشته است: «باری جسم همایون آن سرور را دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن در محلی دفن نمودند که حدیث در بیان آن مکان از ائمه طاهربین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود، بعد از آن احباء جسم مطهر ایشان و جسم قربانی کوی وفایش را یعنی محمد علی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده نظر به وصیت خودشان به نزد وحید ثانی - میرزا یحیی صبح ازل - آوردند و آن جناب بدست مبارک خود نفس شریف ایشان را به قبر نهادند در محلی که حضرت امیر المؤمنین فرموده بود قائم ما را در اینجا دفن می کنند و نوزده گنبد رفیع که یکی از آن حضرت باشد و هیجده آن از آن سایر اولیاء مرتفع خواهد گردید، و هفتاد هزار نفس زکی در آن حوال دفن خواهد شد».

بنا بر این نوشته جسد باب دو روز در کنار خندق مانده سپس دفن شده و بعد از آن نبش قبر کرده آورده اند پیش میرزا یحیی، ضمناً پیش کوئی هم مینموده که گنبدش چنین و چنان و هفتاد هزار نفس زکی در حوال آن دفن خواهد شد.

عبدالبهاء در مقاله سیاح، دروغی را بافته و تلخیص تاریخ نبیل و الکواکب الدریه نیز از او پیروی کرده اند، او میگوید پس از آنکه باب را کشتند جنازه او آقای محمد علی را در کنار شهر بدخندق انداختند آن شب قونسول روس با نقاش آمد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بودند بر داشت.

سپس راجع به جسد باب گوید روز دوم سلیمان خان پسر یحیی خان افشار از خوانین آذربایجان بتوسط کلا تر جسد را برداشته و در خانه شخص میلانی بابی در صندوق امانت گذاردند بعد بدستور حسینعلی بهاء از آذربایجان خارج کردند بعدش چه شد ننوشته و مسکوت گذاشته است.

الکواکب الدریه می نویسد در امامزاده حسن و امامزاده معصوم بطور پنهانی نگذ

داشته شد اخیراً عبدالبهاء برده در کوه کومل مقبره‌ای برایش ترتیب داده است شادروان آیتی خود در کشف الحیل این نوشته را پنبه کرده و پرده از روی این سر برداشته است ما خود گفتار او را در اینجا می‌آوریم :

جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاک شده کسی راهی بآن نجسته و این عنوان بهائیان که او را از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را بحیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشتم و در کتاب تاریخم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده‌ام استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاک شده .

قطع نظر از اینکه اگر باشد هم يك مشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد باز تا همین اندازه هم صحت نداشته است و آن استخوان که بحیفا حمل شده استخوان باب نبوده .

زیرا با آن استبداد دوره ناصرالدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشته‌اند غیر ممکن بود که جسداً یعنی جسد باب و میرزا محمد علی رفیقش را بعد از سه روز از کنار خندق به کارخانه موهوم تاجر میلانی نامعلوم نقل و بطهران حمل شود و انگهی این حرف ابتدا در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یک دفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضا یا را نسبت به فلان مقتول و مرحوم دادند .

گاهی گفتند: سلیمان خان ناقل جسد از تبریز بطهران بود در حالیکه او چهل سال بود کشته و معدوم گشته بود و اخیراً روایاتی از قول آقا جمال مطرود و حاج آخوندیادی نقل کرده‌اند بر فرض راویان اخیراً که حامل و ناقل يك مشت گوشت و استخوان بودند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمی‌شود که استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم ؛ استخوان باب بوده است ، زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تشخیص داده نمی‌شود مخصوصاً نزد کسانی که زنده‌اوستا ندیده باشند .

چنانچه از منابع موثق شنیده شد بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب قدیم و دیعه می‌گذاشتند برای بردن بعبات ؛ شبانه از سردابه بیرون و در کیسه و صندوق جای داده و دسته‌گلی بر روی آن نهاده و در يك گوشه مستور داشته ، پس از آنکه

سابقین از تبعهٔ باب‌مرده و یا کشته‌شده و از میان رفته و شاهدهی در بین نبود به مبلغ و ایادی خود حاج آخوند شهیرزادی می‌نویسد که جسد حضرت نقطه در فلان نقطه است ، و دسته گلی هم بر روی آنست و حاج آخوند ساده لوح باور کرده و با آقا جمال مطرود رفته و آن را انتقال داده و به حالت باور کردنی به سایر بابیه‌اللقاء و هم نموده مدتی در تهران از این سوراخ به آن سوراخ کشیده بالاخره پس از آنکه این خدعه هم کاملاً در اذهان جای گیر شده ، عباس افندی فرستاد آن را بحیفا برد و به بهانهٔ جسد باب مقبره‌ای برای خود ترتیب داد .

باب مجهول را در گوشه‌ای و خود را در گوشهٔ دیگر آن نهاد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همهٔ مقابر است به نص بیان یک امامزادهٔ مجعول مجهولی که حتی اساس داعیه‌اش مجهول و تقلب بود در دنیا یاد کرد.



بخش يك - مقاله پنجم

بهاء و ازل

حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل

تولد و شمایل حسینعلی

تحصیلات حسینعلی

میرزا پیش از گرویدن بیاب درویش بود

بازیگر ماهر

نوشتۀ آواره در باره این ایام

فرار حسینعلی از زندان

توطئه ترور شاه

رهائی از زندان

یحیی (صبح ازل)

قهر کردن حسینعلی

مدت اقامت بایان در بغداد

شعریکه در قافیه اش گیر کرده اند

تبعید دسته جمعی بایان باسلامبول

انشعاب بایان بازلی و بهائی و برپاشدن رستاخیز

تبعید حسینعلی بمکا و یحیی بقبرس

حسینعلی (بهاء) و یحیی - صبح ازل

این دو برادر ناتنی، از فرزندان میرزا بزرگ نوری هستند میرزا بزرگ را بهائیان کوشیده اند هر چه می توانند بزرگترش جلو دهند و گفته اند او یکی از وزراء دوران محمد شاه بوده است چنانکه میرزا عباس در مقاله سیاح پدرش را وزیرزاده خوانده است و هم چنین احمد یزدانی در کتاب «نظراجمالی بدیانت باب و بهاء» نوشته است که وی - میرزا بزرگ - از سلسله نجباء و بزرگان وزراء و اهل (نور) مازندران بوده است .

آنچه محقق است میرزا بزرگ در دستگاه اماموردی میرزا که مدتی حاکم تهران و زمانی حاکم کرمان بوده سمت منشیگری داشته چنانکه ادوارد براون در مقدمه نقطه الکاف این سخن را از کتاب - مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی - تألیف کونت دوگامینو نقل می کند و اما ارتقاء وی بمقام وزارت کاملاً بی اساس و هیچکدام از کتب و تواریخ چنین چیزی را نقل نکرده اند .

تولد و شمائل حسینعلی

میرزا حسینعلی در سال ۱۲۳۳ دوسال پیش از باب در تهران متولد شد بهائیان میگویند حدیثی که از حضرت علی علیه السلام نقل شده «انا اصغر من ربی سنتین» : من از پروردگارم دوسال کوچکترم اشاره است باینکه سیدعلیمحمد از حسینعلی دوسال کوچکتر خواهد بود . دانسته نشد این روایت را از کجا نقل کرده اند ؟ در کدام کتاب معتبر از راوی موثقی نقل شده است ؟ و اگر چنین حدیثی هم باشد چه ربطی به حسینعلی و علیمحمد دارد ؟ پاسخش بعهده دانشمندان بهائی است .



عكس حسينعلی بهاء

اما شکل و شمائل این مرد: بهائیان با اصرار زیاد زیبایی و تناسب اندام او را برخ دیگران می کشند، در الکواکب الدریه چنین نوشته شده :

«من دون گزاف و خلاف، قیافه ای چنین در تمام خلق دیده نشده، غرمه ای داشت غراء و جبهه وسیع و نوار و جبهه بشاش و خندان، ابروانی مقوس و چشمهای درخشان، قوه جاذبه آن دو چشم یکتا، دیده های بی همتا چنان قوی بود و حالتی از رأفت و قهر بهم آمیخته در آن پیدا که کمتر کسی قادر بود که در حالت رأفت و خشم به چشم انورش دیده بدوزد و اندامی درشت در کمال اعتدال و از بدو طفولیت و قار و جلال از قامت معتدلش نمودار» .

مانیز قرائتی داریم که او نسبتاً زیبا و متناسب الاندام بوده است و همه آن مدیحه سرائیه را دروغ و بی اساس نیست. چنانکه در داستان بدشت اشاره کردیم کسیکه در بچگی هر بیننده را مقتون خویش ساخته به قره العین چه کرده؟ قره العینی که بهر خشک و تری دل میداده و هر نگاه و لبخندی در جانش غوغا برپا می نموده .

بیجان بود این زن پس از واقعه بدشت از حاج محمدعلی بارفروشی بیست و پنج ساله دل کننده و چشم پوشیده و با حسینعلی سی و سه ساله راه نور را پیش گرفت .

تحصیلات حسینعلی

ایشان ادبیات و علوم مقدماتی را در تهران تحصیل کرده و با عرفاء و فضلاء و نویسندگان که با پدرش دوستی داشتند معاشرت داشته و بنا به نوشته کشف الحیل که از میرزا ابوالفضل نقل می کند مدتها نزد میرزا نظرعلی حکیم درس خوانده است و مدت دو سال که در سلیمانیه کردستان بوده تحصیلات خود را نزد شیخ عبدالرحمن عارف ادامه میداده است .

نگارنده الکواکب الدریه تصریح می کند که در سن صباوت چون به خواندن و نوشتن وارد شد بر اهمیت خود بیافزود و در انظار جلوه غریب نمود و چون بحد بلوغ

بالغ یافت بمجامع و مجالس وزراء و بزرگان و علماء و امراء و ارکان دولت خود را به نطق و بیان و عقل و وجدان معرفی نمود.

در این سخن، هم بدرس و مشق و هم بمعاشرت و مجالست تصریح شده است .
 در پیش بهائیان که صحبت از تحصیلات حسینیعلی بمیان میآید خیلی مؤمنانه می-
 گویند حضرت جمال ابهی روح من سواد فداه تحصیلات خواندن و نوشتن نداشته است یعنی
 امی بوده و همه علوم و کمالاتش لدنی بوده است. چنانکه خودش در لوح سلطان به ناصر الدین
 شاه نوشته است : « ماقرات ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس » : « من
 از علوم متعارفه پیش مردم نخوانده ام و بمدارس وارد نشده ام » .

گذشته از مدار کی که بیان گردید خیلی بعید و دور از حقیقت بنظر میرسد فرزند
 نور چشمی میرزا بزرگ نوری در تهران متولد شده نشو و نما کند و دنبال تحصیلات نرود ،
 در صورتیکه همه برادران ششگانه بزرگ و کوچکش بلکه خواهرهایش نیز تحصیل کرده
 و از خواندن و نوشتن بی اطلاع نباشند .

چنانکه فخر الحاجیه خواهر تنی میرزا یحیی کتاب تنبیه الغافلین را در رد برادرش
 حسینیعلی نوشته و در نزد بهائیان به کتاب عمه مشهور است .

چیزی که هست بهائیان دیده اند پیغمبر اسلام ﷺ امی بوده و قرآن باین عظمت
 را آورده و معجزه همیشه خود قرار داده است حسینیعلی هم که داعیه پیامبری بلکه
 ربوبیت داشته و برهانش هم عربی های آب نکشیده ای بود که به گمان خود مانند قرآن ساخته
 و پرداخته است، خواسته اند ویرا در امی بودن نیز به آنحضرت مثل و مانند نمایند .

اینان ندانسته اند، امی بودن رسول الله نظر به دوران زندگی و وضع خاصی که داشته
 و محیط آنروز عربستان يك امر كاملا طبیعی بوده زیرا فرزندیکه پیش از تولدش پدرش
 مرده، و از نظر مالی در شرایط سختی دیده به جهان گشوده بطوریکه بیشتر زنان شیرده
 حاضر نشده اند او را برده و شیر دهند و طولی نکشید که مادر و پدر بزرگش را نیز از
 دست داده و در تحت کفالت عمویش درآمده، عمویکیکه از مال دنیا تهی دست بوده و این
 بچه ناچار شده که از راه شترچرانی معیشت خود را تأمین و روزگارش را بگذراند .

پیدا است چنین کسی در شرائط چنین، بدرس خواندن و تحصیل معلومات دسترسی پیدا نمی کند، بویژه باوضع پیشین عربستان که درس خواندن برای اشخاص و خانواده ها کاملاً جنبه استثنائی داشت و از صدها نفر يك نفر بدرس خواندن دسترسی پیدا نمی کرد، با مراجعه بتاریخ این حقیقت بکلی روشن میگردد.

اما حسینعلی که در تهران تحت کفالت میرزا بزرگ نشو و نما میکرد نه تنها از لحاظ مالی فقیر و تهی دست نبود بلکه از لحاظ خانواده ای هم در يك طبقه ای بود که درس خواندن برای آنها مسئله طبیعی بشمار میرفت، پیدا است پدریکه از منشیگری ارتزاق میکرده و از این راه به آب و نان رسیده بود نمیکذاشت فرزندش بی سواد و بی اطلاع محض بماند.

ودیکر آنکه درس نخواندن رسول الله (ص) گواهِش باخودش هست چنانکه در هیچ جا نقل نشده است رسول الله (ص) يك سطر نامه ای نوشته یا مکتوبی را خوانده باشد. داستان های کتاب وحی، قرارداد حدیبیه و دهها نظائر آنها گواه این مدعی است.

ولی میرزا حسینعلی که خودش چندین کتاب نوشته و خطش هنوز هم در دست مردم است و بهائیان به زیبایی خط نسخ وی در چندین جا بالیده اند، چنین ادعائی را کرده و پیروانش بدون چون و چرا پذیرفته اند.

دور نیست در پاسخ ما گویند اکملیت ظهور بعدی از ظهور قبلی در این است که پیغمبر اسلام تحصیل علوم نکرده پیغمبر شد و تا پایان عمر نه خواند و نه نوشت ولی باب و بهاء درس نخوانده پیغمبر شدند و شروع به خواندن و نوشتن کردند از قدرت خداوند که دور نیست!

خدائیکه عقل و شعور را از گروهی گرفته و نمی تواند حقایق باین روشنی را درك نمایند، نمی تواند خواندن و نوشتن را باین دو بزرگوارا یاد دهد؟

واینکه می گویند میرزا این سخن را در کتاب سلطان نوشته و به ناصرالدین شاه فرستاده و چنانچه این سخن حقیقت نداشت چگونه جرأت میکرد بنویسد زیرا دیگران بروی خرده می گرفتند و کسی را که آموزگاروی بوده، مکتبی را که در آن تحصیل کرده

بود نشان میدادند و چون میرزا بهاء باجرات این سخن را گفته و دیگران نتوانسته اند
مچش را بگیرند پس حتماً موضوع حقیقت داشته است .

ما در پاسخ میگوئیم همه این سخنان هنگامی ثابت می شود که شما و ما بدانیم
میرزا حسینعلی در کتاب سلطان این سخن را نوشته و شاه و دیگران او را خوانده و
نتوانسته اند پاسخی دهند . از کجا این مطلب را می توان بدست آورد ؟

بلی او نامه ای به شاه نوشته و بنا به نوشته عبدالبهاء در مقاله سیاح تادانسته شده
آن قاصد بهائی است و از جانب حسینعلی آمده است در دست جلاد کشته شده ، کسی آن
نامه را ندیده و نخوانده و سخنانیکه در آن بوده منتشر نشده .

آری خود میرزا بعد ها رو نوشتی نشان میداده و محرمانه به اغنام الله می گفته من به شاه
چنین و چنان نوشتم کدام با خردی به صرف ادعای مدعی که من چنین کرده و چنان گفته ام سخنش
را پذیرفته ، و در مقام احتجاج دلیل قرار میدهد ؟

میرزا پیش از گرویدن به باب درویش بود

میرزا حسینعلی پیش از آنکه به باب بگردد در سلك متصوفه و دراویش بود و
بقول پسرش عبدالبهاء در مقاله سیاح بر سر کلاه و بردوش موی پریشان داشته . و بنا بقول
برخی هنوز نشانه های دوران درویشی او از قبیل تبرزین ، جبهه درویشی ، کلاه ترمه ای
سوزن زده و غیره در خانواده او نگه داری میشود ، پس از آنکه آوازه داعیه سید
علیمحمد را شنید در سلك پیروان او درآمد . تاریخ دقیق و صحیح بابتی بودن او در دست
نیست .

میرزا عباس در مقاله سیاح همین اندازه نوشته : «چون مسئله باب شیوع یافت
آثار میلان دراو ظاهر گشت» .

و از نقطه الکاف استفاده می شود که گرویدن وی به باب در سال ۶۱ یا ۶۲ بوده است
زیرا بنا به نوشته حاج میرزا جانی دراوایل داعیه باب میرزا یحیی چهارده ساله بود

و پس از اتمام پانزده سالگی بیاب ایمان آورده چنانچه خود گوید (۱) «من وقتی که بالغ - ۱۵ ساله - شدم خواستم به یکی از علمای اعلام تقلید کنم و در فکر این مطلب بودم در آن اوان برادرم حسینعلی شبها پیروان باب را به خانه میآورد و آنها کلمات باب را میخواندند ، تا اینکه يك شب مناجاتی از باب خواندند من مجذوب شده و به او ایمان آوردم .»

نگارنده الكواكب الدریه می نویسد : چون به بیست و هفت سالگی رسید به باب ایمان آورد، ظاهراً یکسال یا یکسال و نیم تاریخ ایمانش را جلوتر گفته است .

بازیگر ماهر

از تاریخ ۱۲۶۱ سال دوم داعیه باب تا سال ۱۲۶۸ که بابیها توطئه کشتن ناصرالدین شاه را چیده و بسوی او تیر انداختند که شرح خواهد آمد فتنهها و آشوبهای زیادی از این گروه رخ داده و در نتیجه بیشتر افرادشان کشته شده ازین رفتند از قبیل : آشوب خراسان ، بلوای بابل و قلعه شیخ طبرسی و کشتار دسته جمعی بشروه ای و قدوس و یارانش ، غائله زنجان و کشته شدن ملا محمدعلی حجت و پیروانش ، انقلاب یزد و نیریز و کشته شدن سید یحیی دارابی و سید عبدالعظیم مراغه ای و اصحابشان .

تیرباران شدن باب و محمدعلی زنوزی ؛ دستگیری سی و هفت نفر از بابیهای مرکز که سی نفرشان توبه کرده و مستخلص شدند و هفت (۲) نفر توبه نکرده و شربت مرگ

(۱) نقطة الكاف.

(۲) اسامی آنان بدین قرار است :

- | | | |
|--|-------------------------|------------------|
| ۱- حاج ملا اسماعیل قمی | ۲- میرزا قربانعلی درویش | ۳- سید محمد حسین |
| ۴- حاج سیدعلی غسال | ۵- ملا محمد تقی کرمانی | ۶- میرزا حسین |
| ۷- يك نفر مراغه ای که نامش معلوم نشد . | | |

را نوشیدند و غیر این جریانات .

شکفت انگیز است که در هیچکدام این وقایع اسم میرزا حسینعلی در میان نبوده نه گیر افتاده و نه از دماغش خون آمده ، مثل اینکه اصلاً چنین شخصی در میان بایها نبوده است . در بعضی از موارد بکلی ناهش گم شده و کسی سراغش را نداده و در برخی موارد دیگر در گوشه و کنار ، آتش افروزی میکرده است . خلاصه در این وقایع وضع اوبه وضع يك بیگانه تماشاگر شبیه بوده است .

مثلاً در داستان بدشت و بدشتیان در سفره و بساط کذائی حاضر بوده و از جمال دلربای قره العین و سخنان دلنشینش خوشه چینی میکرده است و چند صباحی که گذشته محمد شاه مرده و بایان با جرئت و گستاخی تنوره جهانگیریشان گرم شده و بهوای تسخیر مازندران به بابل رفته ، با سعید العلماء مرحوم و عباسقلیخان لاریجانی و قشون دولتی دست و پنجه نرم میکرده اند می کشند و کشته می شوند . نامی از حسینعلی در میان اینها بچشم نمی خورد .

پس از کاوش دانسته می شود این حریف کهنه قره العین را برداشته در کنار چمن های سبز و خرم نور دور از چشم هر دوست و بیگانه بساطی مانند بساط بدشت پهن کرده مشغول ترویج امر مبارک است

فرزند برومندش میرزا عباس بمنظور اینکه این لکه ننگ را از دامن پدر بشوید و این وصله را از او دور سازد ، در مقاله سیاح چون باین قسمت رسیده داد سخن داده و رجز خوانیها کرده که والد ماجد روزگاری که در (نور) بود چنین مردانه مباحثه کرد ، که هر گردن افراز را ، قهرمانانه مغلوب نمود ، و چنان مردم را بدین باب دعوت کرد که همه علماء و دانشمندان و جوهر مردم پذیرفتند . نزدیک بود بچه های شیرخواره هم بایی گردند .

ولی باید دانست این دروغها و افسانه ها باین جهت ساخته شده که اذهان و افکار مردم از واقع جریان و حقیقت امر منحرف شده نا آگاه ماند .

اگر چنانچه يك دهم گفته های افندی راست بود حتماً در نور نیز سروصدائی راه میافتاد

و تظاهراتی بر له یا علیه انجام مییافت بطوریکه در اطراف بشرویه ای ؛ قدوس ، حجت ، دارابی ؛ و دیگران بود. و خبری شنیده می شد، نه اینکه همه جریانات زیر پرده میماند. تا اینکه پس از مدتی که سروصداها در همه جا خواجوا دیده و آ بها از آ سیاب افتاده عباس افندی در مقاله سیاح بنام سیاح گمنام پرده از راز نهانی برمیداشت. و گواه دیگر بر ساختگی بودن این داستانها اینکه افندی با همه رجز خوانی هائیکه کرده است نتوانسته شرح آن مباحثات کذائی را بنویسد و نام آنانی را که مغلوب شده و بایی گشته اند ببرد.

همین اندازه می نویسد چهار نفر از مجتهدین نور آمدند میرزا راجع به نقطه و الف مطلقه چنان بیاناتی کرده همه مبہوت شده و فی المجلس بایی شدند و همچنین دو نفر از علماء از طرف ملا محمد مجتهد اعظم نور آمدند بیانات بهاء زاشنیدند و مبہوت گشته و نظایر اینها. کاش این مرد بجای همه این سخنپاشمه ای از بیانات شافی و وافی میرزا را که هر مجتهد و عالمی می شنیده مبہوت می گشته و به سلك با بیان می پیوسته نقل میکرد که هم گواه زنده گفتارش میشد و هم دیگرانی که میخواندند مانند آن مجتهدین متحیر شده بایی میشدند.

ولی چه باید کرد حضرت غصن اعظم بیش از این صلاح ندانستند و همین اندازه را در اثبات امر الله کافی دیده است.

فوشنه آواره در باره این ایام

نگارنده الكواكب الدرّیه راجع به همین روزهای میرزا شرحی بدین سان نوشته است: «موقعیکه ایشان (حسینعلی) در درجماز ندران تشریف داشتند در آنجا سرحدداران و مستخدمین دولتی ارادتی شایان به حضرتش یافته و اراده کردند ایشان را از دست مأمورین گرفته یافرار داده به روسیه برند ولی آن حضرت قبول نکرد و بعد خبر وفات محمد شاه رسید در یابگی روس اظهار سرور نمود.»

پس از انتشار خبر مرگ محمد شاه حسینعلی بتهران آمد و مردد شد در اینکه آیا در تهران بماند و از دور بجریان انقلاب قلعه شیخ طبرسی تماشاگر شود ، چنانکه تا آنوقت چنین بوده ، یا بكمك ياران و هم مسلکان بشتابد؟ البته خود ترجیح میداد که

در تهران باشد و راه سلامت رود . ولی چون برادر کوچکش میرزا یحیی عازم رفتن شد میرزا نیز بر همراهی وی ناچار گردید .

آواره در الکوالب الدریه چنین نوشت در آن هنگام بعضی از دوستان در تهران از حضرت بهاء الله درخواست کردند معاً نیز در رکاب شما میل داریم عزیمت مازندران نمودن با اصحاب موافقت نمائیم در هر چه پیش آید شریک باشیم ، اما آن حضرت فرمودند اعدا نخواهند گذاشت ما به آنها ملحق شویم و مبتلا خواهیم شد بدون اینکه بر مساعدت و موافقت موفق گردیم .

از این سخن هم گفته ما دانسته میشود که خود حسینعلی به سفر مازندران میل نداشته و در برابر پیشنهاد دیگران که ظاهراً جزیحی کسی دیگر نبود و چون بهائیان نمیخواهند نام وی را ببرند میگویند دیگران چنین پیشنهاد کردند . در هر صورت میرزا طفره میرفته و چون دیگران بر اصرار وجود وی آگاهی نداشتند اصرار را از حد گذرانیدند بالاخره او نیز ناگزیر از موافقت گردید .

میرزا ، به همراهی برادرش یحیی راه مازندران را پیش گرفت و در راه حاج میرزا - جانی کاشانی هم به اینان ملحق گردید . شاید کسان دیگری هم همراه بوده اند چون بنزدیکی های آمد رسیدند در دست مأمورین حکومت دستگیر و زندانی شدند .

حسینعلی پس از چند روز بانیرنگی ازدام جسته باندامت و پشیمانی بسوی تهران بازگشت ، و تصمیم قاطع گرفت پس از این ، هیچگاه از این بی احتیاطی ها نکند و همواره دست بعصا راه رود مبادا روزی پایش در گل نشیند .

آیا بازیگری ماهرتر از این میشود ؟ در هنگام خطر و پیش آمدهای سخت سر زیر لحاف برده در گوشه ای میخزد نه اسمی در سرزبانها ؛ نه نشانی درانظار مردم دارد و وقتی که فتنه ها خوابید و اوضاع به آرامش گرائد نعره **انی انا الله المهیمن القيوم** را بفلك دوار رساند ، خود را (من بظهره الله) (و رب الارباب) خوانده و باب راهبش خود قلمداد کند .

فرار حسینعلی از زندان

چندی از گذشته شدن باب گذشت. جوش و خروش شبانه روزی بایان؛ حکومت مرکزی را متوجه ساخت که اینان باین زودیهها حاضر نیستند از آشوب و بلوی دست بر- داشته و فکر بایگیری را از مغزشان دور سازند بلکه برخلاف انتظار، هر روز در گوشه‌ای از کشور جنگجالی راه انداخته و با ترور و ارباب، امنیت و آسایش را بکلی مختل ساخته‌اند. یکی را در حمام بر سرش ریخته‌کارش را میسازند و دیگر را غفلتاً با دشنه شکمش را می‌درند، بعضی را شبانه سر به نیست می‌کنند و برخی را با تهدید و تخویف متوحش می‌سازند.

معروف است در آن روزها یکی از احباب! به مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه گفت: حضرت قره‌الین ادعا می‌کند که علماء اسلام هر معجزه‌ای از من بخواهند حاضر بیاورم. او گفت ایمان آوردن من نیازی بمعجزه ندارد تنها خواسته من حل چند مسئله از اسفار ملا صدرا است هر کسی این مسائل را برای من حل کند بدون معطلی بوی ایمان می‌آورم.

این سخن را چند نفر بهم نقل کردند تا در میان جمعی شایع شد که جلوه چنین سخنی گفته است و چنین مطلبی را خواسته است شبی يك نفر از احباب دشنه‌ای را بمرحوم جلوه نشان داد و گفت: سیدمگر سرت به تنت سنگینی میکند اگر بار دیگر اینگونه سخنان از تو شنیده شود حتماً با این دشنه جانت را می‌ستانم.

مرحوم جلوه که از جنگ و ستیز هراس داشت و اهل زدو خورد و (او لدرم بولدرم) نبود؛ ترسید و لب فرو بست. پس از آن هر که از وی می‌پرسید شمارا در باره این گروه چه نظری است، او خنده‌کنان می‌گفت اینان برهان قاطع دارند (صاحب دشنه وقمه و قداره هستند).

شاه و مرحوم امیر کبیر (صدر اعظم) که تصمیم داشتند هر آشوب و بلوایی را سر- کوب کرده و بهر نحوی باشد اوضاع کشور را سروسامان بخشند به قلع و قمع بایان کمر

بستند . سی و هشت نفر از سران آنها که قره العین و سلیمان خان نیز در میان آنان بودند ، گرفتار شدند .

میرزا حسینعلی که اوضاع را اوخیم دید توقف در ایران را خلاف حکم خرد تشخیص داده احباب را در چنگ دولتیان گذارده به هر نحوی بود خود را بعراق رساند و نفس راحتی کشیده و با انتظار پایان کار نشست .

بندگان خوش قلب میرزا ، این در رفتن را چنین توجیه می کنند :

چون ناصرالدین شاه عازم اصفهان بود و ترس و هراسی از میرزا در دل داشت ، لذا صدر اعظم از میرزا تمنا کرد که شما این مدت مسافرت شاه را در ایران نمایند میرزا نیز پذیرفت و برای درخواست امیر کبیر چندی ایران را ترك گفت .

البته مسافرت میرزا تنها باین جهت نبود بلکه میخواست زمینه ظهور و بروز خود را فراهم سازد و اشخاصی در عتبات بودند که تبلیغ ایشان لازم بود؛ میرزا رفت و مقام خود را به آنان نشان داد و برگشت .

ما می پرسیم شاه چرا از میرزا ترس و هراسی در دل داشت ؟ مگر میرزا چه و که بود؟ چه قدرت و توانائی داشت ؟ امیر کبیری که در سایه لیاقت و کفایت اوضاع نا بسامان ایران را سامان بخشید؛ آشوبگران و ماجراجویان را سرکوب نمود و به اعتراف خود اینان نزدیک به سه هزار بابی را ؛ بی باکانه کشت .

باب را تیر باران نمود؛ بعضی هارا بیرحمانه شمع آجین کرد ، بالاخره از زدن و کشتن هزاران نفر خم به ابرو نیاورد چه شد که از میرزا ترسید و لرزید؟ خواهش و تمنا نمود که چند صباحی ایران را ترك فرماید و افکار دولتیان را پریشان نسازد .

و آنگاه این مرد چه دل سنگی داشته که احباب را در تهران شمع آجین میکردند و او در عتبات بهزیج نشسته و بر نفع خویش زمینه فراهم میساخت؟

حقیقت مطلب همان بود که نوشتیم میرزا وضع ایران را پرخطر و نامساعد دید خواست خود را به کناری کشیده و از گزند حوادث مصون مانده و بر کام آتش سوزان که دیگران را بیرحمانه بلعیده بود نرود .

البته تنها میرزا نبود که خود را از مغرکه بدربرد ، بلکه جمعی از بایان پیش از او
با فرار گذاشته و خود را بعتبات رسانده بودند .

چون امیر کبیر از دنیا رفت و میرزا آقاخان نوری همشهری و آشنای حسینعلی
بهاء به مقام صدارت عظمی ارتقاء یافت ، میرزا خطر را مرتفع دیده و به ایران
بازگشت .

توطئه تروشاه

میرزا حسینعلی از عتبات برگشت ، و چندی در تهران بود ؛ بایار و اغیار دیدن نمود
و در روز بیست و هشتم شوال سنه هزار و دو بیست و شصت و هشت (۱۲۶۸) به دم افچه رفت . درست
در همین روز سه یا شش نفر از بابیه پادردوشان تپه بسوی ناصرالدین شاه تیراندازی کردند
ولی بخیر گذشت و تیرها بخطا رفت . جزیک تیر که به شانه شاه اصابت نمود آنهم زخمش
چندان کارگر نبود .

و این هنگامی بود که او بر اسب نشسته و به شکار میرفت .
این سوء قصد سبب شده جدا در تهران بگیر و ببند آغاز گردید ، آنکه مسلم است
در این بار چهل نفر از مشاهیر باییه دستگیر شدند بیست و هشت نفر را کشته و بقیه را پس
از مدتی آزاد ساختند بهائیان تعداد دستگیر شدگان و کشته هارا خیلی بیش از اینها
نوشته اند . آواره در الكواکب الدریه می نویسد : (میگویند تنها در يك شب هشتاد نفر را
کشته و در خارج شهر بچاله انداخته اند) .

قره العین و چند نفر دیگر که در جریان پیشین گیر افتاده و در زندان بسر می بردند
در این پیش آمد آنها نیز محکوم ، و کشته شدند .

نویسندگان بهائی راجع به دوران گرفتاری قره العین افسانه ها ساخته و در کتابهای
خود آورده اند و نیز نوشته اند او در شبی که کشته شد چادر بسر انداخته خود را کاملاً پنهان
ساخته بود .

مانمی دانیم مستوره بودن و محجوبه بودن آن شب راست یا دروغ است ، هر چه باشد

جای استتار و احتجاب صحرای بدشت و آن مسافرت‌ها و محافل و مجالس بود. زنی که وضعش آنچنان باشد که در پیش نوشتیم شب آخر عمر خود را در زیر چادر پنهان کرده یا نه کرده باشد مهم نیست .

دستگاه حکومت که مصمم و عازم بود کار با بیان را یکسره و برای همیشه شرشان را از سر مردم و اکنندلنا همت خود را بدستگیر ساختن میرزا یحیی صبح ازل که در آن نهنگام به سمت سرپرست با بیان شناخته می‌شد مصروف داشت. و به کسی که او را دستگیر ساخته تحویل حکومت نماید هزار تومان جایزه معین نمود ولی او گیر نیفتاد و در لباس درویشی بعراق گریخت .

حسینعلی بهاء که خطر را حتمی دیده و لهیب آتش را در نزدیکی خود احساس نمود چنان وحشت زده و متحیر گشت قافیه را بکلی باخته و به سفارتخانه روس پناهنده شد نماینده روسیه هم پشتیبانی بی دریغی از وی نمود، و از تحویل دادن وی به مأمورین ایران شدیداً امتناع ورزید ، و پس از کشمکش و گفتگوی زیاد او را به نزد صدراعظم فرستاد و درخواست نمود که باید سلامتی بهاء تضمین گردد و بهاء را از خانه صدراعظم بزدان روانه ساختند .

بهاثیان میکوشند چنین وانمود کنند که بهاء از توطئه ترور شاه کاملاً بی اطلاع بوده و این نقشه در غیاب او نبود او بوسیله با بیان دیگر کشیده شده و طراحان اصلی با او هم مشورت نکرده بودند، بنابراین گرفتار شدن و زندان رفتن وی کاملاً بی مورد بوده است . خنده آور اینکه همین نویسندگان در همه نوشته‌هایشان حسینعلی را از آغاز انقلاب با بیت مرجع و پناه با بیان قلمداد می‌کنند و میگویند در تاریخ ترور شاه هنوز حسینعلی مقامی در میان با بیان نداشت، و کسی او را به بزرگی قبول نمی‌کرد، تا در کارها و نقشه‌های خود با او مشورت کنند. این است معنی يك بام و دو هوا .

اشراق خاوری در صفحه ۶۴۷ تلخیص تاریخ نبیل جریان پناهنده شدن بهاء را چنین نگاه داشته است: «حضرت بهاءالله روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود درفته در بین راه به سفارت روس که در (زرکنده) نزدیک نیاوران بود ، رسید .

میرزا مجید منشی سفارت روس از آنحضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین حاج علیخان حاج الدوله، حضرت بهاء الله را شناختند و او را از توقف حضرت بهاء الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاج الدوله فوراً مراتب را بعرض شاه رسانید، رؤسای دربار از ورود بهاء الله به جوار اردوی شاه بهراس و تعجب افتادند. ناصرالدین شاه هم بی اندازه متعجب شد که چگونه شخص متمم باین گونه تهمت بزرگی جرئت کرده خود را در معرض انظار قرار دهد فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاء الله را از سفارت روس تحویل گرفته بنزد شاه بیاورد.

سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء الله بمأمور شاه امتناع ورزید و به آنحضرت گفت که بمنزل صدر اعظم بروید و کاغذی بصدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاء الله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاء الله برسد و حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود، سپس می نویسد:

«وقتی که حضرت بهاء الله از زرکنده عازم شدند دختر سفیر روس از مخاطراتیکه حضرت بهاء الله را تهدید مینمود چنان پریشان خاطر بود که اشک از چشمش میریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر نتوانی این مهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتیجه این سیاست قدرت توجه خواهد بود.»

سفیر روس که بی نهایت دختر خود را دوست میداشت از گریه او متأثر شده باو قول داد که در حفظ حضرت بهاء الله سعی بلیغ مبذول دارد و لکن از عهده این قول بر نیامد. این گفتار بخوبی میرساند که حسینعلی از ترس جان بسفارت روس پناهنده شده سفیر هم کمک ارزنده ای به وی کرده و سلامتی او را تضمین نموده است لذا در مقابل اصرار مأمورین ایران که میخواستند میرزا را از سفارت تزار بیرون بکشند سفیر نه تنها ایستادگی کرد بلکه آنچنان نامه شدیدالحنی هم بصدر اعظم نوشت تا بالاخره برخلاف گفته اشراق خاوری، سخن خود را به کرسی نشاند. و پس از آنکه حسینعلی را از بند زندان رهانید بعد از یک تشریفات دادرسی فوراً مالیته تحت حمایت مأمورین خود او را از مرز ایران خارج ساخته است.

و چیزهایی را که در صدر و ذیل نوشته و پیرایه‌هایی که باول و آخر گفتارش بسته‌از قبیل مهمانی میرزا مجید منشی و تعجب‌شاه و درباریان و ناله سردادن دختر سفیر روس همه برای تصحیح قافیه بافته شده‌است.

حال اگر این گفتار را با نوشته عباس آفندی، غصن اعظم مقایسه کنید، درمی‌یابید چون این مرد دیده‌سخنان اشراق خاوری قدری اذهان را روشن می‌سازد و گوشه‌ای از اسرار مگور افاش می‌کند دست به جنایت تحریف و قایع تاریخی، و وارونه نشان دادن آن زده و چنین نوشته‌است:

«بهاء الله در قریه افچه که در یک منزل تهران است، بود در کمال سکون و وقار سوازشده به نیاوران که قصر موکب شاهی و محل اردوی شهر یازی بود وارد و بمحض ورود در تحت توقیف در آمدویک فوج او را محافظه شدید می نمودند.»

آواره نیز در الکواکب الدریه از او پیروی نموده‌است. ملاحظه فرمائید پناهنده شدن بسفارت روس در زرکنده کجا، خود را در نیاوران تحویل اردوی شاه دادن کجا؟

رهائی از زندان

پس از آنکه صدر اعظم با تعهد و قرار و مدار حسینعلی را از سفیر روس تحویل گرفته روانه زندانش ساخت، چهار ماه و خورده‌ای این مرد در زندان بسر میبرد، نخستین روز بیع‌الاول هزار و دویست، و شصت و نه (۱۲۶۹) از زندان نجات یافته و رهسپار بغداد گردید. آیا چه طور شد همه هم مرام‌های او که دستگیر شده بودند؛ و برخی هم با اندازه وی اهمیت نداشتند، در دست جلادان دولت جان خود را از دست دادند یا در بازداشتگاهها در زیر شکنجه‌های گوناگون نفله شدند، ولی بهاء از همه خطر ها جان سلامت برده و نجات یافت و تنها به تبعیدش از ایران اکتفا گردید؟

با اینکه بنا به اعتراف نگارنده تلخیص تاریخ نبیل مادر شاه مصر بوده که ماجرای توطئه ترور شاه زیر سر حسینعلی است و حتماً باید کشته شود، پرسشی است که پاسخش از نوشته‌های بهائیان بخوبی دانسته می‌شود.

چون میرزا عباس فاش این اسرار را، خلاف عقل و خرد تشخیص داده و نخواسته دیگران باین رازها پی برند، تا خدای نکرده اغنام الله چشم و گوشان باز شده و این پرسشهارا پیش بکشند، همه این مطالب را از نوشته خود انداخته و استخلاص بهاءرا خیلی ساده و طبیعی بیک دفاعیه مستند نموده و چنین نوشته است.

«از بهاء الله در این خصوص (نرور شاه) چون سؤال شد در جواب گفت نفس واقعه بر حقیقت احوال دلالت دارد و شهادت میدهد که این کار آدم بی فکر و عقل و دانش است چه که شخص عاقل در طپا آنچه ساچمه نه نهد و چنین امر خطیر را تصدی ننماید، اقلان نوعی ترتیب دهد و تمهید نماید که کار را انتظام و ارتباطی باشد از همین کیفیت واقعه مثل آفتاب روشن گردد که کار امثال من نیست.

باری ثابت و مبرهن شد که متجاسر خود سرانه بگمان او هام خون خواهی آقای خویش (باب) متصدی این امر عظیم گشته و دخلی به کسی ندارد حقیقت حال آشکار و برائت بهاء از این تهمت ثابت گشت حکم درباره آزادی او صادر».

تامیر سد باین قسمت: «بهاء الله استیذان هجرت بعتبات عالیات نمودند پس از چند ماه باذن پادشاهی و اجازه صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت بعتبات نمودند».

ما این قسمت از مقاله سیاح را در اینجا آوردیم تا از روی خیانت تحریف دیگر آفندی پرده برداشته، و این چهره دروغ و تزویر را بهتر معرفی کنیم.

چنانچه می بینید در این نوشته هیچ نامی از سفیر تزار و دخالت سر سخنانده نامشروع و زوز گوئی او در امور داخلی یک کشور اجنبی برده نشده، در صورتیکه این چیزها حتی پیش خود بهائیان مانند آفتاب روشن است و هیچگونه مورد شبهه و تردید نیست. همه میدانند که او بعنوان کمک به پناهنده سیاسی از حسینعلی حمایت بیسریغ می نمود و او بود که دولت ایران را ناچار ساخت که میرزا را از زندان رها سازد تا جائیکه در جلسه محاکمه و بازجوئی حسینعلی که تنها جنبه تشریفاتی داشت خود سفیر یا نماینده ویرته او حاضر میشدند.

و چون بنام بهاء ایران را ترک گفته و با اختیار خود هر جا که می خواهد برود و او

نیز عراق را انتخاب کرد؛ گماشته‌گان سفیر تا سرحد ایران همراه حسینعلی بودند. تا مبادا
دور از چشم سفیر آسیبی به وی رسد.

آواره در الکواکب الدریه اول از خود بهاء نقل می‌کند که گفته: «چون مظلوم از
سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاهی حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت
بهبه روس بعراق عرب توجه نمودیم».

سپس در صفحه ۳۳۹ چنین مینکارد: «این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام
هم‌زندانها و هم‌زنجیرهای آن یگانه آفاق طعمه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود
آنحضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص شد و اگر چه دست قنسول روس بر نجات
آنحضرت مددی داده ولی هیمنه نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار هم دخالتی
داشته و اراده غیبیه الهیه در انجام این مطلب اصالت داشته است».

و پس از يك صفحه می‌نویسد: «و حضرت بهاء الله بانك فاصله با اهل حرم و عائله
خویش از تهران تحت نظارت غلام دولت ایران و غلام دولت روس به مملکت روس حرکت
فرمود».

و هم‌چنین در تانخیه تاریخ نیل صفحه ۶۶۷ چنین نوشته شده: «قنسول روس که از
دور و نزدیک مراقب احوال بوده و از گرفتاری حضرت بهاء الله خبردار، پیغام شدید بصدر
اعظم فرستاد و از او درخواست کرد با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات
کامل درباره حضرت بهاء الله بعمل آید و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که بوسیله نمایندگان
بعمل می‌آید در ورقه نگاشته شود و حکم نهائی درباره آن محبوس بزرگوار اظهار گردد».

صدر اعظم بنماینده قنسول وعده داد و گفت در آئینه نزدیکی باین کار اقدام خواهم
کرد و آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روسی بسیاه چال برود».

تا اینکه بعد از سه صفحه می‌گوید: «حکومت ایران بعد از مشورت بحضرت بهاء الله
امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کند قنسول روس چون
این خبر شنید از حضرت بهاء الله تقاضا کرد که بروسیه برود و دولت روس از آنحضرت
پذیرائی خواهد نمود حضرت بهاء الله قبول فرمودند و توجه بعراق را ترجیح دادند. و در

روزاول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هجری به بغداد عزیمت فرمودند مأمورین دولت ایران
و نمایندگان قنصل تا بغداد در حضرتش همراه بودند .

از این گفته‌ها بطور صریح دانسته می‌شود که استخلاص حسینعلی از زندان و
چنگال جلادان حکومت هیچ ارتباطی بدهیمنه بیان و سکینه و وقار و نحوه دفاعیه و
احراز برائت نبوده، تنها عامل فشار سفیر روس بوده و بس .

حالا اگر کسی به پرسد ارتباط حسینعلی با سفیر تزار روی چه اساسی بوده و آیا همه
اقدامات و فشار نماینده تزار تنها بمنظور حمایت از یک پناهنده سیاسی بوده یا مسئله
عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از اینها بوده است. و سفیر از منافع تزار دفاع می‌کرده، نه از حسینعلی
و اصولا اینها چه حقی داشتند که چنین دخالتی در امور داخلی یک کشور اجنبی نمایند؟
پرسشهایی است پاسخش بعهده بهائیان است .



یحیی (صبح ازل)

برادر کوچک و ناتنی حسینعلی است در اوائل بلوغش که سال دوم داعیه باب بوده ، مانند برادرش حسینعلی ، به باب گروید و به دلیل بچگی و ناپختگی نتوانست راه و چاه را تشخیص داده و مانند بهاء دست بعصا راه رود ؛ شب و روز فکرو ذکرش بایگری شد و خیلی زود از کوره در رفت . و بقول حضرات مشتعل شد . و در نتیجه تمرین های متوالی توانست مانند باب ، عربی هائی درست کرده ، و با اصطلاح آیات نازل نماید .

طولی نکشید این تازه بدوران رسیده ، در رشته نزول آیات چنان ترقی و پیشرفت شایانی نمود که دست پیشینیان را ، از پشت بر بست . و با نامدهای متوالی خود را به باب شناساند .

باب چون دریافت این جوان برخلاف برادرش برستی دل باخته و از روی صداقت طبع به او گرویده است سادگی و صداقتش را پسندید ، و امید هائی به آینده او پیدا کرده ، و بالقاب صبح ازل ، مرآة ، شهره و وحید مقتدرش ساخت .

البته در این میان نفوذ و نقشه قره العین را هم نباید نادیده گرفت . چون او از یحیی خوشش آمده بود و مدتی در نور با هم بسر میبردند و چنین قلمداد مینمود که یحیی را تربیت می کند لذا هر چه در خور توانائی وی بود به پیشرفت و ترقی یحیی میکوشید .

گرچه این بانوا به حسینعلی و دیگران نیز نظر خوبی داشت و با همه نرد عشق میباخت ولی نظر به طراوت جوانی و غیره از یحیی بیشتر خوشش میآمد .



میرزا یحیی صبح ازل (نشسته) با فرزندانش

بالاخره کار بجائی رسید، باب، صبح ازل را جانشین و وصی خود قرارداد و سفارش نمود، کتاب بیان را که میبایستی نوزده واحد و هر واحد نوزده باب میشد و مدت سه سال و خرده ای که باب در زندان ماکو و چهریق بسر میبرد نتوانسته بود بیش از باب دهم از واحد نهم را بنویسد؛ تمم کند.

صورت وصیت نامه باب را که صبح ازل بخط خود از روی خط باب استنساخ کرده و برای ادوار دبراون فرستاده و اونیز عین خط را کلیشه نموده و در نقطه الکاف منتشر کرده است بدین قرار است:

«الله اکبر تکبیراً کبیراً هذا کتاب من عند الله المہیمن القیوم
الی الله المہیمن القیوم قل کل من الله مبدؤن قل کل الی الله
یعودون هذا کتاب من علی قبل نبیل ذکر الله للعالمین
الی کل من یعدل اسمہ اسم الوحید ذکر الله للعالمین قل
کل من نقطۃ البیان لیبدؤن ان یا اسم الوحید فاحفظ ما
نزل فی البیان و أمر به فانک لصر اظ حق عظیم .

ترجمه: «این نامه ایست از پیش خدای مہیمن و قیوم بسوی خدای مہیمن و قیوم. بگو همه از خدا آغاز شده اند بگو همه بسوی خدا باز میگردند این نامه ایست از علی پیش از نبیل (۱) (علیمحمد) که ذکر خدا است برای عالمیان بسوی کسیکه نام او مطابق نام وحید است (۲) (یحیی) که ذکر خدا است بر عالمیان بگو همه از نقطه بیان (باب) آغاز میگردند؛ ای نام وحید (یحیی) چیزهایی

(۱) کلمه نبیل بحساب شماره اجدد ۹۲ می باشد که مطابق شماره کلمه محمد است از اینرو

اینان از محمد به نبیل تعبیر می آورند پس علی قبل از نبیل یعنی علیمحمد .

(۲) ظاهراً مراد این است که یحیی و وحید در حساب، بشماره اجدد مطابق است لکن

مثل اینکه در شماره دچار اشتباه گشته زیرا جمع شماره حروف یحیی ۲۹ می شود و جمع شماره

حروف وحید ۲۸ .

را که در بیان نازل شده نگه‌داری کن (و مردم را) به او، امر نما

پس نوراہ بزرگ حق هستی.

این گفتار در کتاب شهره نیز که باب در باره میرزا یحیی نوشته آمده است .
این جریانات سبب شد پس از کشته شدن باب؛ نام میرزا یحیی که در آن تاریخ بنا به گفته ادوارد براون نوزده سال بیشتر نداشت بر سر زبانها افتاده و همه بایان او را بسمت ریاست شناخته و در زیر پرچم زعامت او گرد آمدند. و مطلب بقدری روشن و واضح است حتی بهائیان با همه دشمنی و ستیزگی که بوی ورزیدند ، نتوانستند وصایت او را انکار کنند و ناچار شدند بگویند این در ظاهر کار بود و حقیقتش يك توطئه بیش نبود که از طرف حسینعلی وملا عبدالکریم و باب بمنظور حفظ و حراست جان حسینعلی چیده شد .

انصاف باید داد باب . در تعیین میرزا یحیی بوصایت مرتکب اشتباه بزرگی گردید . زیرا او از لحاظ عقل و فراست و تدبیر به گرد حسینعلی هم نمی‌رسید ، و میرزا از او مسن-تر ، با تجربه تر و جا افتاده تر بود .

و شاید هم ، آنچه بهائیان می‌گویند که حسینعلی خود نخواست این مقام را اشغال کند ، تا حدودی درست باشد ، زیرا در آن هنگام احتمال همه گونه خطرات جانی ، مالی و ناموسی در حق چنین شخصی میرفت ، و از حزم و احتیاط حسینعلی بدور بود که نسنجیده به چنین آتش فروزانی نزدیک شود ؛ زیرا او هیچ گاه بیگدار به آب نمی‌زد و همواره دست بعصراه میرفت .

هر چه بود ؛ آنچه به عقیده بهائیان نمی‌بایست بشود ، شد ، و میرزا یحیی بنام رئیس بایه ، مہبط وحی و خدای کوچک در میان بابیان ؛ شهرتی بهم‌زد ، میرزا حسینعلی هم بارضا و رغبت تن باین کار در داده و در مواقع مناسب بنام برادر خود دعوت و تبلیغ مینمود . چندی بدین منوال گذشت تا کم کم بایی‌ها از همه جا بسوی بغداد رو آورده و در آنجا به دور میرزا یحیی گرد آمدند ، دلشان میخواست اگر بشود بغداد را مرکز خویش قرار دهند .

میرزا حسینعلی در بغداد خواست به ابتکار تازه‌ای دست زده و صبح ازل را دور از انظار مردم نگه‌دارد و جز در مواقع حساس و بسیار نادر نگذارد مردم با او تماس بگیرند . و این

کاررادرپیش میرزایحیی وسایررؤسای بایان چنین توجیه نمود که میخواهد جان صبح از ل از خطرهای احتمالی مصون مانده واهمیتش درانظار بیشتر جلوه کند ، زیرا اگر صاحب چنین داعیه ای درمیان مردم وجلوی چشم آنان زیست کند و باهر خودی و بیگانه خلطه و آمیزش داشته باشد؛ رفته رفته ازاهمیتش درانظار میکاهد. و دیگر مردم حاضر نمیگردند او را بخدائی بستایند این نقشه در نظر میرزایحیی وبرخی دیگر از صاحب نظران بایی پسندیده آمد در نتیجه میرزایحیی خود را تسلیم نظریه میرزا حسینعلی کرده ودر پرده خفاء جمال کبریائی اخودرا پنهان ساخت .

وباین زودبها به کسی رخصت نمیداد که بحضور باهرالنورش مشرف شده و مستفیض گردد و خیلی نادراتفاق میافتاد که کسی بتواند با او تماس بگیرد، آنهم پس از افزایش و شدت درد طلب، یا او جمال بیمثال خود را درمجمعی ظاهر سازد . طبعاً زمام امور بدست با کفایت میرزا افتاد و او در میان جمع مشغول رتق وفتق امور گردید.

البته اوضاع و جریانات بعدی مدلل ساخت ؛ که حسینعلی در این کار حسن نیت نداشته و به اصطلاح زیر کاسه نیم کاسه ای بوده است ؛ او میخواست با این دسیسه دست از کارها کوتاه کرده و او را از انظار مستور دارد تا خود حل و فسخ امور را در دست گرفته و با فراغت خاطر زمینه مساعدی برای آینده خویش فراهم سازد .

بنا به نوشته ادوارد براون در مقدمه نقطة الکاف مقارن این اوقات میرزا اسدالله تبریزی ملقب به (دیان) که باب او را کاتب آیات صبح از ل قرار داده بود، وزبان عبری و سریانی را نیکو میدانست ، دعوی من بظهور اللهی نمود. بهاء باوی بمباحثه و مجادله بسیاری برخواست ، تا بالاخره دیان، بطور مرموزی در دست بایان کشته شد. وبروایت کنت دو گوینو سنگی به پای وی بسته و در شطالعرب غرق نمودند.

و همچنین میرزا عبدالله خان غوغا ، حسین میلانی معروف به حسین جان ، سید حسین هندیانی ، میرزا محمد زرنندی معروف به نبیل که بعدها از اتباع بها گردید، همه همین ادعارا نمودند و بقول هشت بهشت کار بجائی کشید هر کس بامدادان از خواب پیشین برمیخواست ، تن را به لباس این آراء میآراست .

پس از انشعاب بابیان به ازلی و بهائی چنانکه خواهد آمد ، در سرکشتن دیان ، بین این دودسته اختلاف شدیدی در گرفت . و هر یکی گناه را بگردن دیگری انداخته ، و متهمش ساخت . چنانکه در کتاب بدیع میرزا حسینعلی برای دیان نوحه ها سر داده و مرثیه ها خوانده است . و هم چنین در الکواکب الدریه کشتن دیان و هم چنین غرق نمودن يك شخص دیگر از بابیان بطمع تصاحب زرش ، به ازلیان نسبت داده شده است .

قهر کردن حسینعلی

ادوارد براون در مقدمه نقطه الکاف صفحه سی و نه (۳۹) از کتاب هشت بهشت داستانی را نقل کرده ، ما خود نوشته او را در اینجا می آوریم : « در اواخر اوقات اقامت حضرات در بغداد کم کم بعضی آثار تجدد و مساهله در وجنات احوال بهاء مشهود گشت بعضی از قدماء بایه از قبیل ملا جعفر نراقی ، ملا رجب علی قاهر ، حاج سید محمد اصفهانی ، سید جواد کربلائی ، میرزا احمد کاتب ، متولی باشی قمی ، حاج محمد رضا و غیر هم از مشاهده این احوال مضطرب گشته بهاء را تهدید نمودند و به درجه ای بر او سخت گرفتند که وی قهر کرده از بغداد بیرون رفت و قریب دو سال در کوههای اطراف سلیمانیه بسر برد . و در این مدت مقرر وی معلوم با بیان نبود .

وقتی که بالاخره فهمیدند کجا است ، صبح ازل نامه ای بوی نوشت و از او خواهش کرد که به بغداد برگردد او نیز اطاعت کرده مراجعت نمود . خود بهائیان نیز این تفصیل را قبول داشته و در کتابهای خود نوشته اند . چنانکه میرزا عباس در مقاله می نویسد : « یکسال بود که بابیان در بغداد اجتماع کرده بودند ناگهان بهاء بغداد را ترک گفته و پنهانی راه کردستان را پیش گرفت و در کوه مسمی به سرگلو مقیم شد و بسلیمانیه نیز رفت و آمد میکرد ، در این مدت هیچ کس از بابیان جای او را نمیدانست ، پس از دو سال که جای او دانسته شد ، میرزا یحیی نامه ای باو نوشته و چند نفر رفته تضرع و زاری نمودند آن هم برگشته .

بطوریکه می بینید آفندی شایسته ندانسته چگونگی رفتن میرزا را شرح دهد. آنچه مسلم است رفتن وی از روی قهر بوده زیرا پنهانی رفتن و از همه محل اقامت را مخفی داشتن و بساط بایگیری را برای مدت نامعلومی ترك گفتن جز قهر نام دیگری نمی تواند داشته باشد .

و پس از آنکه از وی استمالت شده و دلش را بدست آورده اند ، برگشته ، اما حقیقت داستان از چه فرار بوده ، و چه پیش آمد ناگواری رخ داده که میرزا را آنچنان آشفته دل و پریشان خاطر ساخته ، که نه تنها از بساط بایگیری و محفل احباب بلکه از زن و بچه اش هم دست کشیده ، با حال نزار سر به بیابان گذاشته ، در پیش بهائیان از اسرار مگو است ، و بهیچ قیمت حاضر نیستند این راز را برملا سازند .

چه اشکالی دارد ما نوشته هشت بهشت را که ادوارد براون هم بآن اعتماد کرده و صحیحش دانسته مقرون به حقیقت بدانیم ؟ .

برای اینکه میرزا عباس يك منت خشك و خالی بگردن بایان گذارد ، در مقاله اش این راهم افزوده است : « هر چند این طایفه (بایه) از این وقوعات عظیمه از قتل رئیسشان و غیره تزلزل و اضطرابی حاصل نه نمودند بلکه در تزايد بودند لکن چون باب در بدایت تأسیس بود که کشته شد لهذا این طایفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی خبر بودند . اساسشان محبت باب بود و این بی خبری سبب شد که در بعضی جهات اغتشاشات حاصل شد و چون تعرض دیدند دست بمدافعه گشودند لکن چند نفر از آنها به آنجا (کردستان) شتافته تضرع و زاری ، آغاز نمودند و کثرت تضرع سبب رجوع گردید . پس از چند سطری می نویسد :

« بعد از رجوع بهاء در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح احوال این طایفه جهد بلیغ نمود ؛ بقسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش شد .
آواره نیز از مقاله سیاح پیروی کرده ، و نخواسته در این باره چیزی مرقوم دارد تنها باین اکتفا کرده « پس از یکسال اقامت در بغداد حاصل شد آنچه حاصل شد پس از ظهور حسد حاسدین از اهل بیان و فرقان ، ناگهان میرزا از میان غایب شد . »

ناگفته نماند آقای آواره اهل فرقان را فقط برای سجع و قافیه با اهل بیان در یک ردیف ذکر کرده و الاموضوع قهر میرزا هر چه بود جنبه داخلی داشته و بخود با بیان مرتبط بوده است و الا اهل فرقان همواره همه این گروه را از سیاه و سفید لعن میکردند و میرزا ککش هم نمی‌گزید.

بالاخره نگارنده الكواكب الدریده، پس از این قسمت؛ زبان به مدحی میرزا گشوده که چسان حسینعلی نوری بابتی درویش محمد ایرانی شد و چگونه در سلیمانیه؛ و سرگلو در اویش و قلندرها را دور خود جمع کرده و چسان اسم و رسمی پیدا کرد بطوریکه آب وضویش را برای استشفاء برده و قربان و صدقه اش میرفتند. و در اواخر که با بیان بهر زحمتی بود محل سکونت او را بدست آوردند میرزا عباس عبدالبهاء و میرزا موسی نامه‌ای (۱) باو نوشته با هزاران عجز و لابه در خواست کردند که مجدداً نزد زن و فرزند و سر بساط با بیگری برگردد، آنهم پذیرفته و برگشت.

این نوشته میرزا عباس و آواره یا کاسهای گرمتر از آتش، با نوشته خود میرزا حسین-علی که در این باره مرقوم داشته تطبیق نمی‌کند زیرا خود میرزا در کتاب ایقان که پس از بازگشت از کردستان نوشته رفتن خود را معلول دشمنی‌ها و مخالفت‌های با بیان (احباب) دانسته و می‌گوید:

«پس از آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد (ظاهراً منظور نامه ازل است) لابد تسلیم شده و راجع شدم، و تصریح می‌کند پس از برگشتن نیز کشمکش‌ها و دشمنی‌ها خاتمه نیافت.

و در این کتاب نامی از مخالفت اهل فرقان و هم چنین از نامه عبدالبهاء و میرزا موسی و رفتن چند نفر و نضرع و لابه آنها، و نیز از تربیت و تعلیم و اصلاح این طائفه برده نشده، تنها چیزی که هست صدور حکم از مصدر امر است او را هم افندی صلاح ندانسته که بگوشها بخورد تا از لیان بل نگیرد؛ از نوشته خود انداخته است.

(۱) اینجا بجای ازل نامه را به میرزا عباس و میرزا موسی نسبت داده است.

مدت اقامت بایمان در بغداد

بایمانها از سال هزار و دویست و شصت و نه (۱۲۶۹) تا ۱۲۸۰ نزدیک به ۱۱ سال یا کمی بیشتر در عراق اقامت داشتند، و از هنگامی که در بغداد گرد آمدند هم‌روزه میان آنان و مسلمانان اختلاف و کشمکش بود و روز بروز سخت‌تر و حادتر میشد.

بالاخره در نتیجه شکایت زیاد مردم آن سامان و اظهار تنفر علماء، دولت ایران، از دولت عثمانی که آن روزها بعراق حکومت می‌نمود، درخواست کرد، این گروه که از ایران ترك تبعیت کرده و تبعه دولت عثمانی شده بودند از آن منطقه بجای دیگر انتقال دهد. حکومت عثمانی نیز موافقت کرده بایمان را به اسلامبول (۱) تبعید نمود.

میرزا عباس درباره اقامتشان در بغداد، دروغهایی ساخته، و لاف‌هایی زده است. آواره هم در الكواكب الدریه هر چه توانسته پیرایه‌ای بدانها بسته و دروغ‌ها را شاخدارتر نموده است.

افندی چنین می‌نویسد: «جمعی از علماء و مجتهدین در کاظمین انجمنی ساختند؛ و محقق انصاری را از نجف آوردند که از ایشان فتوی بگیرند، شیخ فرمود من از کنه حقایق این گروه بی‌اطلاعم و چیزی مخالف قرآن که موجب کفر اینان باشد ندیده‌ام و برخواست و رفت و اهل آن انجمن بمقصود نایل نگشتند».

آواره پیرایه‌ای برای لاف بسته و چنین نوشته: «پس از آمدن شیخ انصاری باتفاق کلمه کسی به پیش بهاء فرستادند از او اعجاز خواستند، او مشروط باتفاق کلمه آنان نمود و نامه سر بهمرازان خواست. شیخ انصاری از حضار رأی خواست آنان مخالفت کردند شیخ انجمن را بهم زد، و بالاخره احتمال میدهد شیخ شبانه بحضور حضرت بهاء مشرف شده

(۱) میرزا عباس در مقاله‌اش میگوید: (عاقبت دفماً نلفساد معدودی بسلك تبعیت عثمانی درآمدند) و اینکه گفته معدودی واسمی از کسی نبرده خواسته این گناه را بگردن دیگران بگذارد و دامن پدر را از این ننگ پاك كند و الاحقیقت این است همه آنها نیکه در بغداد بودند و به اسلامبول منتقل شدند تبعه دولت عثمانی بوده‌اند.

باشد !!!

آنچه که باید توجه داشت، بهاء در تمام مدت یازده سال اقامت بغداد چنین قلمداد میکرده که مأمور به امر ازل و مروج آئین باب است چنانکه ایقان را که در آن ایام نوشته کسی مطالعه کند از سر تا پا، راجع به حقانیت باب و آئین او است. و در باره ادعای خود کلمه‌ای هم در آن پیدا نمی‌شود. و ابداً بکسی ابراز نکرده بود که من بهوسر بوبیت افتاده‌ام. چنانکه از الکوواکب الدریه صفحه ۳۰۰ این گفته نیک دانسته می‌شود «خلاصه چون مدت یازده سال توقف آنحضرت در بغداد امتداد یافت وصیت و شهرتی فوق‌التصور حاصل شد و نظریات مردم مختلف گاهی حضرتش را مدعی مقام بالاتر از مقام نقطه اولی می‌شمردند و بعضی آن حضرت را مروج بیان می‌شناختند نه ناسخ و مجدد.

و کونه نظران چند، آنحضرت را نایب ازل تصور می‌کردند و چنان می‌پنداشتند که (ازل) در خلف حجاب قدس تعلیم میدهد و آنحضرت ترویج مینماید و این اختلاف نظر برای آن بود که تا آن ایام آخر مقام خویش را توضیح نفرموده بود و علناً اظهار من‌بظهریت نفرموده یا باصطلاح اسلام مقام رجعت موعود را بخود نسبت نداده بود الا نزد اصحاب سر که اظهاری شده بود».

این حقایق و واقعیات که گفته شد چنین تلخیص می‌شود: پس از باب، میرزا یحیی صبح ازل در انظار موافق و مخالف و یگانه و بیگانگانه و رئیس و سرپرست بایان و وصی و جانشین باب شناخته میشد. و در پس پرده قدس، و حجاب کبریائی مستور بود، همه بایان پروانه وار گرد شمع وجودش میگشتند، و حسینعلی در ظاهر بر حسب مأموریت از ناحیه ازل حل و فصل کارها را بدست گرفته، و دستگاہ برادر را اداره میکرد.

پس از آنکه به بغداد آمدند بهاء نیز مانند برخی دیگر هواهایی بسرش افتاده، برخلاف رویه همیشگی خود بیگانه‌آب زد؛ و حزم و احتیاط را از دست داد، ولی زود فهمید که اشتباه کرده زیرا بایان چنان برآشفته و بروی هجوم بردند که ناگزیر از زن و بچه و از بساط و احباب دست کشیده سر به بیابان نهاد. و مدت دو سال در کوه‌های کردستان سرگردان میزیست و چون حرارتها فرونشست و گذشته‌ها تا حدودی فراموش

شد ، سراغش را گرفته و بازگشتش را خواستند .
 او نیز بجان و دل پذیرفت و برای جبران این اشتباه کتاب ایقان را در طرفداری
 از آئین باب و اثبات قائمیت وی نوشت و ازل را مصدر امر خواند ، و مانند پیشین تحت
 ریاست میرزایحیی به ترویج آئین باب کمر بست . و تا در عراق بود از دعوی استقلال
 و من بظهریت و رجعت و امثال اینها دیگر دم نزد .
 اما در خلوت باطنی چند (اصحاب سر) سرسری داشته یا نداشته و پنهانی
 هم فکرهائی برای خود درست میکرده یا نمیکرده؛ مانمی دانیم زیرا جز نوشته آواره در
 الكواکب الدریه (الانزاد اصحاب سر* که اظهار شده بود) چیزی در دست نیست .

شعریکه در قافیه اش گیز کرده اند

بهاثیان دو گفته ، از باب در نوشته های خود آوردند .

۱- فان اکرم بعد حین امرسته لهنون : همانا برای شما پس از
 مدتی پیش آمدی است که زود باشد بدانید .

آنچه بنظر میرسد ، باب در این سخن خواسته مانند فال بین ها چیزی گوید بهر
 پیش آمدی خوب ، بد ، پسندیده و نا پسندیده قابل تطبیق باشد تا در نظر پیروان
 ساده لوح خود ، به حساب غیب گوئی بیاورد . ولی بهاثیان این گفته را طور دیگر
 ترجمه و تفسیر می کنند .

اینان میگویند: منظور باب از (حین) ۶۸ است زیرا جمع شماره حروف «ح و ی
 و ن» بحساب ابجد ۶۸ می شود و منظور از ۶۸ هزار و دو بیست و شصت و هشت هجری قمری
 است بنا بر این باب گفته: «ای مردم یا ای بایان در سال ۱۲۶۹ که پس از ۶۸ است امری
 را خواهید دانست . و آن همان اعلان نسخ آئین باب و ظهور شرع و آئین نو ، بوسیله
 حسینعلی بها است» .

۲- ثمرفی سنة التسع کل خیر تدر کون : سپس در نهمین سال
 هر خیر را درک می کنید .

بہائیان گویند مقصود از کل خیر تشریح (۱) آئین بہاء و بعثت او است . بنا بر-
 این استدلالیکہ کردہ یا شعریکہ گفتہ اند ناچار شدہ اند ، بہ رغم ہمہ حقایق تاریخی
 و شواہد و قراینی کہ در دست است و اعترافاتیکہ خود در نوشته های خود دارند سال
 ۱۲۶۹ ہجری قمری کہ سال ورود حسینعلی بہ بغداد است سال بعثت او قلمداد کنند .
 چنانکہ میرزا عباس در مقالہ اش گوید بہائیان را عقیدت اینست کہ سال ہزار و دوہست
 و شصت و نہ (۱۲۶۹) سال نسخ شریعت باب و ظہور آئین بہا است .
 از آن طرف در ہمہ کتابہای خود نوشتہ اند کہ در سال ہزار و دوہست و ہشتاد (۱۲۸۰)
 سی و دوروز از عید نوروز گذشتہ ، بہاء با پیروانش از بغداد کپنہ حرکت کردہ و در
 بیرون باغ نجیبیہ دوازده روز توقف نمود و در این مدت دعوت خود را آغاز کرد و بمردم
 ابلاغ نمود .

لذا این ایام را بہائیان بنام ایام رضوان و عید اعظم می شناسند (۲) و چون این دو
 سخن با ہم سازگار نیست ، برای رفع تضاد ، چنین گفتہ اند :
 گرچہ پایان یافتن آئین باب ، و آغاز دورہ بہاء در سال ہزار و دوہست و شصت و نہ
 بودہ ، ولی تا سال ۱۳۸۰ دعوت وی سری بودہ و بہ جز اصحاب سر ، پیش کسی ، پردہ
 از روی این سر برداشت .

ہر کسی میدانند این حرفہا جزیک مشت دروغ پوچ و بی اساس چیزی نیست
 اگر این مرد در سال ۱۲۶۹ مبعوث شدہ بود کہ دعوی نوی آغاز و نغمہ دیگری ساز
 کند ، و با اصطلاح بہ رتبہ پیغمبری و شاریعت ارتقاء یافته بود ، لازم بود بیش از پیش
 بہ تحمل زحمات و مشقات خود را آمادہ سازد و دامن ہمت بکمر بستہ و بردباری و استقامت

(۱) از لیان بر این سخن تا و بل لطیف تری ساختہ و پرداختہ اند . آنان گویند : مراد از سنہ
 تسع ۱۳۰۹ ہجری است کہ مطابق سال فوت حسینعلی بہا است و چنین معنی کردہ اند کہ باب
 گفتہ در سال ۱۳۰۹ تمام خیرات را بوسیلہ فوت بہاء درک خواہید کرد و از شر او بکلی راحت
 خواہید شد .

(۲) نظرا جمالی بدیانت باب و بہا نوشتہ احمد یزدانی .

به تبلیغ و تشریح اشتغال ورزد، نه اینکه قهر کرده و پشت به امت بخت برگشته نماید و با لباس درویشی در کوه سرکلو غار نشین گردد. مگر پیغمبر هم این اندازه نازک نارنجی میشود؟

گذشته از این، خود میرزا عباس اعتراف کرده که چون باب در بدو تأسیس گشته شد، با بیاحتی در روزگاری که در عراق گرد آمدند، جزم محبت باب چیز دیگری نمیدانستند و از روش و حرکت خود بی خبر بودند.

این چگونگی آئینی بوده که پیش از تشریح نسخ شده و قبل از آنکه احکامش بگوش پیروان برسد، دورانش سپری شده و دور دیگری آغاز گردیده؛ هر کسی میداند نسخ شریعتی پیش از انمام و اکمالش غیر معقول و نابخردانه است. و این پرسش را ازلی ها از میرزا نموده اند، او هم در کتاب بدیع صد جواب گوئی برآمد: و هر چه این درو آن در زده نتوانسته از عهدۀ پاسخ درآید و ناچار مطالب را درز گرفته.

تپید دستة جمعی با بیان به اسلامبول

با توافق دولتی ایرانی و عثمانی که با بیان از بغداد به اسلامبول تبعید شدند نزدیک به هشتاد نفر همراه بهاء بودند. و صبح ازل از ترس اینکه مبادا گزند بوی رسد و آسیبی بیند در کسوت درویشی باریش انبوه و کیسوان بلند تنها و ناشناس حرکت می نمود و چون به نزدیکی اسلامبول رسیدند، او نیز به جمع ملحق گشت و همه با هم وارد اسلامبول شدند. پس از چهار ماه توقف در اسلامبول دولت عثمانی چنین صلاح دید که آنها را از اسلامبول بیرون برده، در ادرنه، ساکن سازد. لذا به آن شهر منتقلشان نمود.

افندی در مقاله اش چنین نوشته: «یازده سال و چیزی بهاء الله در عراق عرب اقامت داشت، روش و سلوک این طائفه به قسمی واقع شد که شهرت و صیت تراید یافت، چه که در میان ناس ظاهر و مشهور گشت؛ و با جمیع طوایف معاشر و مألوف و با علماء و فضلاء در حل مسائل مشکله الهیه و تحقیق حقایق مطالب مفصله ربانیه مأنوس بود. این نوع حالات و

حرکات او سبب شد که گمان سحر بردند و از خواص علوم غریبه شمردند .
 در این مدت میرزا یحیی مستور و پنهان و بر روش وسلوک سابق باقی و برقرار بود
 و حتی چون فرمان اعلیحضرت پادشاه عثمانی به حرکت بهاء الله از بغداد صادر شد
 میرزا یحیی نه مفارقت نمود نه موافقت گاهی تصور سفر هندوستان نمود و گاهی
 قرار در ترکستان و چون مصمم به بیچیک از این دورای نشد عاقبت به خواهش خویش پیش
 از جمع به هیئت درویشی در لباس خفا و تبدیل عازم کرکوک و اردبیل شد و از آنجا بحواله
 متواصل، واصل موصل گشت و چون این جمعیت وارد شدند در کنار قافله منزل و مأوی نمود
 با وجود آنکه در آن سفر حکام و مأمورین کمال رعایت و احترام را مجری میداشتند و
 حرکت و قرار به حشمت و وقار می نمود مع ذلک دائماً در لباس تبدیل پنهان و بتصور احتمال
 وصول تعرض احترام داشت و بر این قرار وارد اسلامبول شدند .

میرزا عباس در این سخن خواسته بایک تیردو نشان زنده هم صبح ازل را بی عرضه ،
 ترسو ، نالایق معرفی نماید و هم پدرش حسینعلی را بالیاقت و باشخصیت قلمداد کند بلکه
 معجزه و کرامت هم به وی نسبت دهد چنانکه نوشته: کارهای او را بسحر نسبت دادند . این
 گفته هم مانند صدها گفته این سیاح بی غرض ! و اجنبی هیچگونه واقعیت ندارد و از بافته های
 خود است .

اصولاً از حسینعلی هیچ کار فوق العاده ای سر زده بود تا به کرامت یا به سحر نسبت دهند
 بطوریکه در هیچ کدام از نوشته های بیوگرافی نویسان چنین نسبتی دیده نشده است . و اگر
 چنین چیزی حقیقت داشت حتماً در نوشته ها و کتابهای نوشتند اگر تصدیق هم نمیکردند
 و دشمنی میورزیدند لا اقل می نوشتند ساحری ، شعبده بازی ، یا اشارات نیز می چنین کار
 را انجام داد .

البته منظور افندی از این دروغ آنست که پدرش حسینعلی را در این قسمت هم
 مانند رسول . . . جلوه دهد . اگر باو (ص) ساحر گفتند باین هم گفته باشند .

انشعاب بایان بازاری و بهائی و برپاشدن رستاخیز

پس از ورود بهادر نه میرزا حسینعلی جریان او را بر وفق مراد دید و دانست وقت آن رسیده است هوائی را که مدتها در سر میپروراند و به امید او، روزها را شب، و شبها را روز می کند جامعه عمل به پوشاند.

توضیح این گفتار آنست: از سال هزار و دو بیست و شصت (۱۲۶۰) که آغاز بروز داعیه باب بود تا سال ۱۲۸۱ بایان سرگذشت های گوناگون داشتند. برخی پس از چند روز بایگیری مقاومت و پایداری را صلاح ندانسته توبه کرده و از این مسلك بکلی دست کشیده بودند. و بعضی در غائله ها و آشوب ها کشته شده از بین رفته بودند و برای بقیه که در زندانها و تبعیدگاهها بسر میبردند دیگر راه برگشت نمانده بود.

نه دولت از اینان حمایت مینمود به ویژه پس از توطئه ترور شاه، نه ملت روی خوشی نشان میداد؛ نه در ایران جاداشتند، نه در عراق، اخیراً هم که در ترکیه بودند با اینکه به تبعیت دولت عثمانی آمده به آنجا رفته بودند پس از چهار ماه توقف در اسلامبول بهادر نه منتقل شدند هنوز هم عاقبت کارشان معلوم نبود.

لذا برای تنظیم و تربیت امورشان ناچار بودند يك نفر را از میان خود به سرپرستی برگزینند دست بیعت به او داده به او امرش گردن نهند بلکه آن ناسامانی را پایان داده و بساها نشان برسانند.

انصاف باید داد برای این منظور شایسته تر از حسینعلی کسی در میان موجودین نبود چون گذشته از فراست و تدبیر هم سرش توی کار و سر نخ دستش بود و هم دست نامرئی غیبی در موارد حساس به کمکش میشتافت.

چنانکه در هنگام سرگردانی در دشت مازندران، در توطئه ترور شاه، در ماجرای استخلاص از زندان و اخیراً در غائله اصفهان و بهائی کشی آقا نجفی کمک های شایان و ارزنده ای به میرزا کرده بود.

میرزا این حقایق را خوب درك میکرد و میدانست موقع آن رسیده است خود را

پیغمبر و مطلع امر و جمال ابهی و سدره المنتهی و رجعت حسینی و عیسی از آسمان فرود آمده و .. و .. خوانده و بابرا مبشر ظهور خود قلمداد نماید .

بها نه‌ای هم در دست داشت ، زیرا چنین فکر میکرد باب که آن اندازه در کتاب بیان از من بظهور الله سخن رانده و قربان صدقه‌اش رفته و پیروان خود را به پذیرش او فرا خوانده و از ستیزگی با وی بر حذر داشته چه اشکالی دارد این من بظهور الله ما باشیم .

گرچه این ادعا با تصریحات باب نمیساخت زیرا او گفته بود من بظهور الله ممکن است پس از المستغاث بیاید و بنا بر این دو هزار سال و خرده‌ای بظهور من بظهور الله میماند و هم چنین گفته بود چون من بظهور الله در اصلا ب و ارحام خواهد بود پس به احترام او منی پاک است .

و نیز گفته بود پس از این نباید معلمین بچه ها را تادیب کرده و بزنند زیرا من بظهور الله در میان آنان خواهد بود . اینها و ده‌ها نظائر اینها با من بظهور الله بودن بهاء نمیساخت .

ولی او می گفت خدا به تاویل برکت دهد ما که هر چیز داریم از برکت تاویل است این راه می شود تاویل نمود . مگر ما خود را رب نمی خوانیم ؛ و یوم یأتی ربك و بعض آیات ربك را ، بخود تاویل نمی کنیم ؟ مگر آیات قیامت را بظهور خویش تاویل نمی نمایم ؟ مگر این تاویل بدتر از آن تاویلات است ؟ مگر خود باب هزاران رقم از این تاویلات را نکرده است ؟ کوتاه سخن آنکه اوضاع و احوال دست بهم داده و شرائط مساعد پیش آمده و موقع آن رسیده بود که میرزا به آرزوی دیرین خود جامعه عمل بیوشاند ، و تاخیر موجب پشیمانی بود . تنها مانعی که بنظر میرسید و نمی شد آن را کوچک شمرد و نادیده گرفت ، وجود میرزا یحیی صبح ازل بود ، زیرا سفارشات و وصایای بابرا که میرزا یحیی را وصی و جانشین خود قرار داده بود و بالقباب صبح ازل ؛ شهره ، وحید ، مرآت و غیره مفتخر ساخته بود ، هنوز با بیان فراموش نکرده بودند .

و گذشته از این ، او در آیه نازل کردن هم مقدم بر حسینعلی بود زیرا مدت‌ها پیش از

او تمرین و مشق آیات می نمود. چنانکه باب میرزا اسدالله تبریزی ملقب به دیان را که بعد هادعوی من بظهره اللهی کرد و در دست این دو برادر کشته شد، کتاب آیات میرزا یحیی قرار داده بود.

خلاصه این مطالب مانند آفتاب در انظار همه روشن بود، باوریکه خود میرزا حسینعلی نتوانسته این قضایا را حاشا نماید.

در کتاب بدیع، در پاسخ این سخنان به مغالطه پرداخته، گاهی گوید درست است که تو مرآتیی ولی من آفتابم؛ و گاهی میگوید مرآتیت تو هم باطل شده زیرا برابر آفتاب نایستادای.

و در جائی میگوید: همه این سخنها درست بود اگر بمن ایمان می آوردی؛ حالا که منکر شدی، پوچ و هیچ شد، و نظایر اینها.

آفندی نیز در مقاله اش جانشینی میرزا یحیی را چنین توجیه می کند که اینکار تنها یک جنبه ظاهری داشت، و این نقشه حسینعلی، و تصویب باب، بدین منظور بود که چند صباحی یحیی باین اسم و رسم اشتهار یابد، تا حسینعلی از گزند دشمنان مصون ماند.

هر کسی میداند، همه این سخن ها، برای تحکیم مبانی ربوبیت میرزا، درست شده؛ و هیچگونه حقیقتی ندارد، و گرنه چگونه می توان باور کرد، بشریکه برای بشارت وجود میرزا آمده بیاید او را تابع و مطیع خود گرداند و هیچ اهمیتی باو ندهد در آخر کار هم، دیگری را بجای او برگزیده و بجای وی براندازد؟ لافل به چند نفری هم اظهار نکند که جانشینی میرزا یحیی تنها توطئه و نقشه است و پس از من باید از حسینعلی پیروی نمائید. چنانکه دیده و شنیده نشده کسی مدعی باشد باب بمن چنین سخنی گفت، یا میرزا و آفندی در نوشته و گفته های خود چنین چیز را نوشته باشند.

سرانجام میرزا، دل بدریا زد و گفت آنچه را که میخواست بگوید، خود را من بظهره الله خواند، قیامت باب را برپا شده (۱) و آئین وی را نسخ شده دانست و با اصرار از

(۱) اینان چنین پندارند بابت هر پیغمبر قیامت پیامبر پیشین برپا میشود و منظور از قیامت

جز این چیز دیگری نیست (چنانچه در بحث معاد خواهد آمد).

میرزایحیی خواست که بر اطاعت وی گردن نهد .

و برای اثبات این مطلب داستان ملا عبدالکریم قزوینی را ساختند که چون باب در قلعه چهریق دید آفتاب عمرش نزدیک بغروب است جعبه ای ترتیب داد و قلمدان و خاتم بدو نهاد و لوحی مطول مرقوم داشت و رتبه و مقام حضرت بهاء المدرا با قلم خفی بخط بسیار خوش نگاشت و سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء الله فرموده در جعبه نهاد و توسط ملا باقر (حرف حی) نزد یگانه معتمد خویش ملا عبدالکریم قزوینی فرستاد تا او خدمت بهاء الله تقدیم نماید .

و همچنین افسانه سلیمان خان و بردن جنازه بابرا درست کردند ، تا مدلل شود پس از باب ، حسینعلی بوده که بکارهای اورسیدگی نموده است سپس جربان بعثت بهاء را در سال ۱۲۶۹ و هم چنین ۱۲۸۱ ساختند و هر چه توانستند در مدح و منقبت ، فصاحت و بلاغت ، نفوذ نگاه ، سحر سخن ، تدبیر و فراست ، غیب گوئی و اعجاز و کرامت بهاء ، داد سخن داده و افسانه ها ساختند .

از آن طرف هم کوشیدند مقام ازل را پائین آورده در اذهان مردم رسوا و منفور سازند ، گفتند داستان و صایت ازل جعلی است و در این دوره به بودن وصی تصریح نشده و هر چه لقب در حق ازل هست دوپهلواست زیرا وحید دو معنی دارد ممکن است وحید در ایمان باشد و ممکن است وحید در کفر و زندقه و هم چنین مرآت ؛ چون آئینه که در مقابل آفتاب نباشد یک پاره سنگ است .

و نیز گفتند ازل یک مرد نالایق ، زشت صورت ؛ بدقواره ؛ بی سواد ، غلط گوئی عرضه است ، و دوبار به برادرش حسینعلی زهر داده و در عراق کسی را کشته که زن او را تصاحب کند و یکی از زنیهای بابرا گرفته است .

تا بالاخره گفتند ازل ، از اول کار بایی ثابت و درستی نبوده از همه اینها مضحک تر و رسواتر آنکه گفته اند : «از زمان کشته شدن باب ، تا هنگام حرکت از بغداد در تمام این چهارده سال کلماتیکه بهاء گفته بود و ظاهرش چنین می نمود که انظار را متوجه شخص غایبی می کند و مردم را عقیدت چنین بود که ازل در خلف حجاب مستور و محجوب است و او است که مورد

نظر است. ولی بعدها دانسته شد منظور بهاء از شخص غایب حقیقت فایضه الهیه است نه هیکل ازلیه، منطقی قوی تر و سخنی درست تر از این چگونگی می شود؟ .

این مرد چهارده سال و اندی مردم را بسوی شخص غایب از نظر دعوت کرده ؛ و برادر کوچک خود را از انظار مستور داشته و به خورد همه داده که منظور از شخص غایب میرزا یحیی است؟

حالا پیروانش دبه می آورند و می گویند آن شخص غایب حقیقت فایضه الهیه است نه ازل . و اصولاً ازل در پشت حجاب مستور نبود بلکه بالباس مبدل مشغول جنایت و فحشاء بود .

در الکواکب الدریه که از لحاظ لفظ و معنی شبیه مقاله سیاح نوشته شده و برای تحریف وقایع تاریخی و تبرئه از اتهامات وارده و لجن مال کردن مخالفین بهاء ، از هر راهیکه ممکن بوده مضایقه نگشته و تحت نظارت آفندی تصحیح و تنظیم گردیده .

صفحه ۳۷۴ آنجا که بجان ازل و ازلیان (فحش را کشیده) و باسجع و قافیه مثالب او را نام می برد چنین نوشته شده :

«اصحاب زبان پندگشودند و او را (یحیی) نصیحت نمودند که از این دعوی بی اصل بگذر و پرده اعتبار خود را مدر همان بهتر که کماکان که در پرده سکوت بمانی تا مقاومت مسکوت بماند (و هزاران فحش و افتراء بنام تو گفته نشود) اگر روزی چند در پس پرده ات نشانیدند و از لسان تو کلماتی منتشر گردانیدند همانست که مایه افتخار است و پایه اعتبار» .

درست است که در غکو حافظه ندارد چند صفحه پیش نوشته بود که منظور از شخص غایب حقیقت فایضه الهیه بودنه هیکل ازلیه . اینجا خود اعتراف می کند آنکه در پس پرده نشانیدند و از لسان او کلماتی منتشر کردند ، ازل بود .

میرزا یحیی که تازه فهمیده بود باید جریمه سنگین آن همه آسوده نشستن و در پشت پرده یا سراق عظمت زیستن ها را بپردازد ، دیدد راه بیش، پیش پایش نیست .

یا باید هوای ریاست و وصایت و آیه نازل کردن و سواری گرفتن از بایان را ، از سرش بدر برد و مانند اشخاص عادی زیر بار میرزا رفته ، به ربوبیت وی صحنه بگذارد ، یا تارمق دارد ایستادگی و مقاومت کند .

بدبختانه یا خوشبختانه راه دوم را پسندید . و بدین تردید و معطلی از درمخاصمت برآمد . در نتیجه گروهی بطرفداری میرزا حسینعلی ، یحیی را باطل شمردند . و جمعی سربه اطاعت یحیی گذاشته از میرزا دوری جستند .

گروهی این ، گروهی آن پسندد .

این دودسته رفته رفته تشنه خون یکدیگر شدند . تهمت و فحش و ناسزائی نماید ، که بجان همدیگر نثار نکنند . اگر کسی کتاب بدیع حسینعلی را دیده باشد میدانند داستان از چه قرار است .

ازلی دین میرزا را ، زورکی ، تاویلی و کارش را فتنه و خودش را ملعون میدانند ، و میگویند: «رفته بود قدری آسایش حاصل نمائیم و از شر فتنه ایمن باشیم فراغتی حاصل شود و ساوس شیاطین به هوای نفس سری برانگیخته خلل در اعتقادات انداخته فتنه نوی ، برپا کرده **«الفتنة نائمة لعن الله من يقظتها»** و در جای دیگر گوید: «دلم میسوزد که بجهت بعد زمان ؛ امثال ماها به ادیان تاویلی متمسک بوده چندی خیال خوش کرده خون جگر میخوردیم به خیال آنکه از دین تاویلی زورکی فارغ شده ایم .

حال بفرمایش شما بقول مردم اول پیاله و درد باید باز داخل باین دین تاویلی شد ؛ هنوز محکومات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده به دم متشابهات باید چسبید» و مانند اینها .

میرزا نیز در باره سید محمد اصفهانی ازلی بمیرزا مهدی گیلانی چنین می نویسد :
«والذی امرک بما ظهر من قلبک یلعنه کل الذرات ولکن هو لا یتشعر فی نفسه لان الله ضرب علی قلبه غشاوة النار» ترجمه : کسیکه ترا امر کرده آنچه نوشته ای (مقصود سید محمد اصفهانی است) همه ذرات جهان باولعن می کنند ولی او خودش

نمی فهمد . زیرا خداوند بقلب او روپوش آتشین گذارده است .
 و در جای دیگر گوید : آن عبادتیکه منوط بعبادت عجل باشد (مقصود میرزا
 یحیی است) اصفیاء الله از آن منزّه هستند . باز در جای دیگر راجع به سید محمد و
 میرزایحیی چنین می نویسد :

«قد اتخذ لنفسه عجلاً جسداً له خوار و يدعو الناس اليه اعتراضاً على مظهر
 نفس الله و اثبات الرياسة لنفسه» ترجمه : یعنی سید محمد برای پرستش خودگوساله
 صدا داری را (که جزیحیی کسی نیست) برگزیده و مردم را بسوی او میخواند بمنظور
 اینکه به مظهر خود خدا اعتراض کرده و برای خود ریاستی بهم بزند .
 بطوریکه ملاحظه میفرمائید میرزا حکمرانی بر بایان را ، ریاست دانسته و
 سید محمد را بر ریاست پرستی متهم میسازد ، پس اگر کسی این سخن را در حق خود میرزا
 گوید که برای ریاست موهوم چند روزه دنیا بساط بت پرستی را پهن کرده بهائیان
 نگویند چه ریاستی ؟ مگر فرمان راندن بر یک مشت مردمان رانده و از همه جامانده
 هم ریاستی است ؟

و نیز میرزا در حق سید محمد گوید : «نفسیکه بکل فواحش ظاهر و نارحش
 بشدتی مشتعل که از اینجا به اسلامبول برای لقمه نانی دوید» .
 و نظایر این سخنان که نوشته های حسینعلی و مریدانش پر از آنهاست . چنانکه
 در الکواکب الدریه سید محمد را به حسد و لجاجت و ریاست پرستی و شرب خمرو
 برخی کارهای هرزه متهم میسازد . این بود داستان پر ماجرای انشعاب بایان به
 ازلی و بهائی .

اکنون صورت دست خورده و تحریف شده این ماجرا را از زبان آفندی
 بشنویم :

او در مقاله اش مینگارد : «خلاصه اسباب آرامش فراهم شد و خوف و خشیتی
 باقی نماند در مهد راحت آرمیدند اوقاتی به آسودگی میگذرانیدند که سید محمد
 اصفهانی یکی از اتباع بامیرزایحیی طرح آمیزش و القنی ریخت و اسباب صداع و کلفتی

گشت یعنی راز نهفته آغاز نمود و به اغوای میرزا یحیی قیام کرد که ذکر این طائفه در جهان بلند و نامشان ارجمند گشته خوف و خطری باقی نمانده و بیم و حذری در میان نه، از تابعی بگذرد تا متبوع جهان گردی و از تحت الشعاع خارج شو تا مشهور آفاق شوی .

میرزا یحیی از قلت تأمل و تفکر در عواقب و کم تجربگی مفتون احوال او شد و مجنون احوال او ، این طفل ر ضیع شد آن ندی عزیز گشت .

باری از رؤساء این طایفه آنچه نصیحت نوشته و دلالت بر طریق بصیرت کردند که سالهای سال پرورده آغوش برادری و در بستر استراحت آرمیده توبه این اسم بی رسم که نظر بملاحظه و مصلحتی وضع شده (و ترا جانشین و وصی باب و رئیس بسایه خواندند) مغرور مشو و در نزد عموم، خویش را مذموم مخواه .

باری آنچه نصیحت بیشتر کردند تأثیر کمتر یافتند و بعد آتش حرص و طمع افروخته شد، با وجود آنکه بهیچ وجه احتیاج نبود و رفاهت حال در غایت کمال ، در فکر معاش و شهریه افتادند و بعضی از متعلقات میرزا یحیی به اسلامبول رفته و استدعای اعانت و عاطفه نمودند .

و چون بهاء الله اینگونه اطوار و احوال از آنان مشاهده نمود هر دورا از خود دور و مهجور کرد . پس سید محمد به جهت اخذ شهریه به اسلامبول توجه نمود و باب تکدی باز از قرار آن فقره سبب حزن اکبر شد و علت قطع مراوده .

این موضوع تکدی و شهریه هر چه بود پای خود میرزا حسینعلی نیز در میان بوده است . و ظاهراً دعوا و مشاجره سر تقسیم همان شهریه در گرفته و جمعی می گفته اند میرزا خود بیشتر بر مبادارد و بما کمتر میدهد و میخواستند دست میرزا را از تقسیم کوتاه کنند به اسلامبول رفته و این در و آن در زده بالاخره اختیار تقسیم از میرزا گرفتند لذا سبب حزن اکبر شده است .

چنانکه میرزا در کتاب بدیع قسم یاد می کند که آنچه گرفته می شد عادلانه تقسیم می گشت، و آنچه آفندی نوشته بهیچ وجه احتیاج نبود و رفاهت حال در غایت کمال بود کاملاً دروغ و عاری از حقیقت است .

تبعید حسینعلی به عکا و یحیی به قبرس

حکومت عثمانی دید اگر ما بین این دو گروه متخاصم که همواره در جنگ و ستیز وزد و خوردند، تفرقه نیندازد و هر یکی را بجائی تبعید نکند ممکن است فتنه‌ها برپا شود و کشتارهای دسته جمعی راه افتد لذا تصمیم گرفت حسینعلی را با پیروانش، که بنا به نوشته الکواکب الدریه هفتاد و سه نفر بودند، به عکا؛ و یحیی را با سی نفر از پیروانش به قبرس فرستاد.

آواره می نویسد: «هیچ کس از با بیان جریان تبعید را تا آن روزیکه قشون و مأمورین حکومت آمده آنها را حرکت دادند نمی دانستند به جز حسینعلی که از همه چیز اطلاع داشت».

البته آواره می خواهد این را به حساب غیب دانستن میرزا بگذارد و اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد حتماً به مأمورین سیاسی و سازمانهای جاسوسی که همواره در حضر و سفر و در زندانها و تبعیدگاهها مراقب میرزا بودند ارتباط داشته نه به علم غیب.

چنانکه در همان کتاب جریان ملاقات پنهانی سفیر فرانسه را با میرزا می نویسد و میگوید: «سفیر میخواست نظر میرزا را با خود همراه ساخته و او را از دست دیگران بر باید، ولی میرزا نپذیرفت».

از سال هزار و دوست و هشتاد و پنج که میرزا به عکا تبعید شد تا تاریخ ۱۳۰۹ در آنجا میزیست. و بساط الوهیت و ربوبیت را بدون هر گونه رقیب و مزاحم پهن کرده مشغول نوازش بندگان ذلیل و گرفتن وجوه از آنان به عناوین مختلف گردید.

رفته رفته میرزا، خدای لات آسمان جل، صاحب مزارع و بساتین و کاخهای مجلل و قصرهای باشکوه گردید و مقام و منزلتش نسبت به اشخاص در نوسان بود.

پیش بعضی معلم اخلاق، و در نزد دیگری افندی مسلمان نماز جمعه خوان، و بعقیده برخی، رجعت حسینی، و در پیش دیگری عیسی از آسمان فرود آمده، و در نزد مریدان خاص خدای مهیمن و قهار بود.

و برای اینکه این بساط پهن شده که بقیمت خون صدها نفر و بی خانمانی صدها نفر دیگر بدست آمده بود ، پس از میرزا برچیده نشود و اولاد و احفادش نیز از این سفره رنگین و خوان نعمت بهره‌مند گردند ، پس از خود پسر بزرگش عباس افندی و بعد از او فرزند دیگرش محمد علی را که برادر ناتنی عباس بشمار میرفت ، جانشین خود ساخت .

و در کتاب عهد که وصیت نامه میرزا است به این خلافت تنصیب نمود . و سرانجام در سال ۱۳۰۹ در هفتاد و شش سالگی طومار عمرش برچیده شد و آن خدای ازلی و ابدی مهیمن و قهار و .. و .. و .. !! برای همیشه در زیر خاک مدفون گردید .



بخش يك - مقاله ششم

میرزا عباس (غصن اعظم)

نظرما درباره او
هاله‌ای از افسانه و دروغ در اطراف عبدالبهاء
وصیت نامه حسینعلی (کتاب عهد)
جنگک و سیتز دو برادر
دست درازی با آمریکا
نموداری چند از سیاست تزار
ماجرای مشرق الاذکار عشق آباد
نهی بهائیان از سیاست
لانه فساد و مرکز جاسوسی
تعلیم خطرناک
یک خبر صحیح
مرگ عباس افندی
نوشته‌های عبدالبهاء

میرزا حسینعلی چهارزن بترتیب زیرداشته است .

۱ - بانو نوابه که اولین زن میرزا است و پس از آنکه میرزا با يك جهش از مقام بندگی بهرتبه ربوبیت و الوهیت ارتقاء یافت بانو نوابه از طرف وی به لقب (امالكائنات) مفتخرگشت. میرزا از این زن سه فرزند داشته، دو پسر بنام عباس (غصن اعظم) و مهدی (غصن اطهر) و يك دختر بنام سلطان که بعدها به بهائیه خانم وورقه علیا ملقب گشت.

۲ - مادر میرزا محمد علی (غصن اطهر) و میرزا ضیاءالله و میرزا بدیع الله ، ما تاکنون درجائی به نام این زن بر نخورده ایم.

۳ - گوهر خانم کاشی مادر فروغیه خانم .

۴ - جمالیه خانم که ازدوازده یا سیزده سالگی در خانه میرزا بعنوان خدمتکار میزیسته و چون به شانزده سالگی رسیده میرزا که خود هفتاد سال داشت دریای مهرش در حق وی بجوش و خروش آمده و نسیم لطفش وزیده او را به همسری خود برگزیده است.

میرزا عباس بزرگترین فرزند میرزا؛ بنا به نوشته کتب بهائیان در ماه محرم

۱۲۶۰ بدنیا آمد و در ۱۳۰۹ بساط ربوبیت پدر را تصاحب نمود .



عكس ميرزا عباس عبدالههء

نظر ما ، درباره او

ما میرزا عباس را مردی مدبر ، هوشمند ، فطن و پرکار میشناسیم . او همه فوت و فن دین سازی و مذهب بازی را از پدر و عمو و اصحاب و احباب یاد گرفت . و چون در هنگام اقامت در بغداد و ادرنه و عکا فرصت و فراغتی داشت و چند تن آخوند و مشاق بیکار در میان بایان و کنار بساط میرزا پرسه میزدند توانست مدت نسبتاً زیادی به تحصیل علوم معارف مشغول گشته و مدارجی از علوم را طی کند .

گذشته از این ، آشوبها ، تبعیدها ، توقیفها و کشمکش هائیکه این مرد در تاریخ زندگیش دید ویرا شکیبیا و پخته و جا افتاده و به اصطلاح امروزی ها وارد بار آورد .

درست است که کارهای نسنجیده و خام و ناشیانه هم از این مرد سرزده کم نیست؛ چنانچه در صفحات بعدی به شمه ای از آنها اشاره خواهد رفت بطوریکه برخی در هوش و فراستش هم تردید کرده اند، ولی آنچه نوشتیم از سیر در تاریخ زندگی او و از کارهائیکه انجام داده به خوبی نمایان است .

اگر میرزا عباس با پدرش میرزا حسینعلی و هم چنین با سید علی محمد مقایسه شود آنگاه دانسته می شود اینان تا چه اندازه باهم تفاوت داشته اند . مثلاً در نوشته های این مرد با همه اغلاط ادبی و تاریخی و علمی و غیره که دارد (چنانچه نمونه اش خواهد آمد) از آن مهمل بافی ها که نوشته باب پر از آنها است و در نوشته های حسینعلی هم زیاد به چشم میخورد ، هیچ اثری نیست ، و هم چنین از پرداخت به حساب ابجد و استدلال بآن، که از شیخ احمد احسائی باینان به ارث رسیده است و غیره .

بلکه تا توانسته این مذهب نو ظهور را از این جهات مسخره و زننده منسلخ کرده و نسبتاً جنبه اخلاقی و اجتماعی بوی داده است .

بالا تر از اینها او تا توانسته کوشیده است با انکار کردن حقایق و جعل و نشر هشتی دروغ؛ بنام جریانات تاریخی لکه های رنگین و رسوا و نقاط ضعف را از دامن بابت و بهائیت

زودوده و واقعیت را در انظار بکلی دگرگون سازد. چنانکه پیش از این در شرح بعضی از جریانات نوشتیم.

گرچه او نتوانست حوادث تاریخی را بکلی عوض کرده و حقایق را از انظار پنهان سازد ولی در میان بهائیان چشم و گوش بسته که نوشته‌ها و گفته‌های او را وحی منزل میدانند بخواسته خود رسید و حقایق را از نظر آنان پنهان داشت. شاید بیش از این هم نمی‌خواستند چون میدانسته که نمی‌شود.

ما بخوبی دریافته‌ایم، چنانکه هر بیننده‌ای در مییابد، که اگر تدبیر، پشتکار، هشیاری و بالاخره اقدامات و فعالیت‌های شبانه‌روزی و بندوبست‌های سیاسی میرزا عباس نبود؛ چندی نمی‌گذشت این بساطت پرستی مدرن قرن بیستم، با افتضاح و رسوائی برچیده شده و فاتحه‌اش خوانده میشد.

او بود که با دست و دلبازیها و بندوبست‌های سیاسی و نیرنگ‌های رنگارنگ نگذاشت رنج و زحمت چندساله پدر به‌هدر رفته و بساطش برچیده گردد بلکه تا حد زیادی سرو سامانی به‌وی بخشید.

هاله‌ای از افسانه و دروغ در اطراف عبدالبهاء

بهائیان وی را در همه شئون آیتی از آیات خدا خوانده و اهمیت وجودش را از هنگام تولد برای همه از موافق و مخالف مسلم و بدون شبهه قلمداد کرده و جمیع فلاسفه و بزرگان دینی را به نبوغ فوق‌العاده او گواہ گرفته و از بدو طفولیت يك شخصیت ممتاز و استثنائی دانسته و همه کمالات علمی و عملی را که به او نسبت داده‌اند مستند به استعداد فطری و قریحه ذاتی وی کرده و او را اول مؤمن به حسینعلی گفته‌اند.

آواره در الکواکب الدریه جلد دوم ص ۱۲ می‌نویسد: «عبدالبهاء در سن ۱۳ و ۱۴ سالگی در مجمع علمای بغداد که به حاج کریمخان اعتراض میکردند چرا کلمه ماست را عربی دانسته در صورتیکه حتماً ماست کلمه فارسی است؟»

گفت کرمانی هر چند بما معترض و از مخالفین سرسخت است ولی از انصاف نباید

گذشت که این سخن را، راست گفته زیرا کلمه ماست يك واژه عربی است و این گفته خود را از روی کتاب قاموس اثبات نمود و راجع به اینکه ماست نخست تنها در میان عربها رسم بوده و سپس فارسها از آنها یاد گرفته و همان نام عربی را به او گفتند صحبت کرد و همه حضار باعجاب، تحسین نمودند.

ما نمیدانیم حاج کریمخان چنین چیزی گفته یا نه در هر صورت خیلی پرروئی می-خواهد که کسی همچو دروغی گوید و خم به ابرو نیاورد، چه طور میرزا عباس بر علمای بغداد مدلل نموده که ماست عربی است؟ در کجای قاموس چنین چیزی هست؟ چرا این نگارنده ارائه مدرک نکرده و نگفته قاموس در فلان باب و فلان لغت این مطلب را نوشته؛ بعهده مریدان میرزا عباس است که این راز را کشف کرده، این تحقیق علمی را اثبات نمایند!

و نیز در همان کتاب می نویسد «میرزا عباس بنا بر خواهش علی شوکت پاشا در سن چهارده سالگی شرحی به حدیث «کنت کنزاً مخفیاً» بر حسب اصطلاحات صوفیه و علما نوشته، هر که ببیند باور نمیکند بچه چهارده ساله چنین چیزی را بتواند نوشت، ما آن شرح را بنا بر اینکه بوده و هست ندیده ایم و نمی توانیم راجع به او داوری کنیم ولی اینقدر می گوئیم چیزهایی که این مرد در شصت یا هفتاد سالگی نوشته و فعلاً مطبوع و موجود است، غلط ادبی و علمی و فلسفی و تاریخی فراوانی دارد تا چه رسد بگفته و نوشته های چهارده سالگی اش.

و نیز در همان کتاب در باره محبت های حسینعلی، و تحسین و تمجید میرزا احمد کرمانی و ملاقات شبانه شیخ محمد عبده و مجذوب و مرید شدن او بر میرزا عباس و ترس و وحشت ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید از او؛ داستانها نقل می کند.

البته اینها چیزهایی است که بایست تنها در کتب بهائیان دید و خواند؛ و گرنه شیخ محمد عبده با آن همه تألیفات و نوشته های در هیچ جا اسمی از این مرد، نبرده تعریف و تمجید و مجذوب بودن که بجای خود؛ حتی زحمت ورنج فحش گفتن را هم بخود نداده است. و همچنین از ترس و وحشت ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید در هیچ جا خبری نیست و آنگاه اگر این مرد با هیچ جا بندوبستی نداشت و تنها خودش بود و چند نفر کسان در بدروبی خانمان، ترس و لرز ناصرالدین شاه و سلطان عثمانی از چه بود؟

وصیت نامه حسینعلی (کتاب عهد)

میرزا عباس با همه آن خصایص که گفتیم در ترویج بساط پدر سخت کوشید و چنان در راه ترویج وی کمر همت بست که پدر را از خویش کاملاً راضی و خوشنود ساخت . بهاء نیز در مقابل این خدمت پاداش خوبی بوی عطا فرموده و او را بر همه فرزندان دیگر خود مقدم ساخت .

هر چند حسینعلی همه فرزندان خود را اغصان نامیده و احترام همگی را حتم و لازم شمرده و گفت احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم لاغزاز امر و ارتفاع کلمه . و این حکم از قبل و بعد در کتب الهیه مذکور و مسطور طوبی لمن فاز بما امر به من لدن حکیم علیم و لکن میرزا عباس را غصن اعظم نامیده و به جانشینی خود برگزید و اغنام را به اطاعت و پیروی و سرسپردگی او دعوت نمود . و خلافت و جانشینی میرزا محمد علی غصن اکبر برادر ناتنی میرزا عباس را پس از او قرارداد و گفت :

قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد، قامه انه هو الامر الحکیم
 قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم امر امن لدن علیم خبیر .
 ترجمه : «خداوند مقام غصن اکبر (محمد علی) را پس از مقام او (عباس) قرارداد ، اوست فرمان دهنده حکیم . ما برگزیدیم اکبر را (محمد علی) پس از اعظم (عباس) اینکار است از ناحیه داننده و آگاه» .

دانسته نیست مقصود از علیم و خبیر خود بها است یا خدا ، هر چند او بین خود و خدا فرقی نمیداند .

بهائیان میگویند میرزا حسینعلی وصیت نامه خود را با خط خود نوشته و پایش را مهر کرده در پیش میرزا عباس گذارده بود ، نه روز پس از مرگ میرزا در حضور جمعی از اولاد و عیالات او و بعضی از منتسبین سید علی محمد (افغان) و برخی دیگر ، میرزا عباس وصیت نامه را ابراز کرده و بدستور او شخصی وصیت نامه را خواند و همه حضار

مطلع شدند .

چنگ و متمیز دو برادر

این سیاست دور اندیشی نتیجهٔ سیار بدی در برداشت ، میان برادران رنجش خاطر و کدورت پدید آورد و کشمکش مائند کشمکش حسینعلی ویحیی بلکه بدتر و شدیدتر از او ایجاد شده انشعاب نوی و تفرقه دیگری در میان این گروه پدیدار گشت .

جمعی به دامن میرزا عباس افندی چسبیده ، او را برحق و دیگران را بر باطل شمردند ، و برخی به محمدعلی پیوستند از آن جمله بودند دو برادر تنی اش بدیع الله و ضیاء الله ، و میرزا آغا جان خادم الله که کاتب آیات والواح حسینعلی و منشی خاص وی بود ؛ و در این جریان از دست اهل حرم کتک مفصلی نوش جان کرد .

و نیز از آنان بود آغا جمال بروجردی که از مبلغین بنام این خاندان بود و میرزا مجدالدین فرزند میرزا موسی عموی میرزا عباس .

و این میرزا موسی همانست که حسینعلی پس از صعود رتبهٔ ربوبیت او را کلیم خود قرار داده و به موسی کلیم ، مشهور گشت ، و جواد قزوینی و حاج محمد حسین کاشانی و میرزا حسین شیرازی و دیگران . عبدالبهاء پیروان خود را میثاقی یعنی آنکه به مرکز میثاق (خودش) وفادار مانده اند ، و پیروان میرزا محمدعلی را ناقض یعنی شکنندهٔ عهد (وصیت حسینعلی) نامید .

در میان این دو جمع هنگامه‌ای برپا گشته و بازار فحش و ناسزا و تهمت رواج و رونقی یافت هر کارزشت و ناپسند را بهمدیگر نسبت میدادند و از هر گونه هتاک و آبرو-ریزی فروگذار نبودند .

میثاقیان گفتند اصلا میرزا محمدعلی به اصل معتقد نبوده و نیست تا چه رسد بفرع ، زیرا او همهٔ کارهای پدرش را دکانداری و پولتیک و تقلب میداند و بنظر بازیچه به آنها مینگرد لذا این جوان مرگ شده . در دورهٔ حیات پدر آیاتی نازل و الواحی صادر

نمود و به فکر شمس الشموسی و رب الربوبی افتاد و اگر هشیاری میرزا نبود کار از کار میگذشت زیرا تا پدر از مطلب آگاهی یافت فوراً به اطراف نوشت این جوان هر چه دارد از من است اگر فضولی نکرد و در سایه مازیست مشمول عنایات ما است، والا معدوم صرف خواهد بود و هیچگاه گوش به حرف معدوم ندهید.

بهاثیان این پیش آمد را دلیل روشن بر نداشتن ایمان و دین محمد علی می گیرند میگویند خیلی روشن است کسی که نبوت حسینعلی را باور کند و بکارهای وی ایمان و اعتقاد داشته باشد و آنهارا تقلب و بازیچه نیا نکارد دست به چنین کاری نمیزند.

این کاسه های گرمتر از آتش نمی فهمند که این اعتراض و انتقاد پیش از آنکه به محمد علی وارد آید به خود حسینعلی متوجه است، زیرا این پیش آمدها در دوران حیات او بوده و او خود این فتنه ها را میخواست با بنده و اقدامات را خنثی مینموده است.

پس اگر اینها دلیل روشنی بر بی ایمانی و بی دینی محمد علی باشد چه طور میرزا باد به غیب انداخته و احترام و تجلیل و تکریم او را بر اغنام الله حتم و لازم شمرده و بالاتر از اینها بدرتبه خلافت و وصایت او پس از میرزا عباس تنصیب کرده و نفهمیده این غصن اکبر با این کثافت کاریها نه به اصل ایمان عقیده دارد و نه به فرع؟ و اگر دانسته این کار را کرد چطور يك شارلاتان لامذهبی را بجای نشینی خود و سرپرستی بهاثیان برگزید، و مقام باین شامخی را به وی ارزانی داشت.

تعجب در این است این گروه (اغنام) هزاران غیب گوئی و کشف اسرار را به حسینعلی نسبت میدهند ولی از فهم و درك چنین مطلب روشنی که حتی گوسفندان زبان بسته هم فهمیده اند محروم میمانند.

حقیقت مطلب این است تنها میرزا محمد علی نبود که کارها را بازیچه میانگاشت بلکه خود حسینعلی و میرزا عباس با او هم عقیده بودند. اینان همدیگر را بهتر میشناختند و در سر ریاست و تقسیم سهم با هم ستیزگی مینمودند. هر که شمشیرش برنده تر بود جلو زده آند دیگری را میکوبید.

پس از آنکه میرزا عباس هر جنایت و رسوائی را به برادرش نسبت داد از قبیل اینکه او الواح حسینعلی را دزدیده و دخل و تصرف در آنها کرده و میخواست کتاب عهد را هم بدزدد، نتوانست، یا با فلان زن نابکار روابط نامشروع دارد و بفلان پسر خوشگل علاقه مند است و غیر اینها .

ناقصین هم تلافی اش را در آورده صد بار بدتر از اینها را بخود سرکار آغا و اهل حرم و غیره نسبت دادند و این چیز تازه ای نبود، از نخستین روزها تیکه حسینعلی بفکر استقلال افتاد و در میان افراد این عائله دوئیت و مخالفت پدیدار گشت پرده ها بالا رفت و اجنبی و بیگانه چیزهایی شنیدند .

خواهر (ازل) به میرزا عباس نوشت پدرت حسینعلی در بغداد دختر خود ورقه علیا را آرایش کرده پیش ازل فرستاد و او نپذیرفت و صدها رسوائی دیگر .

رفته رفته کار از گفتن و شنیدن گذشته بجای باریکی کشید و بازار ترور و آدمکشی از نو گرم شد، یک روز میرزا حسین تبریزی را کشتند و گفتند این بیچاره از نقض برگشته بود و (آغا) بیش از حد با او ملامت و رحمت می نمود از شدت خجلت و ندامت و تحسر خود کشتی کرد .

روز دیگر نبیل زرندی را غرق کردند و گفتند از فراق نیر آفاق متأثر شده خود را در دریا غرق نمود. البته این هم تازگی نداشت چنانکه در پیش گفتیم این شیوه مرضیه را از پیشینیان به ارث برده بودند. در نتیجه برخی از ترس و وحشت ترور سر به آستان میرزا سائیده و از کرده خود پوزش طلبیدند و افندی نیز از سر تقصیر آنان درگذشت با همه این تفصیلات میرزا محمدعلی سماجت بخرج داده و از میدان در نرفت و روز بروز بر مخالفت و دشمنی افزود .

دست درازی به امریکا

در سال ۱۳۱۹ درست ده سال پس از برقراری میرزا عباس در سریر ربوبیت بنظرش رسید اگر در جهان غرب جای پائی داشته باشد بی سود نخواهد بود . و چون شنیده بود

آمریکائیان مردمان خوش باور، در عین حال پولدار و ثروتمند هستند، مذهب مسیح هم در آنجا نفوذ عمیقی ندارد، از این جهت آمریکا را برای مقصد خود، مناسب تر تشخیص داده دندان آتش را برای جان آمریکائیان تیز نمود.

دنبال مبلغی گشت که زبان آنان را بداند و از آداب و رسومشان بی اطلاع نباشد تا بتواند شکارهایی صید کند. و چون در میان مبلغین بهائی چنین شخصی نبود، قرعه فال را بنام ابراهیم خیرالله زدند.

ابراهیم خیرالله مردی بود مسیحی شامی، زبان انگلیسی را خوب میدانست و پایه تحصیلاتش بد نبود، اما با فلاکت و استیصال و فقر و فاقه میزیست، و به قول نگارنده الکواکب الدریه بهر کاری دست میزد کامروا نمی شد.

بهائیان که همواره در کمین اینگونه اشخاص نشسته و دام تزویرشان را سر راه آنان میگسترده بودند، و با قول و قرارهای دروغ و وعده های پوچ صیدشان می کردند، از چگونگی ماجرای ابراهیم آگاه شده؛ سراغش شتافتند؛ تبلیغش نمودند او هم که از تنگدستی بجان آمده بود و بهر صدائی لبیک گفته و بهر درری، سری میزد، شاید گشایشی در کارش حاصل شود دعوت حضرات را روزنه امیدی برای رسیدن به آرزوهای قلبی اش دیده و تبلیغشان را اجابت نمود و خیلی زود در شمار بهائیان درآمد.

هنوز به فوت و فن بهائیگری آشنا نشده، مسافرت آمریکا از طرف سرکار آقا به وی پیشنهاد شد.

ابراهیم خیرالله دید این آرزوی دیرین اوست، هم حقوق و مزدی میگیرد و هم در کشور آمریکا زندگی می کند، بدون تأخیر، پذیرش خود را اعلام نمود.

بهائیان به دستور عبدالبهاء وسایل مسافرت او را به آمریکا فراهم کرده و او را با خانمش بانومریم بسوی آمریکا رهسپار نمودند.

عبدالبهاء دلخوش داشت که مبلغی زبان آور، تحصیل کرده؛ آشنا به آداب و رسوم آمریکا، گیرش آمده، فردا و پس فردا است که سروصدای تبلیغ و تبشیروی، و اقبال بی سابقه آمریکائیان بگوش همه خواهد رسید.

ولی رفته رفته دانسته شد که این مردنه به بهاء عقیده دارد و نه به عبدالبهاء و خود را خیلی لایق و شایسته تر از اینها میداند اگر تبلیغ هم بکند مردم را بسوی خود میخواند نه بسوی اینان .

میرزا عباس که دید تیرش به سنگ خورده و ابراهیم خیرالله جز اینکه حقوق نسبتاً گزاف خود را از بهائیان دریافت میدارد هیچ سودی بحالشان ندارد ناچار او را بحضور طلبیدند شاید از نزدیک ؛ بهتر بتواند با او تفاهم کند و تا آن هنگام این دو بازیگر فریبکار همدیگر را ندیده بودند .

آواره می نویسد : « همینکه ابراهیم خیرالله حضرت عبدالبهاء را زیارت کرد فهمید اشتباه کرده زیرا این شخص شخصی نیست که اندک میدانی به کسی دهد و کمتر غفلت از افکار و اعمال نفوس داشته باشد .

در هر صورت پس از دیدار و گفتگوی زیاد قرار بر این شد که این مرد مجدداً با آمریکا رود ، عبدالبهاء نیز مزدوی را بپردازد بشرط اینکه دیگر از این فضولی ها نکند .

ابراهیم به آمریکا برگشت ، عبدالبهاء مترصد بود که ببیند تغییر رویه ای داده یا نداده ؛ کم کم معلوم شد که این مرد همان وضع پیشین خود را تعقیب می کند و بهیچ قیمت حاضر نیست رویه خود را تغییر دهد .

طبعاً بهائیان بکلی از وی نومید شده دست از سرش برداشتند . و سپس در کتابهای خود نوشته و منتشر ساختند که ابراهیم در آمریکا با کمک زن خود مریم خانم که زن بسیار زیبا و عشوهر و خوش اندامی است کار میکرد و چون بانو مریم به مصر برگشته و حاضر بادامه همکاری نشده کارش متوقف خواهد شد .

از این گفتار چنین استنباط می شود هنگامیکه میرزا عباس ، ابراهیم خیرالله را با بانو مریم به آمریکا فرستاده قرار بر این بوده که او حتی زن خود را نیز وسیله تبلیغ امر ، و پیشرفت کار عبدالبهاء سازد . و چون او این کار را نکرد حضرات جریان را فاش ساخته و از اسرار پرده برداشتند ، و نفهمیدند که این گفتار پیش از ابراهیم به ضرر و زیان خود سرکار آقا تمام می شود .

چون عبدالبهاء از مأموریت این مرد مسیحی طرفی نه بست خواست يك نفر مورد اعتماد خود را به آمریکا فرستد شاید بمنظور خود نائل آید و بتواند کاری از پیش ببرد. قرع این فال را بنام میرزا اسدالله اصفهانی که هم ریش (شوهر خواهر زن) میرزا عباس بود، زده و بجای ابراهیم خیرالله برگزیدند.

بدبختانه او نیز سرانجام به سر نوشت ابراهیم دچار شده نغمه ناهنجاری را سرداد. این پیش آمد باردیگر به جناب عبدالبهاء فهماند که این تبلیغ و تبشیرها و وعده و وعیدها نه تنها آن مرد مسیحی و امثال او را نتوانسته بفریبد بلکه بیشتر طائفین حول هم از ته دل به سرکار آقا و بساطش ایمان و عقیده ندارند، و همه آن دلباختگی‌ها و برویها برای آجیل خوری و بره‌کشی است.

چنانچه میرزا اسدالله که پدر و برادر وزن و همه افراد و خانواده اش بهائی بودند و خود او نیز از کسان بسیار نزدیک عبدالبهاء بشمار می‌آمد تا پایش به آمریکا رسید و منافع خود را از راه دیگر تأمین شده یافت راه ترمرد پیموده و از بعض اسرار و رازها پرده برداشت.

میرزا عباس ناچار از او هم قهر کرده و بی مهری ورزید، میرزا اسدالله هم کم کم از این گروه بریده و خود را به کنار کشید.

پس از این جریانات میرزا عباس دست نیاز بسوی میرزا ابوالفضل گلپایگانی دراز کرده و انجام این امر خطیر را از او خواست، همه این تلاشها بدینجهت بود که میرزا عباس ضرورت و فوریت داشتن يك پایگاه حزبی و ایجاد روابط با غرب را احساس کرده بود. زیرا در آن تاریخ دور نمای تزلزل و ناپایداری اوضاع کشور روسیه و بسته شدن نطفه انقلاب اکبر، افق سیاسی آن کشور را از نظر بهائیان آشفته و تاریک ساخته بود، و عبدالبهاء يك آتیه وحشتناکی را برای دستگاه خود که مرکز فساد و جاسوسی تزار زیر ماسک مذهب بود پیش بینی میکرد.

نظر بهمین جهت و جهات دیگری که یاد آور شدیم عبدالبهاء از این شکستها و ناپایداری مبلغین دل سرد نگشته و نیروی خود را متمرکز ساخت که بهر وسیله باشد

بهمقصد دست یابد .

فلذا کسان دیگری غیر از آنانی که نامبرده شد از قبیل میرزا حسن خراسانی و میرزا عبدالکریم تهرانی و . . . را به آمریکا روانه ساخت و بالاخره خود عبدالبهاء هم سفری به آمریکا نمود و از این فعالیت ها گرچه به نتیجه کامل و دل خواه نرسید لیکن لانه فساد و جاسوسی را در آن سامان راه انداخت و بند و بست هایی نمود که اثراتش بعداً مشاهده گردید .

نموداری چند از سیاست تزار

گرچه در جریانات و بند و بست های سیاسی دست توانای سیاست با همه بازیگری و فعال مایشائی کاملاً پنهان و نامرئی است . ولی گاهی در نتیجه بی احتیاطی بازیگران یا عوامل دیگر راز پنهان از پشت پرده بیرون افتاده و برملا میگردد .

سیاست تزار در جریانات با پیگیری و بهائیگری چندین بار گرفتار این سر نوشت شد و جای هیچگونه شك و تردیدی را در اینک همه این خیمه شب بازیها جز بساط جاسوسی و سیاست بازی چیز دیگری نیست باقی نگذاشت .

ما مواردی را که از نظر تاریخ به ثبوت رسیده و حتی خود بهائیان نیز نتوانسته اند انکار نمایند و در کتاب های خود اشاره کرده اند زیلا برای خوانندگان میآوریم .

۱ - قنصل روس با عکاس چیره دستی در محلی که جسد باب و محمد علی زنوزی را پس از تیر باران بدانجا انداخته بودند حاضر شده و از آن صحنه تأثر انگیز و مهیج عکسی تهیه نمود . البته آن عکس در تحریک و شوراندن هواخواهان باب می توانست اسلحه بسیار برنده و تیزی باشد .

۲ - نماینده سیاسی تزار در جریان توطئه ترور ناصرالدین شاه به حسینعلی بهاء پناه داده و با تمام قدرت و نیرو از او پشتیبانی نموده و همچنین جریانات بعدش که در پیش گفته شد .

واقعاً اگر زیر کاسه نیم کاسه‌ای نبود این همه حمایت از یک فردیکه خائن شناخته شده بود برای چه بوده است ۱۴.

۳ - مأمورین روسی میخواستند حسینعلی را از درگز مازندران ر بوده‌واز چنگ دولتیان فرار دهند ولی مرگ محمدشاه اتفاق افتاده و خطر مرتفع گردید .

بهایان میگویند میرزا خود این پیشنهاد را پیش از مرگ محمدشاه نپذیرفت، ما اگر گفته اینان را بپذیریم باز جای این پرسش هست: اگر میرزا برای آنان کار نمیکرد و مزدورشان نبود چرا آنان در داخل کشور بیگانه میخواستند بچنین کاری دست بزنند؟ .

۴ - هنگام بلوای ضد بهائیهای اصفهان در سال ۱۳۲۱ قمری قنصل روس بهمه بهائیان اصفهان پناه داده و از آنان رفع مزاحمت نمود، گرچه بهائیان از این کار نیز اعتذار می‌کنند که این اولین دفعه بود که به دول خارجی پناه بردیم و آخرین دفعه هم خواهد شد، زیرا رئیس ما از اتکال به دول خارجی خوشنود نیست !!!

ولی نمیتوان این را نادیده گرفت که این دایهٔ مهربان تر از مادر به چه دلخوشی و امیدیه همیشه آغوش نوازش خود را بروی این بچه‌های سیاست باز گذاشته است .

۵ - در جریانات متعدد و گوناگون عشق آباد دستگاه تزار استقبال و پذیرائی گرمی از بهائیان نموده و از کمک‌ها و مساعدتهای بیدریغش بهره‌مندشان ساخت و اجمال آن بدین قرار است :

ماجرای مشرق الاذکار و عشق آباد

روسیه تزار چون ملاحظه کرد این نوزاد نامبارک که به قابلگی و دایگی وی زائیده شده و نگهداری می‌شود پیش از آنکه رشد و نمو کرده است در ایران و عراق و ترکیه محیط ترقی ندارد و از این که در یکی از این کشورها تمرکز پیدا کنند و منطقه‌ای را بخود اختصاص داده و رسمیت خود را اعلان نمایند مایوس و ناامید شد و از آن همه آشوبها و انقلابها و ترورها و توطئه‌ها هم طرفی نه بستند ناچار شد آنان را زیر بال خود کشیده و در آغوش خویش جایشان دهد .

بدین منظور زمینهای عشق آباد را در اختیار آنان گذاشت و از هیچ مساعدت هم دریغ نداشت تا اینکه مهاجرت بهائیان آغاز گردید و از نقاط مختلف ایران بهائیان روبرو عشق آباد گذاشتند تا در آنجا دورهم گرد آمده تمرکزی بخود دهند .

آمار درست بهائیان در دست نیست زیرا گفته بهائیان مورد پذیرش و اطمینان نمی باشد و از جای دیگری هم نتوانسته ایم بدست آوریم. آنچه مسلم است جمعیت بهائی در عشق آباد نسبتاً زیاد بوده و تزار هم از هیچگونه کمک و مساعدتی در حق آنان دریغ نداشته است .

داستانی را که نمودار حمایت بی دریغ و سرسختانه روسیه تزار از بهائیان است و بهائیان آنرا با آب و تاب در کتابهای خود نوشته اند در اینجا نقل می کنیم :

در سال ۱۳۰۷ قمری محمدرضا نامی از اهالی اصفهان که مسلك بهائی داشته و در عشق آباد ساکن بوده بطور مرموزی کشته می شود، درست دانسته نیست که کشنده او چه کسی و از کدام گروه بوده است زیرا گاهی خود بهائیان کسی را از احباب و هم مسلکان که حدس میزدند چشم و گوشش باز شده و از راز زیر پرده آگاه گشته می کشند و سپس برایش عزا بر پا داشته به سروسینه میزدند . هر چه بود قتل او را به مسلمانها نسبت داده و پیش « کاماروف » حاکم خوارزم و ترکمانیه بشکایت رفتند و دو نفر را بنام حسین و علی اکبر قاتل و جمعی را بعنوان محرک نام بردند .

بلافاصله شهر حکومت نظامی شده از مسلمانها بگیر و ببند شروع گشت جمعی گرفتار و گروهی متواری گشتند و پس از چندی شایع شد که برای رسیدگی به این پرونده به حکم امپراطور نیکلای در عشق آباد دادگاه نظامی (سود اعظم) که حکمش فوریت و قاطعیت داشته تشکیل می یابد و قضاتی از پترسبورگ حرکت کرده اند .

دادگاه نظامی فرمایشی تشکیل یافت طرفین در دادگاه حاضر شدند، میرزا ابوالفضل (مبلغ بهائیان) دو نفر بهائی را بنام مسلمان آورد و بر علیه مسلمین گواهی دادند .

هر چه مسلمانها و نماینده آنان اعتراض کردند و گفتند اینها بهائی هستند و بدروغ میگویند مسلمانیم و شهادتشان مسموع نیست قضات اعتراض را غیر وارد تشخیص داده

برخلاف همه قواین که دو نفر را در مقابل يك نفر نمی کشند به اعدام دو نفر و به حبس و زجر و شکنجه گروهی حکم کردند .

محل اعدام تعیین گردید چوبه های دار نصب شد مردم از هر مذهب و مرامی از بزرگ و کوچک در میدان گرد آمدند و محکومین را بیای چوبه دار حاضر ساختند .

البته این حکم و جریان محاکمه قلبی و فرمایشی محض بود و شاید هم از جهاتی قابل اجرا نبود با اینهمه ترتیب کار را طوری دادند که همه باور داشتند الان طناب را به گردن محکومین انداخته بالا می کشند، مردم در هیجان عجیبی صحنه را تماشا می کردند و رسومات مذهبی در حق محکومین اجرا گردید .

در همین اثناء بود که مأموری خود را بیای چوبه دار رسانید و در دست کاغذی داشت بنظر همه چنین بود که جرم و ماده محکومیت محکومین را میخواند بخواند ولی برخلاف تصور، او نامه را بدین مضمون قرائت نمود :

«چون طایفه نجیبه بهائیه خدمت سرکار ژنرال اکرم از مقصرین شفاعت نمودند و تخفیف مجازات ایشان را استدعا کردند لذا حضرت ژنرال اکرم محض رضای خاطر ایشان از قتل این دو نفر عفو فرمود و از خون این شریران دون درگذشت و حکم فرمود که این دو نفر نیز پانزده سال در سیبری یا منفی شوند» .

با این کار هم متهمین را به اشد مجازات کیفر دادند و هم دولت تزار دین خود را به بهائیان ادا کرده و آنان را از خود راضی ساخت .

این نموداری از حمایت روسیه بود از بهائیان ایران . البته حمایت سیاست تزار از آنها به اینجا ختم نشد چنانچه نگارنده الكواکب الدریه در ص ۵۵ جلد دوم می نویسد «بعد از شهادت حاج محمد رضا و محاکماتی که بعمل آمد دولت روس بهائیان را برسمیت شناخت و کماروف حاکم ترکستان بمعاونت و مساعدت ایشان پرداخت حتی خودش اظهار کرد که در اینجا معبد بسازید تا در ظل اقتدار دولت روسیه رسمیت یابید از آن به بعد بهائیان دم بدم و قدم بقدم رو بر منزل ترقی ره فرسا شدند تا آنکه پس از قلیل مدتی مدرسه رسمی در همان زمین اعظم افتتاح یافت» .

فکر میکنم خوانندگان محترم از این گفتار از جریان ساختمان مشرق الاذکار بهایان که در عشق آباد بسال ۱۳۲۱ ساخته شده روشن گشته و بدانند چطور بهایان عشق آباد را برای ساختن مشرق الاذکار انتخاب کردند و مخارج ساختمان آن از کجا تأمین شده است و نیز بدانند پول میرزا محمد تقی وکیل الدوله و ارسال اعانه از ناحیه بهایان جز نام چیزی نبوده است .

حال باید انصاف داد پس از دیدن شواهد و قرائن و نمایان شدن دم خروس باز کسی حق دارد نوشته کنیاز دالکورکی را بکلی عاری از حقیقت و دروغ صرف بداند یا اینکه باید اقلابه برخی از نوشته هایش اعتراف و اقرار نماید .

نهی بهائیان از سیاست

میرزا عباس در کلمات و نامه های خود بهائیان را از سیاست منع نموده و در مواردی بکلی دخالت در سیاست را مذموم مینامد .

در الکواکب الدریه ص ۴۲ جلد دوم متن یکی از نامه هایش چنین نگارده شده :

واما السياسات امور موقته جزئیه لاطائل تحتها ولا یشغل
بها کل انسان ذاق حلاوة محبة الله .

سیاستها امور چند روزه جزئی است که سودی ندارد و هر که

شیرینی محبت خدا را چشیده باشد مشغول به آن نمی شود .

و در ص ۹۲ از همان کتاب از الواح عبدالبهاء نقل می کند که « امر روحانی را مناسبتی با امور سیاسی نه و باران باید در هر مملکتی ساکنند مطیع قوانین آن مملکت باشند و به قدر شوقش که ای دخالت در امور سیاست نمایند . »

و در صفحه ۱۶۴ می نویسد حضرت عبدالبهاء رساله ای بنام رساله سیاسیة مرقوم فرموده منتشر ساختند مبنی بر اینکه بین قوای دینی و سیاسیة تفکیک لازم است و البته رؤسای دینی که مذهب اخلاقند دخالت در امور سیاسیة نکنند .

و از طرفی پی در پی الواح رسید که مبادا یکنفر از اعضاء در مجموعی داخل شود و

در حزبی دخالت کند و آن الواح هم با بیانات رشیکه هفته به هفته بدست احباء میرسید و هر کس با هر وزیر و امیری و مشیر و مشاری رابطه داشت ارائه میداد و از این قبیل دستورات و سخنان که بسیار زیاد در الواح او دیده می شود .

مشهور است کسانی که برخلاف واقع شهرت به سیادت پیدا کرده اند ولی نسبشان به پیغمبر نمی رسد و با اصطلاح ناسیدند علاقه زیادی بشال سبز و عمامه سیاه که علامت سیادت است نشان میدهند حتی بعضیها این علامتها را وقت خواب هم از خود جدا نمی کنند چون خودشان هم میدانند که دروغ میگویند میخواهند شاید باشال سبز و عمامه سیاه از هان مردم را منحرف کنند و وادارند به سیادتشان معترف شوند .

میرزا عباس هم چون میدانست این وصله خواه ناخواه باو چسبیده نه تنها خودش بلکه پدرش هم این کاره بوده است با این الواح و نامه ها میخواسته خود را تبرئه نماید ولی هوشمندانی که دم خروس را دیده بودند این سخنان را باور نکردند .

لانه فساد و مرگز جاسومی

پیش از این گفتیم حضرات چگونه آلت سیاست شوم روسیه بودند و بادستگاه تزار بند و بست هائی داشتند و نموداری از نوشته های خودشان را نقل کردیم اینک شمه ای از روابط عباس افندی با انگلیسها بخوانید .

در جنگ بین المللی دوم سال ۱۹۱۸ میلادی که انگلستان به کشورهای خاور میانه هجومی وحشیانه نمود و حقوق ملل ضعیف را پایمال و آب و خاکشان را غصب نمود نخست به اعراب وعده داده بود پس از عقب راندن عثمانی ها کشورهای عربی را به رسمیت بشناسد و تمامیت ارضی این کشورها را تأمین کند ولی پس از فتح و پیروزی همه وعده ها دروغ از آب درآمد و هیچ کدام جامه عمل نپوشید .

با همه این تا عکارا فتح کرد و از جنگ عثمانی ها بیرون آورد فرمانده انگلیسی که به عکا وارد شد بملاقات آقا میرزا عباس افندی شتافت و شاید هم میرزا به زیارت او شتافته و در این ملاقات بود که مرده اعطاء لقب (سر) باو داده شد و سپس با تشریفات زیادی به این

نشان مفتخرش ساختند و با عکس برداری و تفصیلاتی جلسه پایان پذیرفت .
 آقایان بهائیان میگویند بیچاره افندی باین افتخار راضی نبود ولی چه کار میکرد
 پس از آنکه امپراطور انگلستان لیاقت و شرافت و شایستگی وی را احراز کرده و لطفی
 در حق او کرده بود او که نمی توانست مأمورین را از در براند .

البته باین سخن ممکن است چهار نفر اغنام چشم و گوش بسته را فریب دهند ولی
 جز آنها، کسی به این ترهات گوش نمی کند آیا متصور است امپراطور انگلستان و رجال
 آن کشور که مشغول مکیدن خون ستم دیدگان و ویران ساختن لانه و آشیانه بیچارگان
 بودند و جنایاتی بار آورده اند که هنوز هم آثار آن از بین نرفته دلشان برای انسان فاضل و
 لایقی پر میزد که لیدی الورد بملاقاتش شتافته و با سماجت و الحاح لقب «سر» باو عطا نمایند
 خواهشمند است زحمت کشیده ورقی چند از کتاب «سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه
 استعمار» تألیف استاد اکرم زعیترا را بخوانید تا اگر کوچکترین تردیدی در گفته های ما
 داشته باشید کاملاً روشن شوید .

گذشته از این ، چشممان را بستیم و این دروغ را راست انگاشتیم آیا این همه مداحی
 افندی از انگلستان و امپراطورش برای چیست ؟ - فرازی از جملات او در مکاتیب ص ۳۴۷ -

اللهم ان سر اذق العدل قد ضرب اطنابها على هذه الارض
 المقدسة في مشارقها ومغاربها ونشرك ونحمدك على
 حلول هذا السلطنة العادلة والدولة القاهرة الباذلة القوة
 في راحة الرعية وسلامة البرية اللهم ايد الامپراطور
 الاعظم جورج الخامس عما هل انكلترا بتو فيقاتك
 الرحمانية وادم ظلها الظليل على هذه الاقليم الجليل
 بعونك وصونك ورحمانيتك انك انت المقتدر المتعالي
 العزيز الكريم - حيفا ۱۷ دسمبر ۱۹۱۸ - (عع).

ترجمه : بار خدایا خیمه های عدل و داد طناب های خود را در
 شرق و غرب این زمین مقدس محکم و استوار ساخته است شکر و

حمد می‌کنم ترا به جهت رسیدن این سلطنت دادگر و عادل و دولت‌مقدر و نیرومند که نیروی خود را در رفاه و آسایش مردم و امنیت زمین مبذول داشته است بار خدا یا پادشاه انگلستان ژرژ پنجم را با توفیقات رحمانیه خود تأیید فرما و همواره سایه او را بر سر این کشور مستدام بدار تو را قسم بیاری و صیانت و رحمانیت چه آنکه تو خدای توانا و والا و ارجمند و بزرگوار هستی . حیفا

۱۷ دسامبر ۱۹۱۸ - ع ع - در زندان راجه پور

این دو عین علامت امضاء او است یعنی - عباس - عبدالبهاء . شما ملاحظه فرمائید کسیکه این اندازه چاپلوس و متملق باشد و یک کشور استعماری و شخص خونخواری را که در سایه سیاست استعماریشان کشورهای آسیا و افریقا را به زیر یوغ اسارت کشیده و خونشان را مکیده پادشاه دادگستر و دلسوز و امنیت‌خواه بخواند و با سوزدل بخواهد که همواره سایه شوم و ننگین او بر کشورهای استعمار زده بدبخت گسترده باشد ، میتوان نامی جز نوکر و مزدور و جاسوس استعمار بر او گذارد؟ واقعاً زهی ننگ ، زهی عار ، که این نوکری و مزدوری راهنگامی انجام میداده که سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده برچم آزادی ملل شرق را به دوش می‌کشیدند و میخواستند بقیمت جان بخرند .

اگر این مرد هم بهره‌ای از شرافت و انسانیت داشت و کشورهای استعماری او را يك آدم غیر قابل نفوذ تشخیص داده بودند به سرنوشت سید جمال الدین و غیره دچار میشد و انگلستان استعمارگر تا دمار از روزگارش در نمی‌آورد و جانش را نمی‌گرفت دست از سرش بر نمیداشت .

نه که سردار سپاه انگلستان بزیارتش می‌شتافت یا او را احبابش که بملاقات سردار رفتند آنان را با خوشروئی می‌پذیرفت و به نشان و لقب «سر» مفتخر میکرد . بهائیان هر کوششی بنمایند این داغ سیاه ننگین مزدوری اجانب را نمی‌توانند از چهره منحوس او پاک کنند .

البته این مرد نه تنها به پادشاه انگلستان تملق گفته و چاپلوسی کرده و ثناها خوانده و او را به صفت عدل و داد ستوده است . از محمد علی شاه مخلوع قاجار نیز که ننگ تاریخ ایران است به نیکی یاد کرده و او را شهریار مهربان و خیر خواه خوانده و از خداوند آسایش ، شفا برای او خواسته ولی اینجا خدا نیز خواسته این بنده روسیاهش را نپذیرفته و دعایش را به هدف اجابت نرسانده بلکه عکس نتیجه داد و محمد علی مخلوع را بنحویکه میدانید گرفتار ساخت . در صفحه ۲۵۴ میگوید :

« در ابران از اعلیحضرت شهریار مهربانتر کیست و خیر خواه تر که؟ به نهایت ابتهال طلب آسایش و شفا به جهت آن پادشاه بنمائید هزار افسوس که ایرانیان قدر این تاجدار ندانند و مهلت ندهند که بصرافت طبع و طیب خاطر تأسیس قانون عدل نماید و آزادی افکار و وجدان احسان فرماید . »

تعلیم خطر ناک

یکی از مأموریتهای جاسوسی این خائن مزدور که علنی انجام میداده و بهائیان فریب خورده آلت دست او شده و سخنانش را بجان خریدند و او بنام تعالیم ارزنده بهاء مردم را بسوی آن دعوت میکرده چنانچه کتابها والواحش پر است ترک تعصبات تراییه و تعصبات سیاسی و تعصبات دینی و مذهبیه و تعصبات جنسیه بود .

مردم را دعوت به ترک تعصبات تراییه (تعصب ملیت و آب و خاک) میکرده که اگر کسی بگوید ایرانی باید از حدود و ثغور کشور از تمامیت ارضی مملکت از آب و خاک خود دفاع نماید ، ایرانی نباید بگذارد مفاخر ملی پایمال گردد و ایرانی نباید در برابر اجانب و بیگانگان زبون باشد بهائیان خودشان گوش نکنند و بدیگران نیز برسانند که اینها تعصب تراییه است و در آئین حضرت بهاء و راه و رسم عبدالبهاء تعصب تراییه مذموم و زشت است .

آفرین بر تو ای مرکز میثاق و ای حقیقت و لب بهاء الله! اگر مردم را به ترک تعصبات به اصطلاح خودش تراییه دعوت نمی نمودی بهائیان چشم و گوش بسته ملیتشان را از

دست نداده بودند و لا اقل این قدر تعصب داشتند که دشمن دین و ملک و ملتشان را دشمن بدانند تو نمی توانستی با این صراحت دشمن خونخوار آنان و هر ملت ضعیف و ناتوان و کسی را که آسیا و آفریقا را به زنجیر اسارت کشیده بود دعا کنی و پادشاه عدالت گستر داد پرور امنیت خواه بشر دوست نام ببری .

و نیز مردم را به ترك تعصبات سیاسیه دعوت می کند یعنی نباید انسان مشروطه خواه دشمن استبداد و دیکتاتوری و خواهان مجلس و پارلمان باشد این همه گفتار او است که به پیروانش صریحاً دستور داده در سیاست هیچگونه دخالت نداشته باشید و کلمه ای نگوئید ، به احزاب روی خوش نشان ندهید ، هر کسی سوار شد مرکوب او باشید .

البته این تعلیمات خطرناک هنگامی است که منافع اربابان در کشورهای متعدد به خطر افتاده و ملت ها از خواب گران برخاسته بودند. در ایران؛ ترکیه؛ عراق و بیشتر کشورهای خاورمیانه ملت ها بر علیه ظلم و استبداد بپا خاسته و تلاش جوانمردانه و مبارزات سنگین حیاتی خود را علیه اربابان کهن شروع کرده بودند.

شما تاریخ ملل خاورمیانه و خاور دور را از ۱۸۵۰ میلادی تا ۱۹۲۱ بخوانید و به بینید مردم در کشورهای مختلف برای گرفتن حق استقلال و آزادی و مبارزه بر علیه زور گویان و غارتگران استعمار چگونه تلاش و کوشش میکردند، چطور احزاب سیاسی مبارزات شدید خود را آغاز نموده و پیش میرفتند و در نتیجه آنان که اموال ملی و ذخائر زیر زمینی این کشور را به یغمار بوده و بر اینان کبر و ناز می فروختند چطور هراسان شده و به هر خس و خاشاکی برای ادامه سیاست خود دست میزدند و چگونه می کوشیدند دو - باره مردم از مبارزه حیاتی خود دست برداشته و در خواب مرگ آور فروروند .

آنگاه این تعالیم حیات بخش و نجات دهنده این مرکز میثاق را از نظر بگذرانید که مرتب دستور سکوت به پیروان خود میداد و مرد مرا به ترك تعصب سیاسی دعوت مینمود مسلماً تصدیق خواهید کرد چه خدمت گران بهائی به اربابان نموده و چگونه

از عهده مأموریت خود برآمده است هر چند گفتار او جز در محدودی از بهایان چشم و گوش بسته تأثیری نداشت ولی اربابان بهمین مقدار از اوقانع بودند.

و نیز مردم را بترك تعصبات دینی و مذهبی دعوت کرده است منظور این است که اگر کسی از مسلمانها و غیر مسلمانها بدام افتاد و بهائی شد و به شمار اغنام الله درآمد و خانوادهاش راهی را که قره العین میرفت؛ رفتند کسی حق ندارد از او دوری کند چون حمل بر تعصب دینی و مذهبی می شود و همچنین بهائیان بمنظور دام انداختن دیگران مانعی نیست که با دیگران آمیزش نمایند و باید تعصبات بی جای مذهبی به خرج ندهند.

شکفت آور اینکه اگر يك نفر بهائی از اسرار پشت پرده آگاه شد و رخت خویش را به کنار کشید و دیگر حاضر نشد گاو شیرده باشد احدی از بهائیان حق آمیزش و رفت و آمد با او را ندارند بلکه نمی توانند با او یک کلمه سخن گویند اگر فرزندی مطرود شد پدر و مادر ناچارند او را از خانه و زندگی برانند و با نظر دشمنی با او نگاه کنند البته در حق چنین اشخاص هرگونه تهمت و افترا هم مانعی ندارد هرچه رذالت بخرج دهند و ناجوانمردی کنند مثلا نسبت زنا و لواط و شرب خمر و دزدی و هرچه بدتر از اینها باشد نسبت دهند میرزا حسینعلی و عباس افندی از آنان خوشنود خواهند شد.

شما سرگذشت آنهایی را که از دام بهائیت جسته اند و خواسته اند این تنگ را از خود دور سازند مانند آقا جمال؛ میرزا صالح، نیکو، آیتی، صبحی ودها اشخاص دیگر مطالعه فرمائید و به بینید تا چه حد ستم و جور در حق آنان روا داشته اند.

جائیکه میرزا به برادر خود یحیی نارواترین نسبتها را در نوشته های خود میدهد و عباس افندی هرگونه هرزگی را به برادرش می چسباند تا جائیکه میگوید بفلان شاگرد قصابی تعلق قلبی دارد از دیگران باید چه اندازه توقع داشته باشیم؟

آری اینها هیچکدام تعصب دینی و مذهبی نیست اما اگر يك مسلمان دید برادرش بدام خطر ناک اینان افتاده و از همه فضائل و خصایص انسانی خدا حافظی کرده از وی دوری گزیند او تعصب مذهبی کرده یا اگر ملامحمد امام جمعه دیدنش را با داشتن سه

فرزند ر بوده منحرف کردند و بقدری رسوائی بالا آورده که زبانه زد خاص و عام گشته اگر دم بزند گرفتار تعصب مذهبی است .

تف و تف بر همچو مرام شیطانی که هر اسمی جز نام دین شایسته آنست . شما حساب کنید کسی که پای بند دین و مذهب و آب و خاک و ملیت نباشد و علاقمند بآزادی و استقلال نگردد در جهان امروز نام او را چه میتوان نهاد؟ ممکن است کاسه های داغ تر از آتش بگویند منظور از ترك تعصبات این است بیش از حد اعمال عصیت کور کورانه نشود ، ولی پس از اعترافات صریح که در پیش نقل کردیم جائی برای چنین عذری باقی نمی ماند .

آری این جهات بود که سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی را در حق عباس افندی بدگمان کرد و یک دفعه متوجه شد که سازمان جاسوسی قوی در داخل کشور بشدت مشغول فعالیت است، هیئت مفتشین و بازرسان را پشت سر هم به سوی عکا سرازیر کرد چون مدارك کافی بدست آورد خواست دستگیرش ساخته و به کیفر اعمال خیانت کارانه اش برساند .

متأسفانه دیر جنبیده بود دستگاه دولت عثمانی دست و پائی نکرده که ارباب خود را رسانید شهرهای فلسطین یکی پس از دیگری سقوط کرد و جان افندی از مخمصه رها شد و برای قدردانی از زحمات و خدمات صادقانه اش به نشان لقب « سر » مفتخر گردید . و برای اینکه ساده لوحان بهائی هر اسان نشوند که این هیئت مفتشین و بازرسان دولت برای چبست که یکی پس از دیگری می آیند نکند چیزی باشد که از ما پنهان می دارند فردا منتشر کردند که اینها همه از دسیسه های میرزا محمد علی غصن اکبر فرزند دلبند میرزا و مطرود درگاه عباس افندی است .

پس از اشغال انگلیسیها گروه کار عباس افندی باز شد لازم بود پاداش زحمات چند ساله خود را دریابد و با فراغت بال مشغول سیر و سفر گردد؛ چه عیبی داشت در این سفر هم اشخاصی را که لازم بود در لندن ملاقات کند هم تفرج و سیاحتی مینمود و هم ممکن بود با اشخاص جدیدی در ضمن مسافرت آشنا شود ، اگر یکروزی روابطش با

انگلستان تیره شد سرش بی کلاه نماند و برای این منظور بهتر از مقامات آمریکائی بنظر نمیرسید. البته میشد در آنجا مشرق‌الاذکار هم درست کرد که اگر روزی مشرق‌الاذکار عشق آباد بدست انقلابیون کمونیست بسته میشد مشرق‌الاذکار آمریکا مشغول فعالیت میگشت باین منظور در تاریخ ۱۳۳۰ سفری بمصر و از آنجا بفرانسه و انگلستان نمود و برگشت و یک سفر نسبتاً طولانی نیز بآمریکا نمود و از بعض شهرهای آمریکا دیدن کرد. بهائیان میگویند نزدیک بهفتاد نفر را بهائی کرد.

يك خبر صحيح

نگارنده الكواكب الدريره جلد دوم ص ۲۱۲ می نویسد «در اینجا مناسب مینماید که ورقه ترجمه‌ای که بخط میرزا احمد سهراب از آمریکا رسیده درج شود چه اکثر آن راجع به جود و کرم عبدالبهاء است و این مسئله قولی است که جملگی بر آن ندمی- نویسد ترجمه يك جلد از روزنامه واشنگتون .

«عباس افندی مبعوث از جانب خدا است عباس افندی که چهل سال محبوس بود و اکنون چهار سال است خلاصی یافته يك ثلث از مردم ایران را تابع خود ساخته و مذهب خود را در تمام ممالک مختلفه روی زمین نشر داده .

تصحیحیکه نگارنده الكواكب الدريره در پاورقی نموده در ثلث ملت ایران نوشته این اغراق است . و در تمام کشورها نوشته ، خوب بود بنویسد اکثر کشورها و با این تقریب نوشته روزنامه واشنگتون را تصحیح میکند ما هیچ احتمال نمیدهیم چنین- مطلبی را يك روزنامه غربی نوشته باشد و اگر هم نوشته باشد پیدا است روزنامه ای که این قدر محققانه !! نوشته شده چقدر ارزش دارد .

حتماً اگر چنین چیزی بوده خود میرزا عباس دیکته کرده و از پولهاییکه گرفته داده چاپ کرده اند چنانکه همه میدانند چنین چیزی نه از روزنامه بعید است و نه از عباس افندی زیرا اگر خود راضی نباشند و دیکته نکرده باشند و روزنامه از طرف خود چنین

اشتباهی را مرتکب شده باشد لازم بود افندی همانجا تذکر دهد که مایک دو هزارم ملت ایران را هم بهائی نکرده ایم جز اشخاص معدودی چشم و گوش بسته و فریب خورده؛ ما در ایران پیرو نداریم .

واگر چنین تذکری را هم لازم نمیدید لاقلاً همراهانش را دستور نمیداد که چنین چیزی را ترجمه کرده به ایران بفرستد چون شش نفریکه با افندی با آمریکا رفته بودند و همسفر آقا بودند حتماً بدون اطلاع او به چنین خوش رقصی دست نمی زدند .

جدا معلوم نیست عباس افندی بهائیان را چگونه انسانهایی تشخیص داده و اینان را چگونه آدمهایی می پنداشته، دروغ به این شاخداری را می بینند و خودشان هم در ایران زندگی می کنند و می بینند که این دستگاه جز دروغ و فریب سرمایه ای ندارد باز دروغ- هائیکه راجع به آمریکا ساخته و پرداخته شده افندی چنین کرد و چنین گفت نصف بیشتر آمریکا بهائی شدند با جان و دل پذیرفته و افندی را به این ضرب دستش می ستایند .

مرگ عباس افندی

این مرد هفتاد و پنج سال اینگونه که نمونه اش را نوشتیم زندگانی کرد هشت سال و اندی در تهران و دوازده سال و کمی در بغداد و پنج سال در ادرنه و بقیه را در عکا و حیفا بسر برد و در تاریخ بیست و هفتم ربیع الثانی ۱۳۴۰ هجری قمری مطابق ۱۹۲۱ میلادی رخت از جهان برکشید .

نوشته‌های عبدالبها

کتاب‌هاییک، ما از این مرد دیده‌ایم بدین ترتیب است :

۱ - مقاله سیاح این کتاب تاریخ بایان و بهائیان زمان باب و بهاست؛ در این کتاب کوشیده برخی از واقعیات را که بضررشان بوده اصلاً ننویسد و برخی را که ممکن بوده تأویل نماید و تا توانسته حقایق تاریخی را وارونه نشان داده است .

ما در تاریخ باب و بهاء روی پاره‌ای از دروغها و تحریفهای وی انگشت گذاشتیم. عبدالبهاء کتاب نامبرده را بنام یک سیاح گمنام منتشر کرده و چنین وانمود کرده که نگارنده کتاب نه بایی است و نه بهائی مرد گمنامی است که مسلمان و مسیحی و یهودی و زردشتی بودن او هم معلوم نیست و چون نه نام میخواستند و نه شهرت و جریان را بکلی بدون غرض و مرض نوشته لذا نخواستند نامش دانسته شود .

۲ - کتاب **مفاوضات** - این کتاب علمی‌ترین نوشته عبدالبهاء است بلکه پس از فرآند گلپایگانی علمی‌ترین کتاب بهائیان است و خیلی به وجود آن می‌بالند؛ نگارنده «نظراً جمالی در دیانت بهاء» احمد یزدانی از کتاب مفاوضات چنین نام میبرد: کتاب مفاوضات بفارسی سهل بر مسائل مهمه عالی فلسفی و روحانی و تفسیر و غیرها ...

نگارنده الكواکب الدریه نیز در صفحه ۱۶۱ جلد ۲ می‌نویسد « کلیفورد بارنی امریکانیه کسیست که بر سرناهارسؤالات مهمه از حضرت عبدالبهاء در هر موضوعی کرده است از الهیات و طبیعیات و حقیقت روح و اخلاق و تفسیر پاره‌ای از آیات تورا و انجیل

و مسائل وحدت وجود و تناسخ و کثیر من امثالها و جوابهای شافیه‌ای را که از حضرت عبدالبهاء صادر شده همرا، جمع و تألیف و طبع و ترویج نموده است؛ کتاب بسیار نفیسی شده است با اسم «النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء» و هر کس آن کتاب را مطالعه کرده است بر نفاست آن و عظمت شأن عبدالبهاء گواهی داده و آن کتاب بچندین لسان از فارسی بفرانسوی و انگلیسی و آلمانی ترجمه و منتشر گشته و در اکثر ممالک متمدنه موجود و طرف توجه دانیان است و ترجمه عربی هم شروع شده.

شما ای خواننده عزیز در هر کشوری هستید از دانیان کشورتان بپرسید به بینید یک نفر در میان آنها پیدا می‌شود که کتاب مفاوضات را داشته باشد و آن را جزو کتاب‌های علمی خود بشمار آورد.

بهنگام نگارش که لازم بود این کتاب و سایر کتب بهائیدرا بدست آوریم جز در میان بهائیان در هیچ‌جا پیدا نکردیم آنان نیز آنقدر از افتضاح و رسوائی کتابهایشان خائف هستند جرئت نمی‌کنند کتاب را به کسی نشان دهند و اعتذار میکنند که می‌ترسیم مسلمانها بگیرند و پس ندهند حتی بفروش هم حاضر نیستند

۳ نامه‌ها و کاغذهای متفرقه که باشخاص مختلف نوشته و بهائیان آنها را گرد آورده و بنام مکاتیب چاپ کرده‌اند



بخش دو - مقاله يك

خدا از نظر باب و بهاء

گفتاری در یکتا پرستی (پیش گفتار) - خدا از نظر باب و بهاء -
نمونه ای از گفتار باب - خدای زندانی - جنگ و ستیز خدایان - خدای
گرفتار چنگ دشمن - القایبکه میرزا بخود داده است - پرروئی
عجیب، طعن بردار ویش و صوفیه - بررسی گفتار میرزا از لوح علی -
دبه - خدایبکه از دست بندگان مینالد - خدا از خدائی تو به میکند - بلکه
بالا تر - عذر بدتر از گناه - تاویل نهائی گفته میرزا - عذر دیگر -
سخنانی از بدیع - سرشت نیز نو کر میرزا است - خدای تقلبی نیز
بیازار آمد - خدای لختی - اینهم شکل و شمایل خدا ، این راهم از
کلپایگانی بشنوید .

گفتاری در یکتا پرستی

هر چند خداشناسی ، و اعتقاد باینکه جهان هستی خود بخود پدید نیامده ، بلکه خدائی او را پدید آورده و نگه داشته است حقیقتی است که بشر بخواست سرشت و راهنمایی خرد آنرا پذیرفته است .

ولی متأسفانه ، در همه ادوار تاریخ ، عقول و افکار از درك صحیح این واقعیت ، و رسیدن بکنهش بحدی ناتوان بوده که اوهام و خرافات ، انسان‌ها را در شناسائی خدا دچار اشتباه ساخته است .

چنانکه داستان پر ماجرای پرستش بت‌ها (خدایان) بشکل‌های گوناگون از مرده پرستی گرفته تا دوگانه پرستی (ثنویت) سه گانه پرستی (تثلیث) و .. و .. و جنگ و ستیز خدایان بطوریکه در افسانه‌های مذهبی آمده از اینجا برخاسته است . و این خود گمراهی است که گمراهیهای زیادی از آن برمیخیزد .

لذا پیامبران و بیشتر رهبران دیگر از فلاسفه و غیرهم ، که برای رهائی بشریت از چنگال مخوف و شوم گمراهیها ، بپا خواسته‌اند ، مبارزات پی گیر و دامنه دار خود را از خداشناسی آغاز کرده ، و پایه نهضت‌های مقدس خود را بر یکتا پرستی استوار نموده‌اند . آری مهمترین شعار رهبران بزرگ «توحید» و اساسی ترین هدف آنها «بت شکنی» بوده است . چنانکه تاریخ زندگی پر افتخارشان گواه گویای گفتار ما است .

اگر پیدایش آئین اسلام ، و تعالیم ارزنده رهبر عظیم‌الشان او را در نظر بگیریم و با اوضاع و احوال آن روز جهان مقایسه کنیم ، خواهید دید ، در روزگاری که ملل مختلف جهان ، از یهود ، نصاری و پیروان زردشت و بودائی و برهمنی‌ها و .. و .. همه و همه در گمراهی و ضلالت بسر میبردند ، و در گرداب رذایل اخلاقی و مفاسد اجتماعی دست و پا میزدند و در نتیجه جهالت ، هر سنگ و گلی مورد احترام و پرستش واقع شده بود ، و در پیش بت‌ها و مجسمه‌هایی که بادت خود ساخته و پرداخته بودند ، سر تسلیم فرود آورده ، و دست نیاز بسویش دراز می‌کردند ، از قهرش ترسناک ، و به مهرش امیدوار بودند و

این گمراهی سبب پستی‌ها، و هرج و مرج‌ها و بی‌سروسامانی‌ها، در همه شئون زندگی‌شان شده بود .

پیامبر اسلام برانگیخته شد اصلاحات همه جانبه خود را آغاز نمود ، ریشه اصلاحات را در بت شکنی ، و رستگاری دوجهان را وابسته یکتاپرستی دانست ، در سرلوحه تعالیم ارجمند خود کلمه توحید را قرارداد ، و نغمه جانفزای «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» را بجهانیان اعلام داشت .

در روز تسخیر شهر مکه که از روزهای پیروزی درخشان لشکر اسلام بود ، بت‌های بی‌جان را از فرازبام خانه خدا بزمین ریخته ، و لگدمال می‌نمود ، و جمله طلائئ و جاویدانی «قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» (۱) را بر زبان می‌راند .

قرآن و بت شکنی

قرآن کریم بت پرستی را بزرگترین آلودگی و گناه نابخشودنی شمرده و با صراحت تمام فرموده خداوند (۲) بت پرستی (شرك) را نمی‌آمرزد و جز آن هر گناهی از هر کسی که بخواهد می‌آمرزد .

قرآن دبت شکنی ابراهیم خلیل علیه السلام را می‌ستاید و سخن ارجسدار و جاویدانی (تالله لا کیدن اصنامکم) (۳) را از وی با احترام و تجلیل بازگو می‌کند؛ و کوشش خستگی ناپذیر و فراوانی را که آن بزرگ مرد در راه توحید متحمل شده ، با نظر تکریم مینگرد ، و براهین (۴) الهام بخش و آسمانی یکتاپرستیش را نقل می‌فرماید . و برای بزرگداشت این قهرمان توحید قربانی دشت منی را جزء رسومات دینی قرارداد ، تا

(۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۸۱

(۲) سوره نساء آیه ۱۱۶

(۳) سوره انبیاء آیه ۶۰

(۴) سوره انعام آیه ۷۶ الی ۷۸

خاطره گذشت و فداکاری (۱) قربانی اسماعیل برای همیشه زنده بماند .
 قرآن ؛ یهود و نصاری را درباره اینکه عزیر و عیسی را فرزندان (۲) خدا
 مینامیدند ، نکوهش کرده و آن را يك گونه بت پرستی میداند و نیز تیره بت پرستانی را
 که فرشتگان را خدا میدانستند (۳) سرزنش میکند و خداوند را از خویشاوندی با
 هر موجودی منزّه میدانند .

قرآن و گروه مسیحیین

قرآن میفرماید آنانکه عیسی را خدا (۴) یا فرزند خدا یا یکی از خدايان سه گانه (۵)
 یارب مینامند ، کافر و بی کیشند و نیز به آنان تذکر میدهد ، که درست است عیسی بدون
 پدر از مادر متولد شده (۶) ولی این سبب نمی شود که او را با این نام ها ، یاد کنید ، چنانکه
 آدم (ع) بدون پدر و مادر آفریده شده ، در عین حال جز بشر چیزی نیست .
 و نیز به پیغمبر اسلام (ص) دستور میدهد که به نصاری بگو ، بیائید (۷) بسوی
 سخنی که میان ما و شما عادلانه است ، و آن اینکه جز خدا چیزی را نپرستیم و برای او
 شریکی قائل نشویم و همدیگر را بجای خدا بنام رب نخوانیم .
 قرآن آنان را که حضرت عیسی را خدا میپنداشتند ملامت میکند ، و عیسی (۸)
 و مادرش مریم را مانند همه پدیده های گیتی مقهور دست خدا میداند .

قرآن و گفتار عیسی (ع)

قرآن میگوید مسیح گفت (۹) ای فرزندان یعقوب خدای را که رب من و شما

(۱) سوره صافات آیه ۱۰۲ الی ۱۰۷

(۲) سوره توبه آیه ۳۱

(۳) سوره بنی اسرائیل آیه ۴۰

(۴) مائده - آیه ۷۹

(۵) مائده آیه - ۷۸

(۶) آل عمران آیه ۶۴

(۷) آل عمران ۵۹

(۸) مائده - ۷۹

(۹) مائده ۱۹

است پرستش کنید، و هر کس برای او شریکی قائل شود بهشت بر او حرام و جایگاهش دوزخ است. و نیز میفرماید (۱) خدا از عیسی پرسید که تو گفتی مردم تو و مادرت را بنام خدایان پرستش کنند عیسی پاسخ داد خداوند! بر من سزاوار نیست جز حق چیزی بگویم و اگر گفته باشم تو میدانی، من جز این نگفتم! خدائی را که پروردگار من و شماست پرستش نمائید.

خلاصه قرآن میگوید بهیچ کس (۲) نمیرسد، بمردم بگوید شما بندگان منید، هر چند آن کس صاحب کتاب آسمانی و دارای مقام شامخ نبوت باشد.

پیشگیری جالب

بمنظور جلوگیری از اینکه مسلمین درباره پیامبر و سایر رهبران دینی خود دچار اینگونه لغزشها، و انحرافات فکری نشوند؛ و آنها را خدا، فرزندان خدا، همه کاره خدا، رب و ... و ... و خود را بندگان آنان نپندارند و بجای خدا آنها را پرستند، و در نتیجه گمراهیها، و بدآموزیهای تخیلات، بت پرستی ها را بدین مقدس اسلام راه ندهند، چنانچه گذشتگان این لغزشها را پیدا کردند.

قرآن کریم پیشگیریهای جالبی کرده است، مانند اینکه به پیغمبر (ص) دستور میدهد بگو (۳) همانا من بشری مثل شما هستم، تنها امتیازی که دارم این است که از جانب خداوند بسوی من وحی فرستاده می شود. و نیز میفرماید (۴) تو و آنها همگی خواهید مرد، و در روز واپسین پیش پروردگارتان محاکمه خواهید شد.

و در جای دیگری فرماید: محمد (ص) (۵) شخصی جز فرستاده خدا نیست و پیش از او هم پیامبرانی آمده و رفته اند (اینهم مثل سایرین خواهد رفت) اگر او نیز مثل گذشتگان

(۱) سوره مائده آیه ۱۲۲ (۲) آل عمران - ۷۹

۳- کهف ۱۰۷ - فصلت ۶.

۴- سوره زمر ۳۱.

۳- آل عمران ۱۴۲.

مرد یا کشته شد به گمراهی سابقان بر میگردد ؟ .
 و باز در جای دیگر می فرماید (۱) بگو اگر من غیب میدانستم ، هر چه بیشتر
 برای خود جلب خیر میکردم و هیچگاه بدیها برای من پیش آمد نمی کرد . اینها و
 دهها آیات دیگر برای این است که پیروان اسلام را از گمراهیها و انحرافات عقیده
 که پیشینیان به آن دچار بودند جلوگیری نماید .



از این گفتار چنین نتیجه میگیریم در همه ادیان حقه بالخصوص در آئین مقدس
 اسلام بت پرستی بهر شکلی باشد محکوم و ممنوع بوده ، و هدف اصلی پیامبران جز
 این نبوده است که انسانها را از بت پرستی ، بخدا پرستی متوجه کنند ؛ و غیر خدا را بنام
 رب ؛ پروردگار ، **الله ؛ خالق** و مانند اینها خواندن و مردم را به پرستش او دعوت
 کردن در منطق قرآن از گونه های بت پرستی شناخته شده و اکیداً ممنوع است ، و هیچگونه
 سازی با حقیقت خداشناسی و یکتا پرستی ندارد .

اکنون که در این مطلب تا حدودی روشن شدیم ، سخنان باب و بها را در این قسمت
 بررسی می کنیم ، تا به بینیم اینها در حقیقت ، خداشناس بوده اند و مردم را دعوت بخدا
 شناسی میکردند ، یا جز خود پرست ، چیزی نبوده و مردم را نیز جز به بت پرستی دعوت
 نمی کرده اند .

خدا از نظر باب و بها

اگر در میان پیروان آئین های حقه ، گاهی گاهی مردمان کج فهم و مفسد ؛ که دچار
 انحراف فکری و اخلاقی بوده اند پیدا شده و موهومات بت پرستی را با دستورات دینی
 آمیخته و رواج داده ، و گروهی را گمراه ساخته اند ، در این دین ساختگی ، خود پیشروان
 و سازندگان آئین ؛ گرفتار این گمراهیها بوده اند .

لذا نه تنها خود را بت تمام عیار بلکه رئیس و سرآمد بت ها معرفی کرده و بر بوبیت

والوهیت خود بالیده، و در باره جلال و جبروت خود، رجزها خوانده‌اند بحدیکه خود را اصل قدیم و رب جلیل و زمین و آسمان را ساخته دست توانای خود، بلکه آفریده صدای نوك قلم خود خوانده‌اند. و بی‌پرده نعره «ومن صریر قلمی خلقت السموات والارض» کشیده‌اند.

همه انسانها، حتی گذشتگان و مردگان هزارسال پیش را بنده ذلیل، و مخلوق ناچیز خود دانسته، و جهانیان را به پرستش خود دعوت نموده‌اند.

کوتاه سخن اینکه اگر پیامبران برای برانداختن دستگاه بت پرستی؛ و هدایت فکر بشر، رنجها برده و کوششهای فراوان کرده‌اند، این دین سازان و آئین پردازان قرن اخیر، افسانه‌های دیرین بت پرستی را از نو آغاز کرده در ترویج اوهام و خرافات با همه نیرو کوشیده‌اند. تا جائیکه همدیگر را و خود را خدای خدایان نامیده‌اند.

اگر کسی کتاب و نوشته‌های اینان را ندیده باشد، ممکن است گفتار ما را باور نکرده، و حمل به گزافه گوئی کند، و بعید بداند که کسی گستاخی را تا این حد رسانده، و مردم را آنقدر بی‌خرد بداند که جرئت کند اینگونه سخنان را بر زبان راند، و مستی مردم نیز قبول نمایند.

ما برای تبرئه خود و رفع این بدگمانی ناچاریم، پاره‌ای از گفتارهای اینان را از نوشته‌هایشان در اینجا بیاوریم؛ اگرچه سخن بدر از آکشد. البته ما نمیخواهیم همه گفته‌های آنان را نقل کنیم، چون اینگونه سخنان در نوشته‌هایشان بیش از آنست که بتوان همه را بازگو کرد، فقط پاره‌ای از گفته‌هایشان را برای نمونه، برای گفتار خود گواه می‌آوریم.

نمونه‌ای از گفتار باب

سید علیمحمد در نامه خود به یحیی صبح ازل چنین مینگارد (۱):

(۱) اصل این نامه را (ادوارد براون) انگلیسی کلیشه کرده و بضمیمه کتاب «نقطه الکاف» که به همت وی چاپ شده، منتشر کرده است کتاب نقطه الکاف تألیف میرزا جانی کاشانی است که از قدماء...

«هذا كتاب من الله الحي القيوم الى الله الحي القيوم قل
كل من الله يبدؤن قل كل الى الله يعودون»

ترجمه : این نامه‌ایست از خدای زنده و برپادارنده جهان (باب)
بسوی خدای زنده و برپادارنده جهان (صبح‌ازل) بگو همه از
خدا ، آغاز می‌شوند و همه بسوی او برمیگردند .

وحتماً مرادش از خدا در دو جمله اخیر هم خودش است ، چنانچه از گفتار بعدی
او که نقل خواهیم کرد این خواسته روشن است . پس علیمحمد خود را خدای زنده و برپا
دارنده جهان و آغاز و انجام همه را از خود و بخود میدانند .
و نیز در باب اول از واحد اول (۱) بیان گوید :

→ بایه است و هنگام بردن باب از اصفهان به حوالی تهران و از آنجا به آذربایجان چند روزی باب را
در کاشان مهمان کرده است و یکی از سی و دو نفر بایه‌ای است که در جریان توطئه ترور ناصرالدین
شاه کشته شدند .

و چون این کتاب هنگامی نوشته شده که بایهها ازل را وصی باب میدانستند و هنوز حسینعلی
(بهاء) ادعای استقلال نکرده بود ، و به نفع صبح‌ازل جملاتی در آن هست ، لذا حسینعلی در دوره خود
دستور جمع آوری این کتاب را داده است و نزدیک بود تمام نسخ آن از دست برود که او ادوار دبراون
اقدام به چاپش کرده است .

بها و پیروانش که این را دیده‌اند از اصل ، کتاب را منکر شده‌اند ، گاهی گفته‌اند میرزا
جانی اصلاً کتابی نداشته و گاهی گفته‌اند داشته ولی این نبوده و این کتاب را ادوار دبراون
به نفع ازل نوشته است در هر صورت طالبین بمقدمه مشروح نقطة الکاف بقلم ادوار دبراون
رجوع نمایند .

۱- بیان فارسی کتابی است که باب آنرا هنگامیکه در قلعه ماکو بود شروع کرده و تقریباً
در مدت دو سال و نیم مشغول نوشتن بود و میخواست آنرا نوزده واحد و هر واحد را نوزده باب قرار
دهد ولی نتوانست بیش از باب دهم از واحد نهم بنویسد تا اینکه محکوم به اعدام گردید و وصیت کرد
که صبح‌ازل آنرا از روی بیان عربی تکمیل نماید .

(کل شیء باین شیء واحد (علیمحمد باب) بر
میگردد. و کل شیء باین شیء واحد (باز خودش) خلق می شود و این
شیء واحد در قیامت بعد (۱) نیست الا نفس من یظهره الله (۲)
الذی ینطق فی کل شأن انسی انا الله لا اله الا انار بکل شیء
و ان مادونی خالق؛ ان یا خلقی ایای فاعبدون».

اگر از این گفتار سردر نیاورید اجازه دهید معنی کنیم :

میگوید آغاز و انجام هر چیزی ؛ از سید باب و به سید باب است و خود سید هم
همان پیغمبر است که بعد خواهد آمد و باب او را (من یظهره الله) نامیده و با آمدن او
قیامت آئین باب بر پا خواهد شد (زیرا قیامت هر دینی بقول اینان آمدن دین بعد است) و
آن پیغمبر هم ، وردش این است که من خدا هستم و جز من خدائی نیست و من پروردگار
همه پدیده ها می باشم و غیر من هر چه هست آفریده منست ، ای مخلوق من مرا
پرستش کنید .

از گفته های فوق ، چنانچه ملاحظه میفرمائید ، فهمیده میشود که باب هم خودش
و هم پیغمبری را که پس از او خواهد آمد خدا نامیده ، و هر دو را یکی دانسته و مردم را
مخلوق خود قلمداد نموده و به پرستش خود دعوت کرده است ، راستی با این منطق روی هر
چه بت پرست هست ، سفید.

۱- بگمان علیمحمد و حسینعلی (هم به تبع گفته باب) قیامت هر دینی عبارتست از نسخ آن
که بشریح دین بعد است مثلاً دوره حیات عیسی قیامت دین موسی بوده و دوران حیات رسول الله ص
قیامت دین عیسی بوده و مدت زندگی علیمحمد قیامت دین اسلام و زمان حیات حسینعلی قیامت آئین
باب بوده است .

۲- باب آن پیغمبر یا خدائی که پس از او خواهد آمد من یظهره الله مینامد و حسینعلی بها
مدعی است که مراد از من یظهره الله او است .

بررسی سخنان حسینعلی

گفتاری از اشراقات

میرزا حسینعلی در کتاب اشراقات (۱) صفحه ۹۰ در پاسخ پرسش هادی نجف آبادی، که از بایبها بوده وزیر بار خدائی میرزا نرفته و به یکی از پیروان میرزا اعتراض کرده و گفته :

«چه شد تا کنون میرزا یحیی را بخدائی می پرستیدید و رئیس این گروه بود ، اکنون مطر و دورا نده شده؟ چنین میگوید :

«بگو ای بی انصاف ، نفسی که هزار ازل بکلمه اش خلق شده میشود ، از او اعراض نمود الخ .»

شرح و دفاع از این گفتار بعهده پیروان میرزا است، زیرا اگر مقصود این است که با کلمه میرزا هزار ازل آفریده و از نیستی بهستی می آید ؛ باید گفت این سخن از روی شعور گفته نشده ؛ زیرا میرزا برادر ازل و ازیک پدر و مادر زائیده شده اند . و پیدا است جز بشر عاجز و ناتوان چیزی نبوده ، و مانند دیگران خورد و خوابید و زن گرفت و پیر مرد شد و مرد . و خیلی ناچیزتر از این بود که پشهای یا مورچه ای یا قلوه سنگ بیجانی را بیافریند تا چه رسد بآفریدن بشری مانند خویش . هر چند «ومن صریر قلمی خلقت السموات والارض» را با هزاران جلوه و خود فروشی برای پیروانش می سرود .

و اگر مراد این است که نام صبح ازل را ، من براو گذاشته ام والا او ؛ کی صبح ازل بود او را یحیی میگفتند چنانچه هزاران مانند این نامها را بر روی اشخاص می - گذارند مثل سلطان الشهداء؛ محبوب الشهداء ، ذبیح ، زین المقرین - بدیع؛ ابوالبدیع

۱- کتاب اشراقات ، مجموعه الواح بها است و مطلعش این است « هو الظاهر الناطق المقنن العظیم الحکیم الحمد لله الذی اظهر بسلطانه ما اراد و زین الیوم بنسبته الیه الخ . » و این کتاب بچاپ سنگی در ۲۹۵ صفحه چاپ شده تاریخ چاپ ، اسم مطبعه و نام نویسنده کتاب گفته نشده است .

ورقاء ، دیان ، خادم الله ، اغصان ، افنان ، و... و... و...

اینکه کرامتی برای میرزا نیست کیست که نتواند برای مردم نام خوب یا زشت بگذارد مثل اینکه ما میتوانیم صدگونه نام زشت یا زیبا برای میرزا بگذاریم، پس در این صورت او و هزاران امثال او بایک کلمه ما خلق میشوند؟

در صفحه ۱۵۸ همین کتاب؛ به هادی دولت آبادی خطاب میکنند، ظلم تو و امثال تو بمقامی رسید که قلم (۱) اعلی باین اذکار مشغول .

خف عن الله ان المبشر قال انه ينطق في كل شان اننى انا الله لا اله الا
انا المهيمن القيوم .

ترجمه : بترس از خداوند ، و مبشر (باب) گفته که او (من یظهره

الله) همواره وهمه وقت بخدائی خود نطق خواهد نمود.

درست ملاحظه فرمائید که ظلم هادی دولت آبادی و امثال او بجائی رسیده که جناب میرزا ناچار شده الوهیت خود را بهر نحو نیست اثبات کند؛ و کارهای اساسی خود را گذاشته به این کار مشغول باشد آن هم چه اثباتی!! دست بدامن علیمحمد باب شده و سخن او را که در خصوص شخص موهومی بنام من یظهره الله گفته ، برای خدائی خود دلیل می آورد .

خدای زندانی

در صفحه ۱۹۴ باز تنور خدائی میرزا گرم شده و برحمت نامی که از مریدان خان بوده دستور میدهد به پیشگاه کبریائی میرزا چنین بنالد :

لك الحمد يا الهى بما هدى بى الى صراطك وانزلت لى فى سجنك الاعظم
ماقرت به العيون اسئلك يا ساغى النعم ومرى الامم باسمك الاعظم ان
تقدر لى ما يقربنى اليك و ينفعنى فى عوالمك انك انت المقدر
القدير .

۱- مقصود از قلم اعلی خود میرزا است . (۱) در صفحه ۱۵۸ همین کتاب (۲)

ترجمه : ستایش ترا است ای خدای من چون مرا براه خودت هدایت کردی و نامه ای که سبب روشنی چشم بود ، از زندان بزرگت (عکّا) برای من نازل کردی ، ای خدای بخشنده نعمتها و پرورش دهنده جهانیان چیزیکه مرا به پیشگاهت نزدیک میکند و در عوالمت سود میدهد؛ از تو می خواهم، توئی خدای توانا و نیرومند (۱)

جنگ و ستیز خدایان

خدای بهائیان با خدای از لیان به جنگ و ستیز برخاسته افسانه های دیرین جنگ و ستیز خدایان را در خاطره ها زنده کرده بلکه روی آنها را سفید نموده است . در صفحه ۲۴۰ از کتاب اشراقات از اینکه گروهی برادر کوچک ، و رقیب سر - سخت بساط خدایی میرزا را ، بخدایی میپرستند و به میرزا اعتنایی ندارند، سخت برآشفته و چنین می نالد :

ان الذی قام امام وجهی و حرر ما خرج من فم مشیتی قداخذ
الظالمون ربالانفسهم من دون الله الا انهم من الاخسرین
فی کتابی العظیم .

ترجمه : یعنی مردیکه در پیش روی من (لابد مثل بنده ذلیل) می ایستاد و سخنانیکه از دهان مشیت من بیرون می آمد مینوشت ، ستمگران؛ خدا را (حسینعلی را) گذاشته و او را برای خود رب گرفته اند آگاه باشید آنها در کتاب بزرگ من از زیانکاران شمرده میشوند .

خدای گرفتار چنگ دشمن

در صفحه ۲۶۵ همین کتاب به یکی از پیروان ناپخته‌اش دستور می‌دهد که این دعا را همیشه بخواند .

الهی الهی الیک الحمد بما ذکر تنی من قلمک الاعلی فی سجن
عکا اذ کنت بین الاعداء الذین اعرضوا عنک و جادلوا
بآیاتک و انکروا ما انزلتہ فی کتابک .

ترجمه : خدایا معبودا ستایش تو راست که مرا در زندان عکا با
قلم‌اعلایت یاد کردی، هنگامیکه در میان دشمنان گرفتار بودی،
دشمنانیکه از تو اعراض کردند و با آیات و نشانه‌های تو بدشمنی
برخواستند و آنچه در کتاب نازل کردی انکار نمودند .

این است نمونه سخنان میرزا که بر آسمان و زمین فخر می‌فروشد و خود را بزرگ‌تر از
همه انبیاء بلکه مقصود اصلی آفرینش، و محبوب جهانیان می‌شمارد؛ و هر کس بنوشته
اینان رجوع نماید اینگونه سخنان را در گفتارشان بسیار می‌بیند .

قریب چهل درصد گفته‌هایشان از این قبیل مطالب است و چهل درصد جنگ بین
دو برادر و فحش و ناسزا به‌مدیگر و پیروانشان گفتن، و بیست درصدش هم مطالب متفرقه
از قبیل تقسیم ارث بحساب اجدد و ناسزا گفتن بشیعه، تحقیق در مسائل علمی !! او بعبارت
صحیح تر تصرف در منقولات که نمونه‌اش گذشت و حلال کردن ربا و از احکام
و دستورات جالب که در بخش ۴ انشاء الله تعالی خواهد آمد .

القابیکه میرزا بخود داده است

گذشته از اینها این مرد، در این کتاب؛ مانند سایر نوشته‌هایش خود را حق جل
جلاله دانسته، و گفته «حق جل جلاله»، با علم «یفعل ما یشاء» (هر چه دلش خواست
می‌کند) و رایت «یحکم ما یرید» (هر چه دلش خواست می‌گوید) آمد، اگر بزمین آسمان

گوید و آسمان را زمین خواند، و راست را چپ نامد، و چپ را راست داند بکسی نمیرسد از او بپرسد و بگوید چرا (۱) .

و همچنین خود را سلطان بیان (پادشاه کتاب بیان باب) و نازل کننده (۲) بیان و کنز مخزون (۳) (گنج پنهان - مخفی) و قلم اعلیٰ (۴) : قیوم (۵) (که یکی از نامهای خدا است) و ارادة الله و مشیة الله و مظهر اسماء و صفات خدا، و مظهر نفس الله و مشرق امر خدا و مولی الوری (۶) و سدرة المنتهی (۷) نامیده است .

و نامه های خود را بجای نام خدا بنام خود شروع کرده و بجای بسم الله الرحمن الرحیم «باسمى المهيمى على الاسماء» (۸) ، یا «باسمى المشرق من افق البلاء» (۸) و امثال اینها را گفته است .

و بهاء و عنایت خود را ، به پیروانش نثار کرده ، چنانچه میگوید : جناب حیدر قبل علی و محمد قبل حسین علیهما بهائی (۹) .

و همچنین میگوید : البهلاء المشرق من افق سماء عنایتی علیکم (۱۰) .

و بغلامعلی نامی از مریدانش میگوید : علیک رحمتی و عنایتی (۱۱) و نظائر اینها

پرروئی عجیب

شگفت انگیز اینکه، این مرد، با کمال گستاخی، این غلط کاریها، و بد آموزیها را ؛ توحید حقیقی مینامد، و بر همه ملل جهان، طعنه میزند که تاکنون نزد هیچکس ، معنی توحید حقیقی معلوم نبوده است .

چنانکه در صفحه ۹۷ همین کتاب (اشراقات) میگوید : «لعمری الی حین ، معنی توحید حقیقی معلوم نه . و از قبل احدی بر آن فائز نه لوتو تریدان تعرف قدس نفسک عما

(۱) کتاب اشراقات صفحه ۱۷

(۲) صفحه ۳۷ (۳) صفحه ۴۹ (۴) صفحه ۷۹ (۵) صفحه ۶۸ (۶) صفحه ۱۴۴

(۷) صفحه ۱۱۷ (۸) صفحه ۱۴۷ (۹) صفحه ۱۶۰ (۱۰) اشراقات صفحه ۱۴۵

(۱۱) صفحه ۱۴۷ (۱۱) صفحه ۱۶۱

سمعت ثم اسئل، ترجمه: بجان خودم تاکنون معنی توحید حقیقی برای کسی معلوم نشده، و هیچکس از پیشینیان به آن نرسیده، و اگر تو میخواهی بفهمی فکرت را، از سخنانیکه شنیده‌ای تخلیه کن، سپس از من بپرس.

و همچنین در صفحه ۱۲۲ بگروه شیعه بالخصوص طعنه زده میگوید: «این فرقه معنی توحید حقیقی را درک نکرده اند».

راستی شرم و حیا هم چیز خوبی است. اگر این مرد در بحث خداشناسی يك یا چند سخن زیبا، گفتار نغز، مطلب بدیع؛ نکته سنجیده‌ای از خود یا اقلا از دیگران بازمی گفت، سپس اینگونه میگردید و مشغول ستایش خود و نکوهش دیگران میشد؛ خود نمائی و فضل فروشی میکرد، مینازید و میبالید؛ باز مطلبی بوده، ولی با فرض اینکه حتی يك سخن درست هم در این بحث نیاورده، و هنریکه نموده، مردم را از خداپرستی بخودپرستی دعوت کرده است، اینگونه سنگ توحید را بسینه زدن و بدیگران طعن و لعن نمودن چه معنی دارد؟!؟

لعنت بر این توحید که بدتر از هر شرك و بت پرستی است.

طعن بر درویش و صوفیه

همه میدانیم گروه متصوفه، خیلی پیش از این مرد و امثالش، اینگونه ترهات را بر زبان رانده اند. **ولیس فی جبتی الا الله وانا لله**، و سبحان ما اعظم شانی را گفته، و راه را برای این شیادان و راهزنان دین هموار کرده اند.

آری آنها بودند که در این وادی پیشرو شده و درس خدائی را داده اند و اینان هم، **انا لله** را از آنان آموخته، و کلمه مسجون را بر آن افزوده، و جمله **انا لله المسجون** را ساختند.

بنابر این صوفیه به گردن میرزا و رفقایش حق استادی دارند و بایساین مرد، از آنان تقدیر و تشکر نموده، و حق استادی آنها را بجا آورد.

ولی چه باید کرد که نمک بحرامی؛ میرزا را وادار کرده بجای تقدیر و تشکر،

صوفیه را بیاد طعن و لعن گرفته و بر گفتارشان خرده میگیرد . چنانچه در صفحه ۱۱۶ اشراقات در باره متصوفه میگوید : «فی الحقیقه فرق را برداشته اند و خود را حق پنداشته اند حق مقدس است .

از کل و در کل آیات او ظاهر ؛ آیات از او است نه او در دفتر دنیا کل مذکور و مشهور نقش عالم کتابی است اعظم ، هر صاحب بصری ادراک مینماید آنچه را که سبب وصول بصراط مستقیم و نباء عظیم است در تجلیات آفتاب مشاهده نمائید ، انوارش عالم را احاطه نموده و لکن از او است و ظهور اوست نه نفس او آنچه در ارض مشاهده می شود حاکی از قدرت و علم و فضل او است او مقدس از کل است .»

دانسته نیست سخن فلان صوفی که «انا لله» گفته با گفتار این مرد که انا لله المسجون سروده چه فرقی دارد که او فرق را برداشته و خود را حق پنداشته و مورد خرده گیری واقع شده ، ولی حسینعلی اینطور نبوده است باینکه غلط گفتار حسینعلی از گفته او روشن تر و بطلانش آفتابی تر است . مگر اینکه بگوئیم حق امتیاز الوهیت ، در انحصار میرزا است . و ادعای دیگران قاچاق و تجاوز بحق او است !

بررسی گفتار میرزا از لوح هلی (۱)

میرزا در این لوح سخنی را از الواح ابن نبیل (۲) نقل می کند و میگوید این

(۱) لوح علی - نامه مفصلی است که میرزا در پاسخ نامه علی نامی نوشته و اولش باین نحو شروع شده : هوالمحبوب نامه آنجناب بین یدی العرش حاضر و بر مقرر انه لایعزب عن علمه مثقال ذرة واصل و بلحاظ الله ملحوظ گردید . و از اول تا آخر این نامه غیر از شکایت از ازلی ها و ناسزا گفتن به یحیی و سید محمد اصفهانی و اظهار تظلم و اثبات خدائی و پیغمبری خود به آیات یا عربی ها آب نکشیده که نمونه اش خواهد آمد چیز دیگری نیست .

و نسخه خطی این لوح با چند لوح دیگر در یک مجلد پیش ما موجود است ، و در کتابی چاپ شده یا نشده باشد اطلاعی نداریم .

(۲) ابن نبیل فرزند محمد زندی ، و از خواص آقایان است که به او محمد نبیل میگویند چون هر دو بحساب ابجد ۵۲ می باشد باز هم گلیه دارید که آقایان به علم و دانش چه خدمتی کرده اند ؟

آیه ایست که از سماء مشیت ظهور قلم نازل شده و این آیه واقعاً شنیدنی است و از لحاظ لفظ و معنی جالب توجه است و برای اینکه خوانندگان ما از این فیض بزرگ محروم نمانند عین آیه شریفه را !!! در اینجا می آوریم .

(۱) قل اللهم انك انت الهان الهین لیوتین الالوهیة
من تشاء ولییز عن الالوهیة عن تشاء .

تا اینکه گوید :

قل اللهم انك انت رباب السموات والارض لیوتین
الربوبیة من تشاء ولتنز عن الربوبیة عن تشاء .

راستی که آفرین بر این گفتار. اولاً ما تاکنون «الهان الهین» و «رباب السموات» نشنیده بودیم ، و نمی دانستیم خدای خدایان را «عربی الهان الهین» جمع می بندند . و هم چنین از رب صیغه رباب ساخته می شود ! گذشته از این نمی دانستیم که الوهیت و ربوبیت بخشیدنی است . این را نیز از برکت میرزا فهمیدیم .

آری فهمیدیم الوهیت را مانند مدالها و نشانها گاهی عطا میفرماید و گاهی میگیرد . و خدای معلق ، خدای منتصب ، خدای بازنشسته خدای منتظر خدمت هم داریم . چنانکه یحیی صبح ازل که مدتی خدا و پروردگار بوده ، سپس برای چند ثقلب و سوء استفاده ، از طرف حسینعلی (خدای خدایان) یا به تعبیر خودش الهان الهین بوی خاتمه

(۱) توجه فرمائید که این اقتباس و استقبال (مرسوم در میان شعرا) از آیه شریفه قرآن مجید «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء» می باشد !!!

انصافاً هم استقبال خوبی کرده مانند آن مرد که «میخواست شعری بگوید و بمیدان سعدی برود و «گلی خوشبوی در حمام روزی» را استقبال نماید پس از هزاران زحمت این جمله و مصرع را سرود * «کلنگ از آسمان افتاد و نشکست» * وقتی دید مصراع دوم را نمی تواند بگوید باز دست بدامر. سعدی شد و شعر او اینطور از آب درآمد :

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست که از بوی دلاویز تو مستم

خدمت داده شد دیگر شما از پیغمبر عصر علم و دانش و دوران فضا بیش از این اعجاز و کرامت انتظار دارید ؟

دبّه

میرزا در لوح علی خدائی و ربوبیت آنان را که باب عطا فرموده بود دبّه میکند،
والوهیت و ربوبیت آنها را مشروط به قبول خود میداند و میگوید :

«باری الیوم اگر جمیع مرایا ، باسم الوهیت و ربوبیت
و فوق آن بنفس الله و ظهور الله و یا ذات الله ، در بیان موسوم باشند
کفایت نمی نماید مادام که باین ظهور قدس ربانی و بطون غیب
صمدانی موفق شوند . جمیع معدوم صرف و مفقود بختند . »
وقتی که این دبّه از ناحیه میرزا اعلام گردید مرایا بهیچ قیمتی باین دبّه کاری
حاضر نشدند و نخواستند از مقام منیعی که به آسانی و مقتی بدست آورده بودند استعفاء
دهند ، قهراً جنگ بین خدایان درگیر شد تا جائیکه بدترین و زشت ترین ناسزاهای را
بهمدیگر نسبت دادند.

خدائیکه از دست بندگان مینالد !

میرزا در لوح علی از دست بندگانیکه اذیتش میکردند ، شکوه می کند و چنین
میگوید :

«فوالذی نفسی بیده لم یکن الیوم ظلم اعظم من ان
الذی ینطق فی کل شأن بانى انا لله لاله الا هو اراد ان
یثبت لعباده بانه یكون مقتدراً بان یبذل اسما من الاسماء،
ترجمه : سوگند بآنکه جانم در دست قدرت او است امروزستمی
بزرگتر از این نمی شود . کسیکه همواره میگوید من خدایم و
جز من خدائی نیست خواسته است که بر بندگانش ثابت نماید

که میتواند نامی از نام‌های یکی از شمارا عوض کند (و آنها قبول نکنند).

بیان این سخن آنکه میرزا برادرش یحیی را که از طرف باب ملقب به صبح ازل و مرآة و .. و .. شده بود بنام‌های زشت مانند عجل (گوساله) و غیره یاد میکرده و دیگران بوی اعتراض کردند یحیی را باب چنین و چنان گفته چرا با نام‌های زشت او را یاد میکنی . در ضیق خنق افتاده و چنین پاسخ میدهد که من خدای مقتدر و توانا یم و شما همگی بندگان منید . پس می‌توانم هر کسی را از اعلی‌علین ، به اسفل السافلین برسانم و برعکس ، و به کسی نمیرسد ، بگوید چرا و برای چه ، لم وبم .
و چون این سخن را ، بندگان از این خدای خود ساخته و زورکی قبول نمی‌کردند فلذا از دست چنین بندگان گستاخی بستوه آمده شکوه‌ها سر میدهد .

خدا از خدائی توبه می‌کند

باز در لوح علی از قول باب این جمله را نقل میکند .

«قد تنزلت حتی قلت اننی انا ذرة و دون ذرة مثل ما اننی قلت انارب و مر ب کل ذی رب لا استغفرن الله من کلتیهما و انی الی الله لمن الراجعین » .

ترجمه : خود را بحدی تنزل دادم که گفتم من ذره بلکه پست تر از ذره ام چنانچه گفتم من پروردگار و پروردگار پروردگار ام ، البته از هر دو سخن توبه می‌کنم و باز گشت من بسوی خدا است .

این آقا از فضولی و غلط کاری که کرده و خود را خدا خوانده بود توبه می‌کند بسیار . خوب ، معلوم نیست از سخن اول که گفته من پست تر از ذره ام چرا توبه می‌کند . نهایتش این است تواضعی کرده مگر از تواضع باید توبه نمود .

اگر کسی بگوید من پیش خدا کمتر از ذره ام زیرا آنطوریکه شایسته بندگانگی

خدا است نکرده‌ام ، آیا این حرف توبه‌دارد ؟ و گذشته از این کاش این توبه را که کرده
اقلاً در آن ثابت میماند و فردای آن روز مجدداً نعره انی انالله نمی کشید ، ولی خوب
بمثل گفته‌اند: «توبه گرگ مرگ است .»

بلکه بالاتر

در افسانه‌ها آورده‌اند : روزی از روزها چند نفر بیکار و بی‌کار دور هم جمع شده
قرار و مدار می‌گذاشتند ، که یکی از آن جمع را در بین مردم علم کرده و ترویج کنند ، تا
شاید از این راه به آب و نانی برسند ، پس از جر و بحث زیاد قرعه فال را بنام یکی از
حضار زدند و او را برای منظور خود از دیگران لایق‌تر دیدند .

بنابراین در اطرافش جار و جنجالی راه انداخته و با سلام و صلوات او را یکی از مردان
نیک بلکه از اولیاء الله قلمداد نموده و کراماتی به وی نسبت دهند . لیکن خود آن شخص
زیر بار پیشنهاد رفقا نمی‌رفت و می‌گفت مردم هر چه بی‌عقل باشند این کلاه سرشان
نمی‌رود و هیچوقت باور نمی‌کنند ، زیرا بیشتر مردم از کارهای ناشایست من آگاهند و
ولنگاری مرا دیده‌اند یک دفعه خود را بموش مردگی زدن و در زیر قیافه آرام و تصنعی
و لباس دامن بلند و ریش انبوه و موی پریشان خود را پنهان کردن سودی نمی‌بخشد ،
بلکه بیش از پیش رسواتر می‌شویم .

همکارانش گفتند تو فقط آمادگی نشان‌ده بقیه کارها باما . خلاصه بهر طوری
بود او را بشکلیکه میخواستند در آوردند در اطرافش جنجالی راه انداخته چند صباحی
گذشت ، کم‌کم کارشان بالا گرفت و بازار مریدی و مرادی گرم شد مردم باور کردند و رفقا
به‌نان و نوا رسیدند .

روزی از نو ، انجمنی ساختند و به گفتگو پرداختند و به بازیگر صحنه گوشزد
کردند که این کار نسبت بشما کم ، و این مقام پست است باید تدبیری اندیشید ، تارتبه امامت ،
و موقعیت پیشوایی مردم را بشما داد و کار را اساسی‌تر انجام داد هم سودش بیشتر و هم
ضررش کمتر است

قهرمان داستان وحشت زده گفت : رفقا هر چند قدم اول را برداشتیم و مرد مرا فریب دادیم و در عین حال سرمایه‌ای جز پشت چشم نازک کردن و قیافه متفکرانه گرفتن و آه سرد کشیدن نداریم و باین نیرنگ که نمی‌شود برای مردم امام شد .

دوستانش گفتند : در دنیای امروز ، کار نشد ندارد مامی کنیم و می‌شود چنانکه دیدی . از آنروز لحن سخن تبدیل گشت و وی را به امامی ستودند و به پیشوائی یاد کردند چند روزی نگذشت این بازی هم گرفت و پیروان و مریدان سرسختی پیدا شدند و گروهی جان بر کف و سر بر آستان گرد آمدند .

در نشست سوم نغمه شومی سردادند و ساز دیگری ساز کردند و گفتند اینک هنگام آن رسیده است که باید دعوی استقلال کرد و به سیم آخردکشی ساخت و آئینی پرداخت تا بهر سو که می‌خواهیم مردم را برانیم و با تشریح و نسخ احکام هر چه بیشتر بکام دل برسیم .

در تشریح و نسخ احکام هنگامه‌ای بر پا خاست هر روز برای پیروان دستور نو ، و حکم تازه‌ای می‌آوردند تا اینکه نقشه گرفت و کارها بسامان رسید و بر سر بر مقصود تکیه زدند .

روزی این پیغمبر تازه بدوران رسیده در انجمن سری بدوستان اظهار داشت رفقا ! من باین جلال و جبروت حیف نیست تنها به پیغمبری اکتفا نمایم و دست بالا را بگیرم مگر خدا از من چه چیز زیادی دارد یا من از خدا چه کسری دارم چرا دل دیگری بازی نکنم و کباده خدائی نکشم .

دوستانش گفتند ؛ رفیق این دیگر غیر عملی است و ابدأ نمی‌شود اسمش را برد و حتماً نمی‌گیرد . گفت تاکنون هر چه بود اقدام شما بود ولی این مطلب را به تنهائی من انجام خواهم داد و بهیچ قیمت حاضر نیستم این حرف را پس بگیرم خدایم که خدایم و این را هم بدانید که کار نشد ، ندارد .

سپس وارد گود شد ، پرده‌ای آویخت و حجابی بین خود و بندگان قرارداد ، لات

آسمان جل دیروز ، خدای پرده نشین امروز شد ، و هر که بخدائیش نام نمی برد غضبش میکرد و هر کس پرستش وی نمینمود رانده درگاه و ملعونش خواند مقربین درگاه با هزاران عجز و لابه حوایج مردم را به پیشگاهش عرضه میداشتند و او از پشت پرده باناز و غمزه بعضی را اجابت و برخی را رد میفرمود !!!

ولی کم کم این رتبه نیز بروی کسر آمد و دیگر حاضر نبود تنها بخدایی قناعت نماید و هر کس بخدائیش یاد میکرد و بدرگاهش عرض می نمود ترا قسم بجلال و جبروت و عزت و جلالت ای خدای عزیز ؛ از پشت پرده می گفت **بلکه** بالاتر ای بنده ذلیل و ای مخلوق ناچیز من .

آری داستان نزاع میرزا با برادرش یحیی مثل همین افسانه است . میرزا مقام خدائی را داشته یحیی بالاتر از خدایی را ادعا کرده ؛ کشمکش و بگو مگو در مقام بالاتر از خدایی در گرفته است .

خوب است اصل جریان را از زبان خود میرزا بشنویم .

در لوح علی گوید :

« چون این شمس بدیع اعلی را از افق فجر طالع و به نغمه انسی اناحی

فی افق ابهی ما بین ارض و سما ناطق دیده . اذا تعجیل

نموده و من حیث لا یشر با ین کلمات تکلم نموده که ؛

شانی فوق شان الله از برای خود ثابت نماید . و هذا لم

یکن ابدأ لان ما دونه مخلوق با مره من جعل بارادته

متحرك باذنه و ما بعد الا عبده و رعیته و خلقه و بریته

و عباد ههل یكون فوق شأن الله شأنا لثبته احد لنفسه و انه

تام بنفسه لنفسه فی علو نفسه مقام الذی لافوق و لاتحت

ولایمین ولایسار ولا امام ولا خلف الخ .»

ترجمه و تلخیص

چون میرزا یحیی دید من پیشدستی کرده و مقام خدائی را برداشته‌ام و خودم را خدای زنده خوانده‌ام شتابزده شد و مقام بالاتر از مقام خدائی بخود بست تا بالا دست من باشد و نفهمید که من بالاترین مقام را ادعا کرده‌ام چون بالاتر از مقام خدائی مقامی نیست. زیرا که هر چه غیر او است قهراً بنده ذلیل و آفریده او خواهد شد و بدستور او بوجود آمده و به اراده او از نیستی به هستی رسیده پس بالاتر از مقام خدا مقامی نیست تا کسی برای خود ثابت کند. و آن مقام (خدائی) را هم که بنده برداشته‌ام.

و در بدتر از گناه

چون کم کم گند این حرف‌ها بالا آمد و زمزمه بین خواص و عوام بلند شد که یعنی چه اینها میگویند من خدایم یا فلا نکس خدا است و بهمان رب است و من رب الارباب یا خدای خدایانم، این مهملات چیست؟ میرزا در صدد چاره جوئی برآمده و در لوح علی خواسته با يك عبارت قلمبه سلمبه اشخاص ساده لوح را گیج و مطلب را پرده پوشی کند چنین گفته:

«باری به یقین دانسته که در آن ساحت قدس جمیع اسماء در صقع واحدند. چه آن کینونیت قدم در حینیکه میفرماید انا رب الارباب و انا الارض و التراب در آن منظر اکبر این هر دو در یک رتبه بوده و خواهد بود و این بیان ارق و اصفی را قلوب مکدره ادراک نخواهند نمود.»

و پس از چند سطری گوید: «...»

« اگر در این کلمات مبارکه الهیه تفکر نمائید بواب علوم
مالانهایه بوجه قلوب مفتوح شود به شأنیکه دیگر مضطرب
نشوید از اینکه فلان را به اسماء الله نامیده یا به ذات الله و مرعات الله
چه که جمیع اسماء در آن ساحت مساوی و لافرق بینهما و کل
این اسماء طائف حول مظهر نفس قدم بوده و خواهد بود مثل
اینکه در این حین جمال قدم شجری را بکل اسماء حسنی و
وصفات علیا موسوم فرماید

انه لیقدر و لیس لاحدان یعترض علیه لانه هو المختار
وما سواه فی قبضته الاقتدار لاله الا هو العزیز الجبار))

خوانندگان محترم - این کلمات مبارکه !!! را بدون کم و کاست نقل کردیم
تا تفکر نمائید و درهای دانش بی پایان بروی شما باز گردد و این بیان ارق و اصفی !! را باز
گفتیم که فیض تان کامل گردد .

و توجه داشته باشید با صلاح نیست اشکال نمائید اگر هم از این بیانات درهم و
برهم و جملات قلمبه سردر نیاوردید ، دم نزنید و الا قلوبتان مکدره خواهد بود . چون
این مرد چنین گفته که این بیان ارق و اصفی است ولی قلوب مکدره نمی توانند درک کنند .
خیلی جای تشکر است که نگفته این بیان ارق و اصفی را حلال زاده ها می فهمند و حرام -
زاده ها نتوانند درک کنند و الا هر بهائی و غیر بهائی اگر بخود جرئت میداد و می گفت
جناب میرزا این مزخرفات چیست که می بافی قهراً بنا به گفته این مرد حرام زاده
می شد .

آری این بیان ارق و اصفی میرزا ، درست مثل آن افسانه یا داستان مرد جانی است
که محکوم به اعدام شد و در حضور شاه گفت اگر چه من مجرم و جانی هستم و به حکم عدالت
و قانون باید کشته شوم لکن مرا هنری است بس شکفت که اگر وسایلش را داشته باشم
پارچه ای بیافم چنین و چنان که در خزائن سلاطین یافت نشود و یکی از امتیازات عجیب آن
پارچه آن باشد که حلال زاده ها به بینند و حرام زاده ها از دیدن آن محروم مانند حیفاست

که در کشتن من تعجیل نمائید و این هنر و صنعت از بین برود .
 فرمان شاه حکم محکمه بتأخیر افتاد و بنا به آزمایش گذاشتند و هر چه
 خواست از وسائل و اسباب در اختیارش گذاشته شد ، و جیره‌ای هم برای او معین
 شد .

جانی نیرنگ باز که نقشه را عملی و نیرنگ را ماسیده دید با خوشحالی فراوان
 وسایل و اسباب را در اختیار گرفت و مرتب جیره را میگرفت و میخورد و اگر روزی کسی
 هم ازدولتیان برای سرکشی کار می آمد آن مرد دستپایش را بطرز مخصوص بافندگان
 حرکت میداد و مشغول زمزمه میشد و چنین وا می نمود که سرگرم بافتن است . و آن
 بیچاره ای که برای سرکشی آمده بود هر چند چیزی نمیدید ولی از ترس اینکه وصاء
 حرام زادگی به او نچسبد شروع به تحسین و تمجید پارچه می نمود . تا اینکه وقت
 مقرر سر رسید و بنا شد پارچه بافته شده به حضور شاه معرفی و بمعرض تماشای حضار
 گذارده شود .

جانی نیرنگ باز با تبختر خاص حرکت و آرام آرام قدم برمیداشت دستپهارا چنان
 گرفته بود گوئی که طاقه پارچه‌ای در بغل دارد با هدایت مأمورین وارد قصر شد و در میان
 حضار شروع به باز کردن پارچه نمود این طرف و آن طرف همی رفت و دستهای خود را
 حرکت میداد مثل اینکه از گوشه‌های پارچه گرفته و میخواست در وسط اطاق پهن کند
 عقب عقب رفت در جای خود ایستاد و با نگاههای پی در پی خود فهماند . این پارچه و
 این شما حالا معلوم می شود کی حلال زاده است و کی حرام زاده با اینکه هیچ یک از
 حضار چیزی نمیدید ولی برای اثبات حلال زادگی خود یکی پس از دیگری شروع به
 تحسین و تمجید کردند .

یکی رنگش را مناسب میدانست دیگری گلدوزی اش را می پسندید سومی از
 دواش صحبت میکرد چهارمی طرز بافتنش را پسند نمود بالاخره شاه هم که در میان چیز
 نمیدید با حرکت سر ، گفته آنها را تأیید می کرد که حرام زادگی اش آفتابی نباشد .

بهین طریق جانی رند در مقابل چشمان حیرت زده حاضرین جایزه خود را

گرفت و در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجید مورد عفو ملوکانه هم قرار گرفت و مرخص شد .

شاه با فکر پریشان اندرون قصر آمده ؛ چگونگی را بمادرش بازگو کرد و از او جداً خواستار شد سر حرامزادگیش را فاش نموده و پدر نامشروعش را نشان بدهد. بیچاره مادر هر چه انکار کرد و قسم خورد سودی نبخشید تا اینکه چاره را در این دید از پسرش چند روزی مهلت طلبد و علاج کار را دریابد .

در خلال روزهای مهلت دنبال آن مرد شیاد فرستاد و احضار نمود و حقیقت کار را از او استفسار نموده و با واطمینان داده هیچ آسیبی بدو نخواهد رسید وی پرده از روی کار برداشت و اعتراف نمود که همه اینها نیرنگ و از ترس جان بود والا هنر و صنعتی در میان نبوده و نیست .

حالا میرزا هم این نیرنگ را زده ولی نفهمیده که همیشه و پیش هر کس این حنا رنگ ندارد و هر شخصی از اینکه میرزا؛ او را صاحب قلب مکتدر بخواند نمی ترسد. راستی آفرین بر این منطق ! ! انسان هر گونه لاطائلات و مزخرفات بگوید و اگر کسی باو اعتراض کند این مهملات چیست ؟ بگوید دل های تیره از فهمیدن این حقایق ناتوان است .

تاویل نهائی گفته میرزا

این مرد و پیروانش هر چه بکوشند از این گفتار جز این مفهوم نمیشود که الفاظ هر چه از لحاظ معنی با هم متضاد باشد چون به باب و بها گفته شود همه يك معنی میدهد درست است که ذره غیر از آفتاب و زمین غیر از آسمان است و بنده غیر از خدا است ولی چون به این آقایان برسیم همه این الفاظ يك معنی میدهند .

مثلاً فرق نمیکند که این آقایان بگویند من خدایم یا بنده ذلیل و ناتوانم، یا قدیر و مقتدر ، و از این قبیل همه يك معنی میدهند و اگر بگوئید چرا؟ میگوئیم چون همه این الفاظ دور سر این آقایان طواف می کنند .

واگر بگوئید خوب؛ آقایان خودشان این خصوصیت را دارند پس در حق دیگران چرا از این چیزها گفته اند، میگویند چون اینان خدای مقتدر و حق جل جلاله اند و علم «یفعل ما یشاء» و رایت «یحکم ما یرید» در دست اینها است پس میتواند هر گونه اسم و رسمی بهر کس به بخشند امثال می توانند درخت یا قلوه سنگی را بهر کدام از اسماء و صفات از قبیل خدا و پروردگار و مانند اینها بنامند .

این بود بیان ارق و اصفای میرزا ، و این بود عذر بدتر از گناه . چه اگر میشد با هزار لیت و لعل اصل گناه را تأویل کرد ، این عذر را بهیچ وجه نمی شود تأویل نمود ، و این بود سخنی که هر کس آنرا بفهمد بگمان میرزا ؛ هزار درب از درهای علم و دانش بروی او باز می شود .

باری چه میشود کرد میرزا خودش از بیانش کیف کرده چنانچه در کتاب بدیع همین گفتار را بایک طمطراق مخصوص بیان نموده است .

هذر دیگر

میرزا در کتاب بدیع در صفحه ۷۴ میگوید :

« باب که خود را زده می گفته یا پست ترا ز زده می خوانده یا رب الابرار می نامیده و همچنین به اشخاص می گفته من توأم؛ تو، منی؛ و مانند اینها علتش این است که همه چیزها آئینه جمال باب بودند و بهر چیز نگاه میکرد خود را میدید به شأنیکه چشم مبارك جز بر طلعت مبارك نیفتاد و سپس گوید هر چیزی نسبت بحق داشته باشد و در سایه حق ساکن باشد بکلمه انی انالله لاله انا ناطق تا نسبتش از حق بریده شد جای او اسفل درك است . »

و از باب نقل میکند که گفته :

(این حجره من با اینکه يك حجره پست است ولی چون منزل

من است همه ذرات او اوانی اناالله لاله الاانا میگویند)
 ما عجالتاً فرض می‌کنیم که این سخن درست است که تمام موجودات جهان هستی از
 زشت و زیبا خوب و بد، پاک و پلید آئینه جمال مبارك !! بود و قبول می‌کنیم که چشم مبارك
 جز بر طلعت مبارك نیفتاده . و می‌گذریم از اینکه این خود يك نقیصه بزرگی است که
 انسان آنقدر خودبین باشد که از همه مخلوقات خدا ، فقط خود را ببیند . و بگفته
 شاعر .

خودبین خدای بیند اگر بیند اعمی سهیل و ثریارا

اینگونه اشخاص هیچوقت نمی‌توانند خدا بین باشند پس نتیجه این میشود که
 این شخص هر چه میدید مانند این بود که علیمحمد را می‌بیند پس بهر چیزی می‌توانست
 بگوید تو ، منی و علیمحمدی و اما اینکه می‌گفت من توأم چرا ؟ و چگونه این سخن
 ربطی به آن مقدمه پیدا میکند ما نفهمیدیم و این نه با منطق جامد درست است و نه با
 منطق دیالک تیک .

چون اگر کسی در آئینه عکس خود را دید و مجازاً گفت او منم و این سخن هم
 صحیح شد نتیجه این نیست که بتواند بگوید من آئینه‌ام و اگر کسی از این مقدمه این
 نتیجه را بگیرد و ما نخواهیم با او دیوانه بگوئیم پس او را چه بنامیم مگر آنکه بگوئیم
 در مقابل آن دو منطق يك منطق دیگری هم هست بنام منطق حسینعلی و در آن منطق
 هیچگونه ارتباط و مناسبتی میان مقدمه و نتیجه لازم نیست و از هر چیز هرگونه نتیجه
 را می‌توان گرفت راستی این گفتار نفز و برهان دندان شکن میرزا مارا بیاد آن داستان
 انداخت که گویند :

مردی در باغ خود گردش میکرد دزدی را دید بالای درخت سیبی رفته مشغول
 چیدن سیب است صاحب باغ باو اعتراض کرد که چرا بالای درخت رفته و سیبها را
 می‌چینی دزد بدون اینکه بروی خود بیاورد باکمال پرروئی گفت تو چرا برای زنت
 لباس نو نخریده‌ای . صاحب باغ گفت مـرد که من برای زنت لباس نو خریده‌ام یا
 نخریده‌ام بتو چه مربوط؟ دزد جواب داد بتوجه ندارد، من هم سیبها را می‌چینم و

خوب هم می‌کنم .

سخنانی از بدیع

میرزا در کتاب بدیع این جهات را از باب در تکمیل مراتب توحید نقل می‌کند:

«لا اله الا هو لا اله الا انت لا اله الا انا لا اله الا الذی لا اله
الا ای رب العالمین جمیعاً لا اله الا ای رب العالمین جمیعاً»

خوانندگانیکه از عربی آب کشیده و نکشیده سردرمی‌آورند ، خودشان معانی این آیات را درک نمی‌کنند . و برای آنانکه وارد به‌واژه‌های عربی نیستند ترجمه می‌کنیم تا آنها نیز بخوانند و مراتب توحیدشان تکمیل شود ترجمه :

«خدائی نیست مگر او ، خدائی نیست مگر تو ، خدائی نیست مگر

من ، خدائی نیست مگر آنکه ، خدائی نیست مگر مرا پروردگار

همه جهانیان ، خدائی نیست مگر ترا پروردگار همه جهانیان»

اگر در دفعه اول توحیدتان تکمیل نشد سه مرتبه بخوانید تا تکمیل شود . و

بپائید خرده نگیرید که الذی موصول است بدون صله چطور استعمال شده و (ایای) و

(ایاک) ضمیر نصب در جای ضمیر رفع چگونه استعمال شده‌اند چون گوینده این جملات

علیمحمد باب خدای قدیر و مقتدر است هر کاری از او ساخته است کیفش اینطور کشیده

و چنین گفته و به بندگانش فضولی نمیرسد ! ! ! !

سه شبت فیروز نو گر میرزا است

در کتاب بدیع صفحه ۲۷۶ سخنی هست بکر ، و شنیدنی . مثل اینکه حسینعلی

و میرزایحیی مسابقه در مهمل‌گوئی داشته‌اند یحیی مهملی گفته ، و میرزا مهملاتی ،

انصاف باید داد ، در این مسابقه ، برد با میرزا بوده است ، زیرا که گفته او خیلی مهمل‌تر

از گفته میرزایحیی است .

میرزایحیی ادعا کرده که بگفته نقطه اولی (علیمحمد) فطره الله از من ظاهر شده چنانچه همه میدانند این گفته خود مهملی بیش نیست . چون فطرت بمعنی سرشت است و فطره الله یعنی سرشتی که خداوند بندگان خود را بر آن آفریده است و آن فطرت سالم و سرشت پاک است و هیچکس فطره نامنحرف و گمراه و ناپاک آفریده نشده است بلکه همه انحرافات معلول عوامل خارجیست ، مانند خانواده فاسد ، محیط منحط ، هم نشین ناصالح ، چنانچه قرآن کریم میفرماید **«فأقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها»** ترجمه : رو آور بسوی دین حق ، دینیکه بر طبق خواسته سرشت است و خداوند همرا بر آن سرشت آفریده است .

و همچنین پیغمبر اسلام میفرماید : **«كل مولود يولد على الفطرة ثم ابواه يهودانه وينصرانه»** ترجمه : همه بر فطرت صحیح آفریده شده اند (اگر عوامل خارجی نباشد همه بحق میگردانند) پدران و مادرانند که فرزند خود را به یهودیت و نصرانیت (و هر دین و آئین باطلی) وادار میسازند .

اکنون میخواهیم بدانیم فطرت الله چگونه از میرزایحیی ظاهر شده ، آیا مقصود این است که تنها او فطرتش و سرشتش پاک است و دیگران همه و همه حتی سید محمد اصفهانی که دست راست و مشیر و مشار بلکه بقول میرزا مربی و تعلیم دهنده ازل است فطریشان ناسالم و سرشتشان ناپاک است ؟ یا اینکه میخواهد بگوید اگر کسی میخواهد معنی فطرت صحیح را بفهمد باید به یحیی نگاه کند ، و میزان فطرت الله او است و تاکنون که ایشان در جهان هستی تشریف نداشتند هیچکس معنی فطرت را نفهمیده بود ؟ آیا معنی فطرت صحیح این است که به محمد علی ، محمد پیش از علی ، یا علی پس از محمد گفت ؟ و یحیی را وحید نامید چون هر دو بحساب ابجد ۲۸ است و محمد را نبیل صدا زد چون هر دو ۹۲ است ؟ اگر این است معنی فطرت پس لعنت باین فطرت .

در هر حال میرزا که در همه گفته ها ؛ از برادرش جلوزده است ، اگر او گفته ؛ من جانشین بابم ، این گفته من خدای بابم ، اگر او گفته من مرعانم این گفته من آفتابم ، اگر او گفته من ثمرام (میوه ام) این گفته من شجر ام (اصل و ریشه ام) ، بالاخره اگر او گفته من

خدایم، این گفته من خدای خدا یا نام، و بهمین منوال .

در اینجا که نمی شود از او عقب ماند. او که اکنون دسته گلی به آب داده و از حماقت و نادانی بیروان استفاده کرده مهملی بافته، و خود را مظهر فطرت دانسته، باید حرفی زد و دست او را از پشت بست؛ لذا یکمرتبه میرزا آمده گفته فطرت آفریده من بلکه نوکر در خانه منست شب و روز بر در خانه من دست بسینه و با گردن کج ایستاده زار زار گریه میکند این سخن را از زبان خود میرزا شنیدن مزه دیگری دارد :

«و من المشركين من قال هذا لآيات ما نزلت على الفطرة
تالله الحق ان الفطرة حينئذ قد ظهرت على هيكل خادم
وقادت لدى الباب بخضوع و اناب و يضح و يقول فويل
لكم يا هاشم المصلين تالله اني قد خلقت باهر من لدنه كذلك
يشهد لنفسها ولكن لا يفقهون هؤلاء الاشرار والله انها
ليفتخر بنسبتها الى انفسنا الحق و انالم يزل كنا غنيا عنها
قد خلقناها و كل شيء بامر من لدنا و لا ينكر ذلك الا كل
منكر كفار» .

ترجمه : برخی از مشرکین گفتند که این آیات بر طبق فطرت نیست.
(بیدا است فطرت صحیح، خدائی میرزا و بندگی مردم را به او
قبول نمیکنند) سوگند بخدای حق، در این هنگام خود فطرت
در شکل و قیافه یک نوکری با ذلت و خضوع تمام ایستاده و گریه و
نال سر داده است و چنین میگوید وای بر شما ای اسیران زنجیر
(زنجیر نادانی) سوگند بخدا من که سرشتم بایک کلمه میرزا
آفریده شده ام. آری فطرت بر علیه خود چنین گواهی میدهد ولی
این گروه اشرار نمی فهمند سوگند بخدا فطرت افتخار میکند که
نسبتی بما دارد (نوکر در خانه ما است) و ما همیشه از او بی نیاز

بوده‌ایم، زیرا که او هر چیز دیگر را فرمان خود آفریده‌ایم .
و این راجز منکر و کفار کسی انکار نمی‌کند .

آفرین بر میرزا ، بایک گفتار مهمل و پوچ هم خدائی خود را اثبات می‌کند ؛ هم آیات
دال بر پیغمبری می‌آورد . هم بی فطرت بودن خود را گوشزد مینماید ، هم با برادرش دست
و پنجه نرم کرده و از وی جلو میزند فکر نمی‌کنیم پس از دیدن این کرامت ! تردید کنید
در اینکه ایشان اقایانوس بی‌کران وجود ، دریای مواج هستی رگبار سیل آسای فیض هست
و حق دارد که بر جهانیان افتخار کند و انبیاء را پیش خود راکع و ساجد بداند .

خدای قلبی نیز بی‌آزار آمد

در کتاب بدیع صفحه ۳۴۲ می‌گوید :

«ملاحظه در اول من آمن کن هم چنین ثانی من آمن که هیچ نفسی
را در بیان ازید ، از این دو نفس و سایر حروفات حی و وصف نفرموده‌اند
چنانچه در زیارتشان یا سازج الله (خدای خالص) یا کینونۃ الله
(هستی خدا) یا ذات الله و بامثال این کلمات ذکر فرموده‌اند» .

الحمد لله که نمردیم خدای خالص هم شنیدیم . ما شنیده بو . یم روز گار بد شده ، از
هر جنس قلبی درست کرده بی‌آزار عرضه می‌کنند ، ولی نمیدانستیم خدایم قلبی و خالص
دارد و خدای خالص همان است که پیش از همه بیاب ایمان آورده و آنانکه در مرتبه دوم
وسوم تا هیجدهم ایمان آورده‌اند آنها نیز خدای بالنسبه خالصند لابد جز آنها هر چه
و هر که خدا پیدا شود قلبی خواهد بود . بدبختانه خود میرزا هم که از حروف حی نیست
فهرأ خدای قلبی خواهد بود .

و دیگر ما شنیده بودیم یکی از شاهسونها (ایلات) بمکه میرفته تا با اصطلاح
حاجی شود تا چشمش بدور نمای مکه افتاده نعره کشید . قبر خدا را با معرفت زیارت کنی
صلوات بلند ختم کن . دیگران بروی خرده گرفته و مسخره اش کرده‌اند تا بیچاره شرمنده
شده . کاش زیارت نامه ایراکه آقایان برای خدا درست کرده‌اند بلد بود تا به رخ حضار می

کشید و ثابت می نمود خدا گذشته از اینکه قبر دارد زیارت نامه هم دارد .

خدای انجمنی

میرزا در کتاب بدیع صفحه ۳۵۸ از زبان باب ؛ میگوید .

«برخی از شماها به او (حسینعلی) اعتراض می کنید که چای میخورد و برخی دیگر میگویند طعام میخورد و بعضی اعتراض به لباس اومی کنید ، در حالیکه هر نخی ؛ از نخهای لباس او شهادت میدهد، جز او معبودی بر حق نیست و مقصود همه مقررین درگاه تنها او است» .

میرزا، به اینکه از باب این تبرئه را نقل کرده اکتفا نمیکنند، خودش جواب دیگری نیز میدهد ، ولی چنان وانمود میکند که این پاسخ دوم را یکی از مریدانش گفته است و آن اینکه .

«من خودم گواهی میدهم که گاهی پیش حضرت (حضرت حسینعلی) دو لباس نبوده که اقلادر مورد احتیاج عوض کند و بعضی از شبها چیزی بکهنه زن و بچه اش که آل الله اند بخورند چیزی در دستگاه نبوده و او بکسی این اسرار را نگفته و مستور داشته تا امر محکم و متین خدا را حفظ کند» .

توجه فرمائید مظلومیت را، با اینکه میرزا همه چیزها را برای خود آفریده و کلید خزانه های زمین و آسمانها در دست قدرت او است ، بندگان بی شرم و حیایش همه خوردنیها را خورده و پوشیدنیها را پوشیده و برای میرزا خدا چیزی باقی نگذاشته اند .

خدائی که سر هر گوشه و بازار خود را نشان میدهد

در لوح سلمان سخنی است حیف است خوانندگان ، آنرا نه بینند و حظشان

ناقص شود .

«موسی که از انبیاء اعظم است بعد از ثلاثین یوم (سی روز) که بقول عرفا در عشره اول افعال خود را در افعال حق فانی نمود و در عشره ثانی صفات خود را در صفات حق ، و در عشره ثالث ذات خود را در ذات حق ، و گفته اند چون بقیه هستی در او باقی بود لذا خطاب لن ترانی شنید . و حال لسان الله ناطق میفرماید يك بار ارنی گو و صد هزار بار بزبانت جمال ذوالجلال فائز شو ، کجاست فضل این ایام و ایام قبل .»

انصافاً این دو سؤال و جواب یکی نیست ، آنکه در پاسخ تقاضای دیدار ، لن ترانی گوید و آنکه در يك تقاضا صد هزار بار خود را نشان دهد ، از ثری تا ثریا فرق دارد .

ولی مغالطه ای که شده این است که فرق در ایام نیست که این روزها روزهای فیض باشد و آن ایام ایام فیض نباشد ، بلکه خدایان با هم فرق دارند . خدائیکه موسی (بقول میرزا پس از سی روز مجاهدت) دیدارش را خواش نمود و لن ترانی شنید ؛ خدای صمد ، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد بود .

و این خدائیکه در يك ارنی صد هزار بار خود را نشان میدهد خدائی است قهوه خانه نشین با روسها بندوبست کن ، جاسوس استعمار ، زندانی گرفتار ، لختی ، نعل وارونه زن ؛ بخور و بخواب و رقیب میرزا یحیی ، دروغگو ، نامه تحریف کن ، فراری پنهانی ، با قره العین معاشقه کن ، شریک رسوائی بدشت ، و .. و .. و ..

آری این خدا جادارد در يك ارنی صد هزار بار جلوه کند ، چون کوچه به کوچه و شهر به شهر میگردد که شاید کسی را پیدا کند و خود را نشان دهد منتها کسی نیست ارنی بگوید .

چرا این خداهم برادری داشته بنام میرزا موسی که مدتی مشغول مجاهدت در راه فنا بود و از جانب میرزا ملقب به کلیم شد و باصطلاح ، میرزا او را خلق کرد تا اگر آن خدا موسی کلیمی داشت ؛ این خدا هم از او عقب نماند . راستش این است که ما

نمیدانیم میرزا اعتیادات نشئه آوری داشته یا نه . گویانکه متعارف این طبقه در آن روزگار همین بود . اگر اعتیادی نداشته لابد يك گونه اختلالات عصبی داشته چون این گفته‌ها از اشخاص سالم بروز نمیکنند .

اینهم شکل و شمایل خدا

میرزا در کتاب مبین صفحه ۲۱ میگوید .

(قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله و لافی جمالی الا جمال الله و لا فی کینونتی الا کینونته و لافی ذاتی الا ذاته و لا فی حرکتی الا حرکتی و لافی سکونی الا سکونه و لافی قلمی الا قلمه العزیز المحمود .

ترجمه : در هیکل (قیافه و اندام) من دیده نمی شود مگر هیکل خدا ؛ و در جمال دیده نمی شود مگر جمال خدا و در کینونت (وجودم) دیده نمیشود مگر هستی او و در ذاتم دیده نمی شود مگر ذات او و در حرکتم دیده نمی شود مگر حرکت او و در سکونم دیده نمی شود مگر سکون او و در قلم دیده نمی شود مگر قلم او که غالب و پسندیده است . . .

دیگر چه میخواهید شکل و شمایل خدا را هم که فهمیدید همان هیکل میرزا باچشمان ریزوریش انبوه و قد کوتاه و دماغ کشیده باضافه کلاه فص و لباس دامن بلند شمایل خدا است .

اینهمه خدا

میرزا عباس در جلد اول مکاتیب صفحه ۲۵۴ میگوید :

دچه که اظهار الوهیت و ربوبیت بسیاری نموده اند حضرت قدوس (ملا محمد علی بابلی) روحی له الفداء یک کتاب در تفسیر صمد نازل فرموده از عنوان کتاب تا نهایتش **انی انا الله** و جناب طاهره **انی انا الله** را در بدشت تا عنان آسمان به اعلی النداء بلند نموده و جمال مبارک در قصیده و رقائیه میفرمایند :

کل الالوه من رشح امری تألهت

و کل الربوب من طفح حکمی تربت»

ترجمه : همه خدایان از رشحات فرمانم بخدائی
رسیدند و همه پروردگاران از لبریزی حکم پروردگار شدند .

این راهم از گلپایگانی بشنوید

میرزا ابوالفضل گلپایگانی از مبلغین درجه اول این مسلک بوده و نسبت به قلم اعلی (علیمحمد) و جمال ابهی (حسینعلی) باسواد بوده است و ظاهر آگر ویدنش هم باین مسلک حقیقت نداشته ، بلکه دستی که حسینعلی را پیغمبر یا خدا کرده است ، او را نیز مبلغ قرارداد .

گلپایگانی کتابهائی در اثبات حقانیت این مسلک نوشته ، مهمترین آنها کتاب فرائد است . مصنف در این کتاب کوشیده است این کیش را از روی آیات قرآن و روایات ائمه و آئین خرد مدلل سازد .

مغلطه کاریهائی کرده است که بعید نیست برخی مردمان بی اطلاع و عوام را بفریبند . در صفحه اول این کتاب در جواب شیخ الاسلام تفلیسی که پرسیده است این دو مرد آیا مقام و رتبه امامت دارند یا نبوت میگویند هیچکدام ، مقام اینها ربوبیت است ، و آیات **یوم یأتی ربك ؛ و یوم یأتی بعض آیات ربك ، و جاء ربك و الملك صفا صفا** را بآنها منطبق می کند و بعد میگوید مقام ربوبیت مقام شاریت است .

معلوم است از ناچاری این سخن را گفته است . زیرا روح مطلب این است که این دو مرد خود را مانند سایر پیغمبران یا بعبارت خودشان خود را ظهور ، مانند سایر مظاهر میدانند و دارای کتاب و آئین مستقل می شمارند ، ولی گلپایگانی دیده اگر بگوید اینها پیغمبرند باید ثابت کند که دین اسلام آخرین ادیان نیست و پیغمبر اسلام خاتم الانبیاء نمی باشد ، و این خیلی آب میبرد ، زیرا نه تنها مخالف صریح قرآن است بلکه مخالف گفته خود این دو نفر هم میباشد که در خیلی جاها از رسول الله به خاتم الانبیاء نام برده اند ناچار

شده بگوید اینها رتبه ربوبیت داشتند و خواسته باین پاسخ هم از جواب طفره رود وهم ادعای آنها را که بانعره و فریاد گفته اند ما خدائیم ، ما ، ربیم باز گو کند و بالاخره تصریح کرده مقام ربوبیت همان مقام شاریت است .

باهمه اینها نتوانسته کاری انجام دهد چون اگر مقصود از ربوبیت همان معنی است که ما در خداوند قائلیم یعنی پرورش دهنده پدیده های هستی از نظر تکوین یا مالک موجودات ، در اینصورت يك کلمه باید گفت اینها خدایند خدای نوظهور دیگر طول و تفصیل لازم ندارد .

و اگر مقصود از رب معنی لغوی او است که حتی به زن شیرده هم مریه میگویند و به صاحب خانه رب البیت میگویند (چنانچه در الکواکب الدریه خواسته ربا باین معنی بگیرد) این اصولا مقامی نیست تا مقام شاریت باشد .



بخش دو - مقاله دوم

نبوت از نظر باب و بهاء

مقاله دوم از مجموعه مقالات

فصل اول در بیان نبوت و اقسام آن است و در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است. در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است.

فصل دوم در بیان نبوت و اقسام آن است و در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است. در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است.

برگزیده گان بشر (پس گفتار)
نبوت از نظر باب و بهاء
نمونه‌ای از سخنان باب
اما، حسینعلی
خاتمیت
پاره‌ای از سخنان میرزا
قائم یامهدی موعود
باب مهدی موعود هم هست
اینهم فرق باب و بهاء !!

فصل سوم در بیان نبوت و اقسام آن است و در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است. در این فصل به بیان اقسام نبوت و اقسام آن پرداخته شده است.

پیش گفتار

برگزیدگان بشر

نیازمندیهای انسانها به پیامبران

انسان يك پدیده زنده است که مانند پدیده‌های جهان در مسیر تکامل آفریده شده و برای رسیدن باین هدف عالی استعدادها و سرمایه‌های بی‌شماری را، همراه خود، باین جهان آورده است .

و چون این استعدادها، بصورت بذر ، در وجود وی تعبیه شده، اگر شرایط مساعدی برای رشد و نمو فراهم گردد و دست باغبان ماهری بآنها برسد و بادقت و باتوجه بیشتری از آنان نگهداری کرده و رسیدگی کامل بنماید و از تباهی و فساد آنها جلوگیری بعمل آورد هر یکی در مدت کمی بحدر رشد رسیده شکوفان شده ، بارور میگردد ، و انسان به کمک و یاری آنان بکمال مطلوب خود ، که هدف خلقتش جز او نیست میرسد .

این راهی نیست ، که بشر خویشتن ، با پای خود ، آنرا به پیماید و گرهی نیست که انگشت اندیشه و فکر ، آنرا بگشاید و مشکلی نیست که معلومات محدود انسانی آنرا حل نماید بلکه استادی لازم است که چراغ هدایت را بدست گرفته ، در این سنگلاخ زندگی و راه پر پیچ و خم سعادت، که در هر قدمش ، خطر سقوط ، انسان را تهدید میکند ، قدم بقدم راهنمایی و از او دستگیری کند . و مربی ای لازم است که آتشها نیکه در نتیجه طغیان غرائز ، در نهاد انسان مثل شعله جهنم زبانه می کشد ، و نزدیک است همه هستیش را بسوزاند و خاکستر کند ، خاموش نماید و در سایه تربیت درست ، تمایلات و غرایز وی را در حد اعتدال نگاه داشته و از افراط و تفریط جلوگیری بعمل آورد . و باید برنامه این استاد و مربی چنان تنظیم شود که جوابگوی همه نیازمندی های روحی و جسمی

انسان، این موجود ناشناخته، این پدیدینه مرموز و اسرارآمیز گردد و هر چه خیر و صلاح او است پیش پای او بگذارد و از هر چیز زیان بار و مضر، وی را بر حذر دارد. این استادان و مربیان، جز انبیاء که مشعلهای حقند و برای ارشاد و هدایت مردم برانگیخته شده اند. و این برنامه، جز دستورات الهی که برای رهبری انسانها از جانب حق فرستاده شده است نمی تواند باشد.

این است سرِ احتیاج بشر به انبیاء از نظر تعلیم و تربیت.

واما از نظر اجتماعی - بشر موجود، در حل مسائل زندگی و رفع احتیاجات روزانه ناچار است با هم نوعان خویش، تشریک مساعی کرده و از آنان استمداد نماید و وضع ساختمان وجودی او اجازه نمیدهد که زندگی را به تنهایی ادامه دهد بهمین دلیل انسانهای اولیه احتیاج شدید خود را به زندگی دسته جمعی حس کردند و با تشکیل خانواده، سنگ اول کاخ اجتماع را گذاشتند سپس بتدریج متوجه شدند که خانوادهها بطور انفرادی، قادر بحل مشکلات زندگی نیستند ناچار خانواده ها دور هم جمع شده زندگی چادر نشینی (ایلاتی) را تشکیل دادند.

کم کم دهات و قصبات و شهرها، به تناسب وضع زندگی درست شد. در طول تاریخ جامعه های بشری مشغول بسط روابط مختلف با هم شدند تا بصورت جامعه امروزی درآمد که همه کشورهای جهان حس کرده اند بدون داشتن روابط فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، حتی نظامی با کشورهای دیگر ممکن نیست موجودیت خود را نگه دارند.

حکومت زور

درست است که تشکیل اجتماع بسیاری از مشکلات زندگی را حل میکند، و راهرا برای زندگی تا حدودی هموار میسازد، در عین حال مشکلاتی هم بوجود می آورد که در غیر زندگی اجتماعی موردی برای آنها نیست.

اساس همه این مشکلات اصطکاک منافع افراد و طبقات است. چون هر فرد بیکه در یک اجتماع شرکت میکند به اقتضای غریزه خودخواهی، نفع دوستی، و جاه طلبی در هر یک از شئون اجتماع، نصیب خود را بیشتر از بهره دیگران میخواهد، قهرآمیزاً حمت

و کشمکش در بین شروع میشود بطوریکه هر قوی و نیرومندی سعی می کند ضعیف را نابود سازد و هر زورمندی می کوشد ، دیگران را ، از ابتدائی ترین حقوق هم محروم سازد .

در نتیجه هم آهنگی و همکاری از میان جمعیت رخت می بندد و بجای حق و عدالت زور ب مردم حکومت میکند ، نیروهایی که باید متمرکز شود و در راه مصالح اجتماع بکار افتد : در راه درهم ریختن کاخ اجتماع بکار برده می شود پیدا است از چنین اجتماعی نتیجه مطلوبی بر نخواهد داشت .

قانون حق و عدالت

چیزی که می تواند در محیط اجتماع هر ج و مرج را خاتمه داده و سامانی بدان بخشد قانون است ، قانونیکه بر پایه عدالت استوار باشد و در سایه آن حقوق همه افراد و طبقات ، محترم و محفوظ بماند .

قانونی که بتواند زورمند و ستمگر را در جای خود بنشانند و نفاق و پراکندگی را از میان بردارد و محیط اجتماع را بمدینه فاضله تبدیل بکند ، قانونی که در تنظیم آن هیچ چیز ، جز تأمین سعادت بشر و مصالح واقعی او در نظر گرفته نشود مرد وزن کارگر و کارفرما ، خودی و بیگانه را در یک ردیف قرار دهد ، حتی شرایط و اوضاع محیط نیز تواند در آن کوچکترین تأثیری بنماید نه خشم کارگر و حس انتقام وی بتواند بر علیه طبقه سرمایه دار و کارفرما شدیدترین و بی رحمانه ترین قوانین را بتصویب برساند و نه وضع سرمایه داری ، قانون گذار را تحت تأثیر قرار دهد تا حقوق طبقه زیر دست مورد توجه نباشد یا در ردیف آخر قرار گیرد .

این قانون ممکن نیست ساخته دست بشر باشد بشریکه در شناختن خود و جهانی که در آن زندگی میکند اعتراف بعجز میکند ، بشریکه نمیداند چطور خلق شده و چرا و برای چه بجهان آمده است و انجام کارش چگونه خواهد شد بشریکه از نیروهای نهفته وجود خود بی اطلاع است چگونه می تواند با تکاء فکر خود قانونی تنظیم نماید که سعادت واقعی افراد را تأمین کند و با مصالح همگان وفق دهد .

گذشته از این ، اگر بشر از نیروی عقل و تدبیر برخوردار است ؛ احساسات و غرایز بسیاری هم دارد . خیلی مشکل است فکری از نیروی خود سرچشمه بگیرد و غرایز و احساسات در آن کوچکترین تأثیری نداشته باشد .

اساساً طرز تفکر انسان تابع محیط او است پیدا است طرز تفکر مردیکه خاک نشین و به نان شب محتاج است با افکار کسیکه در زیبا ترین و بلاها و مجلنترین کاخها زندگی میکند و از همه لذا باید برخوردار است هیچگاه تطبیق نخواهد نمود . و هم چنین کسیکه در محیط ظلم و جنایت و نفاق بزرگ شده ، با کسیکه در محیط صفا و آرامش نشو و نما کرده است هم فکر نخواهد بود .

کوتاه سخن اینکه آب ؛ هوا ، تربیت خانوادگی ؛ هم نشینی ، صلح و جنگ ؛ اوضاع اقتصادی ، چگونگی سیاسی ، و .. و .. در طرز تفکر انسان تأثیر کامل دارد و ممکن نیست کسی همه اینها را کنار زده آزاد فکر کند ، مگر در مسایل مسلمی که عقل همه کس در هر محیط و شرایط بر طبق آن حکم می کند ، و تغییرات محیط کوچکترین تأثیری در آن ندارد . البته بدیهی است قوانین دقیق اجتماعی از این قبیل نمی باشد .

تنها ادیان آسمانی است که از همه عوامل برکنار می باشد ، و از
قوانین آسمانی
 محیط ماوراء عقل های بشری الهام میگیرد و غیر از تأمین سعادت
 بشر و حفظ مصالح واقعی هدف دیگری ندارد .

ادیان است که میخواهد با تعالیم عالی و دستورهای سودمند و بر نامه های اصلاحی خود ، افراد و طبقات اجتماع را با روابط صحیح و محکم بهم پیوند دهد ، و هر کسی را ، بحقوق خویش آشنا سازد و اجتماع را بسوی سعادت و کمال هدایت نماید .
 از اینجهت است خداوند ، در طول تاریخ زندگی بشر اشخاصی را برگزیده و برای نجات بشر از شقاوتها و گمراهیها به آنان مأموریت داده است .

برخی از آنان مأموریتشان تنها برای خانواده یا قوم و قبیله خویش بوده و برخی دیگر دارای کتاب و شریعت بوده و شرعاً و ناسخ شرع پیش بحساب آمده مانند نوح نجی ، ابراهیم خلیل ، موسی کلیم ، عیسی مسیح ، محمد رسول الله سلام الله علیهم

مین بر این است که شریعت محمد (ص) ناسخ شرایع سابق است و شریعت الهی بعد کمال خود رسیده دیگر آن تا روز رستاخیز نسخ

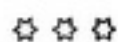
ممکن است کسی حقانیت دینی را از کمالاتش بشناسد و پیامبری آورنده آن را باور کند مثلاً کسی اسلام را ، با ادیان دیگر ، فرامین این دلپذیرتر ، و دستوراتش جامعتر ، و قوانینش عملی تر است ، و در نتیجه تبعیت این دین را پذیرفته و به پیامبری بنیان

درست و صحیح مشروط بر اینکه شخص از لحاظ اطلاعات و لطیفه و احاطه باید در مرحله ای باشد که بتواند این بررسی و تحقیق و در قضاوت دچار اشتباه و لغزش نگردد .

تراش شخص باسلام در این اواخر از این راه بوده است .

ثبوت پیامبری شخصی ، از راه تنصیب باشد یعنی پیامبران پیشین و حقانیتشان محرز است با اسم و رسم و نشانه مخصوص پیامبری این دگر کرده باشند .

شناسائی پیامبران معجزه است یعنی مدعی پیامبری کارها بپایا و نیروی بشری امکان انجام نداشته باشد و آنرا گواه و شاهد خود قرار دهد .



ناسایی پیامبران بطور اجمال و اختصار اما تفصیل بحث را دانشمندان به نبوت نوشته شده بیان کرده اند .

سید عایم محمد و همه را مظاهر اسماء و صفت عموم انبیاء پیشین و نسخ سیدعلیمحمد خود اولو العزم چون ابراهیم من همان رسول الله هستم که و میگوید انگشتی که نکین انگشتر من همان نطفه بود؛ رفته رفته بلو الآن من که هستم مثل این پس از من میآید محبوب چه اما، حسینعلی او حضرت مبرازوی نام مینماید .

باب گوید : درج که بینیدی الله در یوم قیامت رسانیدند و خداوند بوعده فی الارض و نجعلهم ائمه

عالمین .

و عقیده مسلمین بر این است که شریعت محمد (ص) ناسخ شرایع سابق است و چون در دوران وی شریعت الهی به کمال خود رسیده دیگر آن تا روز رستاخیز نسخ نخواهد شد .

شناسائی پیامبران ممکن است کسی حقانیت دینی را از کمالاتش بشناسد و پیامبری آورنده آن را باور کند مثلاً کسی اسلام را ، با ادیان دیگر مقایسه کند و به بیند ، فرامین این دلپذیرتر ، و دستورانش جامعتر ، و قوانینش عملی تر و سخنانش منطقی تر است ، و در نتیجه تبعیت این دین را پذیرفته و به پیامبری بنیان گذار اسلام اذعان نماید .

این راهی است درست و صحیح مشروط بر اینکه شخص از لحاظ اطلاعات و معلومات و سلطه و احاطه باید در مرحله ای باشد که بتواند این بررسی و تحقیق را درست انجام دهد و در قضاوت دچار اشتباه و لغزش نگردد .

گرویدن بیشتر اشخاص با اسلام در این اواخر از این راه بوده است .

و ممکن است ثبوت پیامبری شخصی ، از راه تنصیح باشد یعنی پیامبران پیشین که وصفشان تثبیت شده و حقانیتشان محرز است با اسم و رسم و نشانه مخصوص پیامبری این شخص را تعیین و تایید کرده باشند .

راه سوم برای شناسائی پیامبران معجزه است یعنی مدعی پیامبری کارهای را انجام دهد که با قدرت و نیروی بشری امکان انجام نداشته باشد و آنرا گواه و شاهد راستی گفتار و ادعای خود قرار دهد .



این بود راه شناسایی پیامبران بطور اجمال و اختصار اما تفصیل بحث را دانشمندان

در کتابهاییکه راجع به نبوت نوشته شده بیان کرده اند .

ثبوت از نظر باب و بہاء

سید عایم محمد و حسینعلی در نرشتہ های خود ؛ انبیاء و پیامبران را می پذیرند و
ہمہ را مظاهر اسماء و صفات خدا میدانند و خود را از زمرہ آنان بلکہ برتر و بالاتر از
عموم انبیاء پیشین و نسخ کنندہ آیین های سابق و کتاب های آسمانی قلمداد میکنند .

سید علی محمد خویشان را پیغمبر مستقل ، صاحب کتاب و شریعت ، مانند انبیاء
اولو العزم چون ابراہیم ، موسی ، عیسی ، و محمد ﷺ می شمارد ؛ و گاہی میگوید
من همان رسول اللہ ہستم کہ رجعت نمودہ ام و بار دیگر خود را آدم بدیع فطرت اول دانستہ
و میگوید انگشتی کہ در دست من است همان انگشتیست کہ در دست آدم بود آیہ
نکین انگشت من همان آیہ نکین انگشت او است . ولی مانند این است کہ آدم در مقام
نطفہ بود ؛ رفته رفته بلوغ و رشد پیدا کرد زیرا ہر ظہور پسین درجہ ظہور پیشین است
الآن من کہ ہستم مثل این است کہ همان شخص در سنین دوازده سالگی و من بظہر اللہ کہ
پس از من می آید محبوب چہارده سالہ جهانیان خواهد بود .

اما ، حسینعلی او را مقدمہ وجود خود و مبشر دعوت خویش دانستہ و بہ عنوان
حضرت مبشر از وی نام می برد و گاہی خود را بہ عیسی و او را بہ یحیی تعمید دہندہ تشبیہ
مینماید .

نمونہ ای از سخنان باب

باب گوید : «رجوع (۱) محمد و مظاهر نفس او بدنیہ شد و ایشان اول عبادی بودند
کہ بین بدی اللہ در یوم قیامت حاضر شدند و اقرار بوحدانیت او نمودہ آیات باب او را بکل
رسانیدند و خداوند بوعدہ ای کہ فرمودہ در قرآن و نرید ان فمن علی الدین استضعفوا
فی الارض و نجعلہم الامة و نجعلہم الوارثین ایشان را ائمہ گردانید و بہمان دلیل

که نبوت محمد از قبل ثابت است رجوع ایشان بدنیا عندالله و عند اولوالعلم ظاهر است و آن دلیل آیات الله است که ما علی الارض از انیان بمثل او عاجزمی باشند .

«حضرت حجة (۱) ظاهر شد به آیات و بینات بظهور نقطه بیان که بعینه ظهور نقطه فرقان است خداوند (۲) عالم عزشانه در هر کور با آنچه اعلی علو اهل آن کور است تفاخر مینمایند حجت را نازل میفرمایند چنانچه در زمان نزول قرآن افتخار کل به فصاحت کلام بود از اینجهت خداوند قرآن را به اعلی علو فصاحت نازل فرمود و او را معجزه رسول الله قرار داد (نامیرسد باین جمله) و شبهه نیست که در کور نقطه بیان افتخار اولوالالباب بعلم توحید و دقایق معرفت و شئون ممتنع نزد اهل ولایت بود از اینجهت خداوند عالم حجت او را مثل حجت رسول خدا در نفس آیات قرار داده .

«او که شب (۳) و روز میخوانده اللهم اعطنی کتابی بیمینی حال که خداوند عطا فرموده نمیگیرد بلکه معطی را که رسولی است از رسولان او اگر بتواند از آنچه قلم حیا می کند در حق او مرتکب می شود و حال آنکه کتاب ، کتاب خدای او بوده و رسول رسول او» .

از این گفته‌ها بخوبی پیدا است، که باب خود را ؛ رسول مستقل ، دارای شریعت و نوشته‌های خویش را آیات خدا و کتاب آسمانی (۴) میداند . و همچنین مدعی است که رسول الله ﷺ و مظاهر نفس او «ائمه دوازده گانه و حضرت زهرا علیها السلام و نواب خاص (چهار گانه) حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه، رجعت نموده اند. و در مقام تطبیق ، خود را رجعت رسول الله و ظهور حضرت حجت معرفی کرده و گروندگان اولیه هیجده گانه اش را که از آنان

۱- بیان واحدا دل باب ۱۵ .

۲- بیان واحد دوم باب اول

۳- بیان واحد سوم باب ۱۴ .

۴- ما راجع به آیات در آینده مفصله بحث خواهیم کرد .

به حروف حی تعبیر مینماید رجعت ائمه و نواب اربعه مینامد .
 باید پرسید این اصحاب هیچده گانه که با خود باب ۱۹ نفرند چگونه بارسول الله
 و حضرات معصومین و نواب اربعه که تعدادشان ۱۸ نفر است تطبیق می یابد، اگر باب و هر
 يك از حروف حی را رجعت یکی از حضرات معصومین و نواب اربعه حساب کنیم قهراً سر
 یکی از اینان بی کلاه می ماند . و به این قسمت نه باب و نه حروف حی راضی
 خواهند بود.

و انگهی باب که يك مقام قناعت نورزیده بلکه خود را حایز دو مقام رجعت
 رسول الله ﷺ و ظهور حضرت حجة (ع) میدانند پس آن ۱۸ نفر حروف حی چگونه
 رجعت شان زده نفر بودند حل این اشکال بعهده طرفداران باب است، مگر اینکه بگوییم
 چون رجعت امر مشکل و پرزحمتی است دو نفر دست بدست هم داده رجعت یکنفر را فراهم
 کرده اند !!

باب هم چون دیده این حساب جور در نمی آید ، بروی مبارك خود نیاورده فقط
 اسامی يك يك ائمه علیهم السلام و نواب اربعه را شمرده و گفته اینان رجوع کرده اند دیگر از
 تطبیق شان با حروف حی سخنی بمیان نیاورده است .

اما نوشته ها ، و کتابهای حسنعلی پر است از ادعای نبوت و از اینکه چگونه حی
 بروی نازل میشده و آغاز کار او چگونه بود، سپس چطور رشد و انبیاء و پیامبران پیشین وعده
 آمدن او را داده اند و پس از او تا هزار سال پیامبر نخواهد آمد و هر کس چنین ادعائی
 کند دروغ است و نباید پذیرفت و از این قبیل گفته ها :

چند فراز از گفته های حسینعلی

وای گروه (۱) بیان مرا با شمشیر های اعراض نکشید سوگند بخدا خوابیده
 بودم که دست اراده خدا و ندر حمان شما بیدارم کرد و امرم نمود که میان آسمان و زمین ندا

۱ - اقدس ۱۴۵ ، قل یا ملاء البیان لا تقنلونی بسیوف الاعراض تالله کنت نائماً یقظنی

ید ارادة ربکم الرحمن و امرنی بالنداء بین الارض و السماء لیس هذا من عندی لو انتم

تعر فون .

کنم این از پیش خودم نیست اگر شما بدانید .

ای گروه (۲) بیان اگر اختیار این کار در دست خودم بوده هیچگاه خود را ظاهر و آشکار نمی‌کردم بترسید از خدا و اعتراض نکنید بکسی که از جانب خداوند با ادله و براهینی که شما از پیامبران دیگر دارید؛ آمده است . و من نشسته بودم خدای توانای شما مرا بپاداشت و من ساکت بودم او مرا بفرمان محکم و متینش بسخن آورده و خوابیده بودم بیدارم ساخت و نازل کرد بر من از آیات چندا نکه هر شمرنده توانا از شمردن آن ناتوان است . بگو آیاتی را که از قلم من نازل گشته و آیاتی که در پیش خودتان هست بخوانید و انصاف دهید و از تجاوز کنندگان نباشید .»

سو گند (۳) بخدا بیان نازل نشده است مگر بخاطر من و هیچ بشارتی بمردم نداده است مگر بشارت ظهور مرا بخداوند که محبوب (منظور از محبوب سید علی محمد است) بذکر و نام من خاضع بود ، چه رسد به خودم انصاف دهید و از ظالمین و ستمگران نباشید

این دعوت (۴) من همان است که محمد رسول الله ﷺ مژده آنرا بشما داده است ای مردم بترسید از خدا . این همانست که در قرون و اعصار گذشته هه واره بیاد او بودید .

ای خدای (۵) من تو حاضر و ناظری چگونه در میان بندگانت گرفتار و مبتلا شده‌ام هر صورتی که چیزی نمی‌خواهم جز خضوع نزد در رحمت چنان در رحمتی که آن را بروی همه موجودات زمینی و آسمانی باز نموده‌ای ، من آنها را امر نموده‌ام جز به چیزی که تو فرمانم داده‌ای و آنان را دعوت نکرده‌ام جز بچیزی که تو مبعوثم نموده‌ای؛ و اگر گفته‌ام بیائید بسوی من ؛ نظری نداشته‌ام جز چیزی که تو باو ظاهر ساخته‌ای و

۲- اقدس صفحه ۱۴۹ .

۳- اقدس صفحه ۱۶۱ .

۴- اقدس صفحه ۱۶۴ .

۵- اقتدارات صفحه ۲۱۳ .

مبعوث کرده ای .

ای پسر سلطان (۱) جناب شما پیش از این مرا دیده بودید یکی از مردان عادی بودم و اگر امروز بیائی مرا با نوری می بینی که هیچکس نمیداند کی او را ظاهر ساخته و با آتشی می بینی که کسی نمیداند کی آنرا افروخته است و لکن مظلوم (خودش) میداند و می شناسد و میگوید دست اراده خداوند که پروردگار جهانیان است او را روشن ساخته است و دست قدرت خداوند که صدایش شنیده نمی شود ، او را افروخته است ، سوگند بخدا که وعده فرارسید و مکالم طور در سدره ظهور سخن میگوید و بیشتر مردم از گروه بی خبر اند . ای امیر ؛ من کار خود را پوشانده بودم خدا آنرا بر ملا ساخت و خوابیده بودم که نسیم خدا بیدارم کرد چون سرم را بلند کردم از همه جا می شنیدم که گفته میشود ای سخنگوی سده مبارک باد زمینیکه با قدم تو بشرف رسید و نفسیکه به ندای تولییک گفت و شخصیکه بسوی تو آمد بر خیز و بگوای گروه مردم که در روی زمین زندگی میکنند افکار من مانند افکار شما نیست راه شمارا نمی روم چیز را که در کتابهای پیشینیان وعده داده شده اید بیاد آرید .»

کوتاه سخن اینکه جای هیچ تردید نیست که این دو نفر خود را از انبیاء و پیامبران شمرده و مردم را بخویشتن دعوت نموده اند.

و هم چنین عباس افندی در کتاب مفاوضات پس از آنکه از دعوت و تبلیغ و رسالت حضرت ابراهیم (ع) و حضرت موسی عليه السلام و حضرت عیسی عليه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله سخن رانده ؛ علیمحمد باب را در زمره و شماره آنان در آورده ظهور آنرا عجیبه و مشروعات عظیمه و تاثیر در عقول و افکار عمومی و .. و .. را ، از جوان تاجری ، دلیل بزرگی گرفته بر اینکه او نیز مانند ابراهیم و موسی و غیره مری کلی است سپس او را با همه طمطراقش مبشر ظهور بهاء دانسته و پدرش (بهاء) را هم از زمره آنان و افضل و اکمل از همه آنها گفته است .

و همچنین در کتابهای دیگر به بیان بهمین مطلب اعتراف شده است؛ مثلاً قاینی در کتاب «الدروس الدیانة» پس از آنکه همه انبیاء را مظاهر خدا و هیاکل نورانیه میدانند و فرقی در میان آنان نمی بیند جز از لحاظ اقتضای ازمنه و تفاوت اوقات و قابلیت و استعدادات و از این جهت تا بش انوار آنان را متفاوت و برخی را بر برخی ترجیح و تفضیل می دهد بهاء و باب را از مظاهر خدا می شمارد و آنان را صاحب دین و شریعت و کتاب معرفی میکند *

و بطوریکه قبلاً اشاره کردیم - گلپایگانی در اول فرآیند در پاسخ پرسش شیخ الاسلام که می پرسد آیا اینان امام بودند یا پیغمبر بضیق خنق گرفتار شده نبوت و پیامبری آنان را انکار میکند و می گوید اینان مقام ربوبیت را دارا می باشند نه امامت و نبوت را ولی در آخر کلامش گوید مقام ربوبیت همان مقام شاریت است و این اعتراف است از وی به شاریت و پیامبر بودن اینان .

خاتمیت

عقیده مسلمین به خاتمیت رسول اکرم و به این که پیغمبر اسلام آخرین پیامبران و دین اسلام آخرین ادیان الهی است و تا پایان جهان باقی و جاوید خواهد بود سخنی نیست که بدخواه گفته شده و بر حدس و گرافه مبتنی باشد بلکه عقیده ایست که ریشه محکم قرآنی و روایتی دارد ما در اینجا به برخی از آیات و روایاتی که در این باب وارد شده است اشاره می نمایم .

**در سورة احزاب آیه ۴۰ چنین آمده است ما کان محمداً با احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین (۱) محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست همانا او**

۱- خاتم بحسب لغت مایختم به (چیزی که بوسیله آن چیزی را پایان می دهند) است چنانچه عالم مایعلم به (چیزی که بوسیله او چیزی فهمیده میشود) است و به همین جهت بانگشتر خاتم گفته شده زیرا بر روی نگین انگشتر نام یا شعار مخصوصی حک می کردند و در پایان نامه آنرا بجای مهر بر نامه می زدند.

فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبران است •

و در سوره مائده آیه ۴ چنین میخوانیم **اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا** امروز دین شما را به حد کمال رسانده و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و خوشنودشدم که اسلام دین شما (جهان بشریت) باشد .
در سوره **انعام** آیه ۱۱۵ خداوند چنین میفرماید : **و تمت كلمة ربك صدقاً و عدلاً لم تبدل لكلماته سخن راستین و موزون پروردگارت تمام شد کس را توانائی تغییر دادن آنها نیست .**

با توجه به **يك** مطلب دلالت این آیات بر خاتمیت صریحتر و روشن تر میشود و خلاصه آن اینست که از مسلمات تعالیم قرآن یکی آنست که از آغاز تا انجام در جهان بیش از **يك** دین نبوده است و همه انبیاء و پیامبران مردم را بسوی آن خوانده اند و آن همانست که در منطق قرآن بنام **اسلام** (تسلیم بودن در برابر خداوند) نامیده شده است چنانچه در سوره بقره آیه ۱۳۲ میفرماید : «يعقوب به فرزندان خود سفارش نمود خداوند برای شما دین انتخاب کرده است پس البته با اسلام از دنیا بیرون روید» و در سوره آل عمران آیه ۶۷ میفرماید : «ابراهيم يهودی و نصرانی نبود و لکن مسلمان حنیف بود» و هم چنین در سوره شوری آیه ۱۳ بمسلمانها چنین خطاب میکند : «خداوند برای شما دین قرار داده است که در پیش بنوح و عیسی و موسی توصیه شده بود» .

هر چند پیامبران در باره احکام باهم اختلاف داشته اند ولی از آنجائیکه ماهیت و هدف و اصول کلی یکی بوده است این اختلاف جزئی ، تأثیری در وحدت ادیان نداشته است بلکه اختلاف آنها از قبیل اختلاف مرتبه ناقص **يك** چیز است با رتبه کامل آن .

اکنون میگوئیم جای تردید نیست در اینکه این آیات بطور وضوح و صراحت دلالت دارند بر اینکه خداوند بیش از **يك** دین برای جهانیان فرستاده و همه انبیا را مأمور به تبلیغ آن کرده و پایه اولیه آن دین در دست انبیاء سلف گذاشته شده و رفته رفته

مراحل تکامل خود را پیموده تا اینکه در دوران رسول اکرم بکمال نهائی و تمامیت خود رسیده است دیگر نیازی برای آمدن پیغمبر دیگری نیست .



پیغمبر اکرم که سخنانش حجیت و قاطعیت کامل برای پیروانش داشت و بر طبق آیه قرآن «او از روی هوس و هوس سخنی نمیگوید و هر چه گوید از طرف خدا و بدستور او است» (۱) هر چه میفرمود از طرف خدا میفرمود نه تنها اسمی از پیامبر و دین آینده نه برده بلکه در روایات متعدد به پایان یافتن دوران تشریح و خاتمیت خویش تصریح نموده است .

در حدیث منزله میفرماید : «یا علی نسبت توبه من مانند نسبت هارون است بموسی با این فرق که هارون دارای مقام نبوت بود ولی چون پس از من پیامبری نخواهد بود تو دارای مقام نبوت نمیتوانی باشی» و در حدیث دیگر میفرماید : «مثل من در میان انبیاء و پیامبران مثل آنست که کسی خانه بسیار خوب و زیبا و کاملی بسازد ولی خشت آخرین را نگذارد هر کس آن خانه را به بیند میگوید خانه خوب است فقط جای این خشت باقی است من همان خشت آخرینم و بامن پیامبران ختم شدند» .

علیمحمد و حسینعلی با این اصل مسلم اسلامی مخالفت ورزیده و خود را ظهور مستقل خواننده دوران اسلام را سپری شده و قرآن را منسوخ معرفی نمودند .

سیدعلی محمد میگفت ظهورات را نه ابتدائی است و نه انتهائی الی مالانهایه شمس حقیقت طالع و غارب میگردد و از برای او بدئی و نهائی نبوده و نیست و لم یزل و لایزال این شأن بوده و عندالله خواهد بود (۲) و قبل از آدم عوالم و اوادم مالانهایه بوده (۳) و بعد از من یظهره الله ظهورات دیگر خواهد بود مالانهایه (۴) هر ظهور بعدی

(۱) سورة النجم آیه ۲-۴

(۲) بیان واحد سوم باب پانزدهم و نیز واحد چهارم باب چهاردهم .

(۳) بیان واحد سوم باب سیزدهم و نیز واحد چهارم باب چهاردهم .

(۴) بیان واحد چهارم باب دوازدهم و نیز واحد هفتم باب سیزدهم و نیز واحد نهم

باب نهم .

اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن میباشد و هر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد با آنچه خود دارد چنانچه غین دارد نهصد ظاء را ولی ظاء هزار غین را ندارد (۱) هیئت اولیه در هر ظهور بعدی بنحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر میشود مثلاً آدم در مقام نطفه بوده و نقطه بیان در مقام جوانی دوازده ساله و من یظهره الله در مقام جوانی چهارده ساله سید علیمحمد برای اینکه راهرا برای پیغمبر واپسین هموار سازد در باره او بشارتها داده و مدیحه سرائیها نمود و بارها پیروانش را سفارش مینمود که مواظب باشند هنگام ظهور من یظهره الله تأخیر و تعلل نورزند و همگی بلاد رنگ باو بگروند والا نیست صرف خواهند بود.

او احتمال نمیداد که باین زودیها کسی پیدا شود و دعوی من یظهره الله کند و دین او را نسخ نماید و نامش را از سر زبانها بیاندازد لذا او میگفت: «پس از این معلمها در مکتب خانهها بچهها را نزنند زیرا من یظهره الله در میان آنان خواهد بود» و گاهی میگفت: «چون من یظهره الله بشکل من در اصلا بپدرانش است خداوند با احترام او همه زمینها را پاک گردانید و گاهی از عدد غیاث (۱۵۱۱) یا مستغاث (۲۰۰۱) یا اسم الله الاغیث (۱۵۰۱) سخن میراند.

در باب هفدهم از واحد دوم بیان فارسی چنین گوید: «اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کل داخل میشوند احدی در نار نمی ماند الا آنکه کل مبدل میگردد بنور» و نیز در باب پانزدهم از واحد سوم بیان فارسی چنین گوید: «امید از فضل خداوند عطف و رؤف اینست که در حین ظهور من یظهره الله با و امر عالیه خود در الواح خود کل عباد خود را از رقده بیدار نماید و نگذارد الی امر محکم بیان که یا غیاث یا مستغاث شده در نار بمانند».

غیر از اینها نیز عبارات زیادی در بیان هست که دلالت میکند بر اینکه باب وعده ظهور من یظهره الله را میداده و میگفته که غیر خدا کس از وقت ظهور او اطلاعی ندارد ولی پیش بینی میکرده پس از سالیان درازی مثلاً هزار سال یا دو هزار سالی چنین شخصی

پیدا شود. برخلاف نظر باب گروهی از پیروانش نگذاشتند آب کفن باب خشک شود یکی پس از دیگری دعوی من ینظیره اللهی کردند از جمله میرزا اسدالله تبریزی که باب او را کاتب آیات ازل قرارداد و ملقب با اسم الله الدیانتش کرده بود و میرزا عبدالله غوغا و حسین میلانی و سید حسین اصفهانی و محمد نبیل زرندی و شیخ اسماعیل و ملاهاشم و غیر اینها :

نگارنده هشت بهشت ص ۳۰۳ میگوید : «پس از کشتن میرزا اسدالله (۱) میرزا عبدالله متخلص بغوغا ادعای این مقام را نمود و او یکی از قلندران بی باک و صوفیان چالاک بود پس از او حسین میلانی که او را حسین جان میگفتند در تهران ادعای مقام موعود را نمود و از دنبال او شخص اعمی کاشانی و از پی آن سید حسین اصفهانی و پس از آن میرزا محمد نبیل اخرس زرندی هر یک این ادعا را نمودن گرفتند و کار بجائی رسید که هر کس با ممدادان از خواب پیشین بر میخواست تن را بلباس این دعوی می آراست .»

حسینعلی که بر مسند نبوت نشست و بر سریر من ینظیره اللهی تکیه زد رقبا و مخالفین را از میدان بدر کرد و آب پاکی را بر روی دست برادرش یحیی ریخت و چون از جریان باب پند آموخته بود بهانه بدست کسی نداد و با صراحت کامل گفت پس از من تا هزار سال هر کس با هر چیزی بیاید نبایست بحالش اعتنا کنند زیرا تا هزار سال ظهور نخواهد آمد اینست قسمتی از گفته‌های او در این پاره :

پاره‌ای از سخنان میرزا

«بگو که ظهورات منتهی شد هر نفسی قبل از اتمام الف سنه ادعا نماید هر که باشد هر چه بیاورد باطل بوده و هست حمد کن مقصود عالم را که ترا تأیید فرمود و راه نمود ، او است مقتدر و توانا یا بن دوست محمد. معنی استقامت آنکه ناس آگاه میشوند

(۱) بنا بنوشته ادوارد براون در مقدمه نقطه الکاف و اوهم از کنت دو گو بنیو پس از آنکه بها بادیان بر سر این ادعا بمباحثه برخواست بالاخره سنگی پهای وی بسته و او را در شط العرب غرق نمودند .

و به یقین مبین بدانند که بعد از ظهور اعظم بظهوری محتاج نبوده و نیستند نقطه اولی یعنی مبشر جمال کبری یا ناس را بشارت داد تا قلوب را پاک سازد و مهیا نماید و قبل از اتمام امر علماء ایران برقتاش فتوی دادند و شهیدش نمودند و بعد نیز اعظم کشف حجاب نمود و عالم امر و خلق بظهورش کامل و محکم به آنچه مقصود کل بود ظاهر شد اگر موهومی یافت شود و ادعا نماید «انه کذاب مقتر» اگر نفسی (۱) بکل آیات ظاهر شود قبل از اتمام الف سنه که هر سنه آن دوازده ماه است بما نزل فی القرآن ابدأ تصدیق نه نمائید» .

خواننده عزیز آیا نباید پرسید که این آقا چطور عربیه‌ی مغلوط و بی سر و ته را بهم بافته و اسم آنها را آیات گذاشته و با هزاران غنج و دلال برخ مسلمین کشیده و میگوید همان طور که پیغمبر اسلام را بدلیل آیات پذیرفته‌اید بایست بمن هم ایمان بیاورید زیرا همه گفته‌های من مانند گفته‌های او آیات است و آیات هم نمیشود مگر از جانب خداوند. ولی وقتی بدوران بعد میرسد میگوید اگر نفسی بکل آیات هم ظاهر شود نباید قبول نمائید آیا این جز تناقض گوئی چیز دیگر است ؟ !

اگر آیات حجت است و ممکن نمی‌شود مگر از جانب خداوند ؟ پس چرا بایست از دیگران پذیرفته شود گرچه بکل آیات ظاهر شود . و اگر منظور اینست که کسی نمیتواند آنطوریکه میرزا آیات صادر نمود ، آیات صادر نماید پس بجای این سخن میبایست قبول زحمت فرموده این راز را کشف نماید که چرا گفته‌های او آیات است و گفته‌های دیگران مثلا صبح ازل و غیره آیات نیست و فرق آنها با هم چیست و اگر ممکن هست کسی با همه آیات ظاهر شود در عین حال دروغگو باشد پس از کجا بدانیم میرزا خود یکی از آنها نیست ؟

آنگاه این سخن میرزا که میگوید : «بعد از ظهور اعظم بظهوری محتاج نبوده و نیستند» چگونه با گفته دیگر سازش پیدا میکند آنجا که گفته : «پس از هزار سال ظهور نو ظهور دیگری خواهد آمد» زیرا آنچه از سخن اول او فهمیده میشود اینست که دیگر پس از

میرزا نیازی به پیامبر و آئین گذار نیست بلکه بوسیله او جهان و جها نیان به کمال رسیده اند و مقصود کل انبیاء و پیامبران هم او بوده است ؛
 و اگر گفته شود که بعدها و لوهزار سال بعد ، نیازی به پیامبر جدید خواهد افتاد آنوقت معلوم میگردد هنوز عالم امر و خلق به کمال مطلوب خود نرسیده و بایستی حوصله نمود تا جهان بحد کمال خود برسد و دور و کور مبدل گردد و پیامبر کاملتری ظهور فرماید زیرا هر ظهور پسین اکمل از ظهور پیشین است پس در اینصورت مقصود کل او (آن شخص آینده) می شود بشارت و مرثده های انبیاء باو تطبیق می یابد نه باین مرد ، زیرا اگر بناست این بشارت و اشارات به آخرین ظهور تطبیق شود روی این فرض ، میرزا آخرین ظهور نیست .

و اگر آخرین ظهور بودن لزومی ندارد پس مسلمین که همه آنها را به پیغمبر اسلام تطبیق میکنند چرا میرزا نمیپذیرد و میگوید مقصود منم ، حال که بنا است به یکی از پیامبران وسطی تطبیق شود آیا بهتر نیست که بهمان پیامبر اسلام که نبوتش را خود آقایان هم میپذیرند تطبیق دهیم و هر روز دنبال کسی نگردیم .

و اگر بر فرض قبول نمودیم که هر چه از بشارت راجع بظهور بعدی ، حضرت موسی گفته و حضرت عیسی سروده و حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده و سایر انبیاء گفته اند مقصود و منظور همه ، حضرت بهاء الله بوده و بس ؛ میگوئیم چرا راجع به این ظهور بعدی که اکمل و اتم از حضرت بهاء الله خواهد شد ، هیچیک چیزی نگفته اند و بشارت که سهل است اشارتی هم نکرده اند حتی خود بهاء الله هم کلمه ای راجع به او نگفته تنها کاری که کرده اجازه آمدن پیش از هزار سال را از او سلب نموده است .

و دیگر اینکه اگر نفسی با کُل آیات یا بعض آیات آمد و نعره جان خراش « انی ان الله العزیز الحکیم ، یا انی ان الله الفرد القدیم » یا امثال آنرا کشید و دعوی تجدید دور و مظهریت نمود ما هم سخن میرزا را در دست گرفته به او عرض نمائیم که بر طبق نص شریف ؛ جناب عالی تا هزار سنه باید صبر کنی و الا کذاب و مفتری خواهی بود و او بما پاسخ دهد که حق جل جلاله با علم دیفعل ما یشاء ، و رایته یحکم ما یرید

آمده اگر به سماء حکم ارض نماید و به شب نام روز گذارد به کسی نمیرسد فضولی کرده بگوید لم وبم یا اگر گفت ای مطرود؛ الف سنه در یک لحظه گذشت و نفهمیدی یا گفت من اقدس والواح میرزا را نسخ کرده ام و همه آنها هیچ شده به کسی نمیرسد با آنها بمن اعتراض نماید این اغنام الله چشم و گوش بسته و نگون بخت چه عرض کنند و چگونه بسختناش پاسخ گویند .

آری اینان چون به اسلام میرسند میگویند چون مقتضیات زمان و مکان مختلف و شرایط زندگی و روابط ضروریه عصر در تغییر و تبدیل است نمی شود يك دين در همه این احوال ساری و جاری گردد و میبایست بر طبق تغییرات و تبدلات دوران دین هم سپری گشته ، دوره جدیدی در دین آغاز گردد ولی چون به آئین بهاء میرسند میگویند همه اقطار معموره از آمریکای شمالی گرفته تا اقصی نقطه آفریقا باید اقلاً تا هزار سال به این دین و شریعت عامل باشند . و با همه این اختلافات که در چگونگی زندگی و شرایط محیط در قاره ها به چشم میخورد و دگرگونیهای سریع که در نتیجه ترقی روز افزون علم و صنعت هر روز حاصل میگردد آئین بهاء تا هزار سال نباید دست نخورده و پابرجا باشد . و اگر کسی گوید دین بهاء که بر حسب مقتضیات زندگی صدسال و دوست سال پیش ساخته شده و در این مدت دگرگونیهای زیادی حاصل گشته بطوریکه همه کس میدانند دگرگونی این مدت خیلی بیش از آن دگرگونیها است که در دوران هزارساله اسلام حاصل گشت ، پس بایستی دوران این دین سپری شده باشد . فوراً حضرات با کمال خضوع عرض میکنند حضرت بهاء الله صریحاً فرموده اند تا هزار سال هر کسی ادعای مظهریت کند دروغگو و کذاب است . آیا این غیر از يك بام و دو هوا چیز دیگری هست .

و آنگاه اگر تجدید دین بر حسب دگرگونیهای زندگی است آیا در مدت نوزده ساله دین باب کدام دگرگونیهای زندگی پیش آمد که دیگر قابل بقا نبود و پیش از آنکه پیروانش از سروه کلمات و گفته های او چیزی بفهمند ، حضرت بهاء مهلت نداده و آنرا نسخ کرد و کتابها و نوشته های او را چنان به گوشه فراموشی انداخت که امروز

يك نفر بهائی هم نیست لا اقل يك كتاب از كتب باب را داشته باشد يا يك حكم از احكام
اورا بداند .

قائم یا مهدی موعود

فرق مختلف مسلمین بویژه گروه شیعه را عقیدت بر این است که پس از آنکه
آلودگی و تباهی سراسر روی زمین را فرا گرفت رذایل اخلاقی و مفاسد اجتماعی در میان
مردم رواج یافت ، هرج و مرج و آشوب و اغتشاش و اضطراب و نگرانی و ظلم و ستم
و . . . و . . . جای آسایش و آرامش و عدل و داد را گرفت ، طبقه زورمند بكمك
قدرتهای نامشروع خود هر گونه اجحاف و تعدی را درباره دیگران روا داشتند ، ابر
سیاه بدبختی و تیره روزی بروی مردم جهان سایه انداخت ، قیافه‌های وحشتناك و
جهنمی ستمگران که بادیدنش لرزه بر اندام ستمدیدگان می افتد در هر گوشه جامعه‌های
بشری به چشم خورد ، درندگان آدم‌نما که چنگالها و دندان‌های خون‌آلودشان گواه
صدها جنایات دلخراش و صحنه‌های خونینی است که برای اطفاء مطامع حیوانی خود
مرتکب شده ، بمردم حکومت کردند ؛ خدمتگزاران به جرم راستی و درستی به سیاه
چالهای زندان افتاده یا در تبعیدگاهها دور از زن و فرزند و خانه و زندگی با هزاران
رنج و محنت روزگار خود را سپری کردند یا با دستهای بسته بیای چوبه‌دار کشیده شدند ،
خیانتکاران زمام امور را بدست گرفته و زالووار تا آخرین قطره خون و رمق زندگی
مردم را مکیدند ، بالاخره هر گاه محیط زندگی به جهنم سوزانی تبدیل یافت خداوند
مصاح بزرگ و پیشوای عظیم‌الشأنی را بر میانگیزد تا با تشکیل حکومت جهانی خود
در سایه حق و عدالت بکالبد بی‌جان جامعه‌های بشری روح تازه بخشد ، و درهای سعادت
وصلح و صفا و آرامش را بروی بشریت بگشاید ، اوضاع نکبت بار و نابسامان را بسامان
رساند ، وحشت و نگرانی را بر طرف سازد .

این شخص نام مبارکش «محمد» عجل الله فرجه کنیه اش ابوالقاسم فرزند برومند

حسن بن علی العسکری دوازدهمین پیشوای شیعیان است که در سنه ۲۵۵ هجری روز نهمه

شعبان هنگام طلوع فجر از رحم نرگس خاتون در شهر سامرا متولد شده و پس از فوت پدرش در سال ۲۶۰ از نظرها ناپدید شده و خداوند او را برای چنان روزی ذخیره فرموده است .

باب مهدی مو هو دهم هست!!!

چنانکه در بخش تاریخ گفتیم علیه محمد در آغاز کارش جز بابت داعیه دیگری نداشت یا اگر هم داشته ابراز نمی کرده تنها مطلبی که بمردم اظهار میداشت این بود که من از طرف امام غایب بدعوت برخاستم و گفته های من از طرف او است و گواه این سخن آنکه همان وقت خودش با حکام اسلام عمل می نمود چنانچه برای ادای مناسک حج به مکه رفت و نمازهای پنجگانه را میخواند چنانچه در نقطه الکاف از نمازهای او در هنگام رفتن به آندریا بجان داستانی نقل میکند و هم چنین پیروانش مانند ملاحسین بشرویه که عقل منفصل او با اصطلاح باب الباب بود تا دم مرگ نمازهای یومیه را ولودر ظاهر در پیش چشم مردم میخواند اولین کتابی هم که از قلم باب صادر شده احسن القصص است که در شرح و تفسیر سوره یوسف قرآن نوشته شده و این خود به تنهایی گواه بر این است که خود را پیرو قرآن میدانسته و الا معنی ندارد که کسی خود را پیامبر صاحب شریعت بداند و قرآن را کتاب منسوخ معرفی کند ولی کتاب او عبارت باشد از شرح یکی از سوره های قرآن و خودش در آن کتاب حتی یک کلمه در باره نسخ قرآن و سرآمد دورانش و رسیدن ده ران کتاب دیگر دم نزده باشد.

و در همان کتاب راجع به امام غایب ناله ها سرداده و قربان صدقه ها رفته و نام او و نام پدرش را بر طبق معتقدات شیعیان محمد بن الحسن العسکری گفته و نیاکان او را تا علی بن ابیطالب شمرده است.

و باید دانست که دعوی بابت در آن دوره خیلی آب نمی برده است زیرا با بدآموزی های شیخ احمد احسائی که اصول دین و مذهب را از اصول پنجگانه به ارکان چهارگانه تغییر داده و آن ارکان را خداشناسی، پیغمبرشناسی، امامشناسی، و رکن رابعشناسی

قرارداد و پیروان خود را معتقد نمود بر اینکه باید در هر دوره شیعه خالصی باشد که بحضور امام برسد و از او کسب فیض کند و به مردم برساند و سپس با «سمعت عن الحجّة» که مکرر میگفت به پیروان خود تلقین میکرد که بحضور حضرت میرسد و کسب فیض مینماید و هم-چنین با بدآموزیهایی سیدرشتی که با غمز و لمز و پشت چشم نازک کردن و قلمبه بافی های مخصوص، به اطرافیانش می فهمانید که هر وقت بخواهد حضور حضرت قائم میرسد، راه برای اینگونه اشخاص و اینگونه دعاوی صاف و هموار شده بود.

لیکن این مرد با این ادعا (با بیت) کفایت نکرد و چنانچه نوشتیم در جریان تبریز با صراحت کامل و سماجت عجیبی مدعی مقام مهدویت شد و پس از آن بارها می گفت من همان مهدی موعود آل محمد هستم که مدتها انتظار اورا می کشیدید چنانکه گوید :

«حضرت (۱) حجة عَلَيْهِ السَّلَامُ ظاهر شد به آیات و بینات بظهور نقطه بیان که عین ظهور نقطه فرقان است اگر مؤمنین (۲) بر رسول الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ و بیان همان ظهور رسول الله است بنحو اشرف در آخرت و این کتاب بعینه همان فرقان است که بنحو اشرف نازل شده در آخرت احدی از مؤمنین بقرآن خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصرا ایمان آورده و تصدیق بیان می نمودند آنچه خداوند بر عیسی نازل فرموده تحفه بود من قبل الله از برای محمد رسول الله و آنچه بر رسول الله نازل فرموده تحفه بود من الله بسوی قائم آل محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ و آنچه در بیان متکون می شود تحفه ایست از قبل نقطه بیان بسوی من بظهوره الله» .

حسینعلی هم در تأیید این سخن چنین گوید : «نفسی (۳) از اهل سنت و جماعت در جهت ادعای قائمیت نموده الی حین قریب صد هزار نفر اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند قائم حقیقی بنور الهی در ایران قیام بر امر فرمود شهیدش نمودند و بر اطفاء نورش همت گماشتند»

۱- بیان باب ۱۵ از واحداول

۲- بیان باب ۱۵ از واحد دوم

۳- اشراقات صفحه ۱۶۴

مقصود میرزا از آن نفس غلام احمد قادیانی است که در هندوستان ادعای مهدویت کرد و از قائم حقیقی سید علی محمد باب است. میرزا با این سخن خواسته هم حقانیت باب و باطل بودن رقیبش غلام احمد را برساند زهم دلسوزی کند که مردم چگونه سخن شخصی را که بر باطل است بجان و دل پذیرفتند و حق را تنها گذاشته و ستم در حقش روا داشتند بدبختانه نفهمیده قافیه را باخته است زیرا اینان در مقام استدلال می گویند اگر کسی ادعای نبوت یا قائمیت نمود و شریعت و کتابی آورد و سخنش نفوذ و غلبه پیدا کرد این خود گواه است بر اینکه او بر حق و از جانب خدا بوده است در صورتیکه میرزا گفته صد هزار نفر سخن باطل را پذیرفته ولی حق را در ایران بی یار و یاور گذاشته و بر قتلش کمر بستند.

و چون خواسته راه را برای مهدویت حضرت «مبشر» هموار سازد وارد تحقیقات علمی که تنها شایسته مقام ربوبیت و الوهیت وی میباشد گشته و باین دلیل دندان شکن ! وجود حضرت محمد بن الحسن را از بیخ منکرمی شود و چنین گوید: (۱) «قسم به آفتاب حقیقت که از اعلیٰ افق عالم اشراق نموده لوجه الله میگویم تو آگاه نیستی در قبل تفکر نما که راوی وجود قائم یکی از انانث بوده چند از اهل عمامم با او اتفاق نموده و جعفر را تکذیب نمودند و ناحیه مقدسه جا بلقا و جا بلسا ترتیب دادند و ناس بیچاره را از نفحات وحی ربانی در ایام الهی محروم نمودند».

میرزا با فضل کلیایگانی هم که این دلیل محکم و تحقیق عمیق علمی میرزا را دیده خیلی پسندیده و در کتاب فرآند خود نیز همین سخن را برشته تحریر در آورده است و حیثش آمده که بمیرزا نسبت دهد و بگوید این سخن میرزا است و آیه ایست از آیات خداوند و چنین وانمود کرده که این گفته خود او است و به اصطلاح سرقت علمی نموده است.

اینان نفهمیده اند یا نخواسته اند بفهمند کسی را که به ربوبیت قبول دارند و سنگ او را بسینه میزنند و این قدر لاف و گزاف برای خاطر او میگویند او خود در کتاب احسن القصص و کتاب تفسیر کوثر و نیز در بیان فارسی او را (محمد بن الحسن را) در عداد ائمه

دوازده گانه شمرده و حتی دوران غیبت صغری او و نواب چهار گانه اش را پذیرفته و یکی یکی نام برده است و همچنین میرزا اجانی کاشانی که از بایان متعصب و معاصر باب بوده است و نامش در این کتاب زیاد برده شده است. در کتاب خود نقطه الکاف در صفحه ۸۵ می گوید: «خلاصه شمس ولایت در دوازده برج طالع گردید اول آن شاه ولایت بوده و آخر ایشان محمد بن الحسن العسکری بوده سلام الله علیهم اجمعین» و در صفحه ۸۶ همین کتاب تصریح کرده که تاریخ تولد حضرت قائم علیه السلام عدد «نور» دو یست و پنجاه و شش از هجرت می شود، سپس دوره غیبت صغری و کبری و تاریخ نواب از بعثت از حسین بن روح و دیگران را نقل می کند و می گوید دوره غیبت کبری هزار سال شد و بعد می گوید که علیمحمد همان محمد بن الحسن العسکری است.

لذا مرحوم آیتی در کشف الحیل می گوید «بایبهای قدیم معتقد بودند که حضرت حسن عسکری فرزند داشت ولی بعدها منکر شدند»، آری اول خیال میکردند می شود گفت محمد بن الحسن العسکری علیه السلام وجود داشته و او همان علیمحمد باب است که بعدها خروج کرد، لکن چون دیدند این سخن از بی پایه گی بحد مسخره رسیده است ناچار شدند بگویند که حسن عسکری اصلاً فرزند نداشت و متشبث بگفتار مذکور گشتند که راوی وجود حضرت یکنفر از اناث است».

ولی هر کس اهل اطلاع باشد و حوصله خواندن کتابهای علمی را داشته باشد میداند که راوی وجود قائم یکی از اناث نیست بلکه روایاتی که تنهادر کتابهای سنیان راجع به این موضوع نوشته شده خیلی بیش از همه نوشته های بها است چنانچه برخی از آنها را بعضی از دانشمندان (۱) جمع کرده و کتاب های نسبتاً بزرگ و قطور از آنها تألیف نموده اند.

و اما روایاتی که در کتابها و نوشته های شیعیان است خود چندین برابر روایات

(۱) مرحوم آیه الله صدر مؤلف کتاب المهدی - دانشمند محترم آقای صافی مؤلف کتاب

عاجه می باشد و ده ها مجلد کتاب شده است اگر کسی تنها جلد سیزده بحار را مطالعه کند میداند مطلب از چه قرار است و همین روایات و نقلها است که مسلمین بویژه شیعیان را معتقد ساخته است. برای آنکه کسی بر تبه قائمیت و مهدویت ظهور خواهد نمود و باید انتظار او را کشید.

اگر کسی مانند میرزا بهمه این روایات خط بطلان بکشد و با گفتن اینکه راوی وجود قائم یکی از اناث بود و چند نفر اهل عمام هم در دسیسه باوی انباشدند و همه آنها را نادیده انگارد بلکه موهوم و بی اساس شمرد و دیگران هم سخن او را بپذیرند بکلی ریشه عقیده بقائمیت و مهدویت می خشکد و دیگر انگیزه ای برای این باور پیدانمی شود و دلیلی که دلالت کند که شخصی بنام قائم و مهدی ظهور میکند و باید مردم او را قبول کنند نمی ماند در نتیجه باب (علیمحمد) که تلاش کرده بهر وسیله ای باشد این مقام را احراز نماید سرش بی کلاه میماند.

آری اینهم یکی دیگر از مواردی است که میرزا قافیه را باخته و بجای اثبات قائمیت باب، نفهمیده تیشه بر ریشه اصل قائمیت زده است.

و باید دانست منظور حسینعلی از این گفته داستانی است راجع به چگونگی وضع حمل نرجس خاتون که در برخی از نوشته ها از بانوئی بنام حکیمه عمه حضرت امام حسن عسکری نقل شده است ولی متوجه نشده که آن زن راوی وجود و خصوصیات قائم (ع) نیست آنچه او نقل می کند راجع به چگونگی وضع حمل است و بدیهی است وضع حملیکه در يك اطاق در بسته انجام یافته داستان آنرا کلا باید خود زائویا قابله یا زنی که در آنجا بوده نقل کند. مثلا اگر قرار بود جریان زائیده شدن میرزا نقل شود از چه کسی نقل میشد از يك زن یا از همه مردهای تهران !! مظهر خدائیکه سخن باین روشنی را نفهمید باید اسم او را چه گذاشت؟

تحقیق دیگر درباره قائم

حسینعلی میگوید: «سبحان الله در کودکی می شنیدیم فلان عالم در کلمه قائم

سخن میگوید که از احادیث و اخبار بیمار سینه یوم ظهور آنحضرت بکلمه تکلم میفرماید و نقباء کتب از آن کلمه علیا اجتناب مینمایند و فرار اختیار میکنند یا آن کلمه چیست که اعلی الخلق از حق اعراض مینمایند ای معشر جهال آن کلمه این است و درجین میفرماید هو در قمیص انا ظاهر و مکنون بانا المشهور ناطق نشنیده فرار نمودند.

این مرد در کودکی از عالمی شنیده است که حضرت قائم با مشخصات واسم و رسم معین که ابدأ با این مرد قابل تطبیق نیست در هنگام ظهورش سخنی خواهد گفت حتی خواص نخواهند فهمید و بالاخره از وی دوری خواهند جست. حالاً میگوید قائم منم و آن کلمه هم این است که من میگویم: هو در قمیص انا ظاهر و مکنون بانا المشهور ناطق. از این عبارت فصیح و بلیغ و ادبی که نه فارسی است و نه تازی و هیچ زبان نفهمی اینگونه سخن نمیگوید ولی بعقیده میرزا و پیروانش آیه ایست از آیات خدا و از لحاظ لفظ و معنی در سطحی است که اگر همه مردمان روی زمین گرد آیند و بخواهند مانند آنرا بگویند نمی توانند ولی، ما مراد از این کلمه شیوا و معجز آسا را !!! بارمل و اسطرلاب چنین بدست آوردیم: او (یعنی قائم یا خدا) در پیراهن من هم هویدا و هم نهانست و بزبان من که دیده می شود سخن میگوید. و دلیل اینکه قائم منم و آن کلمه هم این سخن (غلط بی سر و ته) است این است که مردم نشنیده فرار مینمایند. خواننده عزیز خود داوری نماید که نام این گفته را چه باید گذاشت؟

اینهمه فرق باب و بهاء !!

میرزا در پاسخ شخصی که فرق میان قائم و قیوم را پرسیده چنین گوید: (۱) بدانکه فرق این دو در عدد، چهارده است و آن عدد بهاء است اگر همزه را بش حساب کنی، زیرا همزه بقاعده هندسیه بشکلش نوشته می شود و اگر قایم بخوانی فرق پنج می شود و او همان هاء بهاء است و در این مقام قیوم بعرض نام خود قائم، برقرار می شود چنانچه در کلمه هو، هاء بروا و مستقر شده است و اگر درین مقام همزه قائم را هم شش

حساب کنی چنانچه گفتم فرق نه (۹) می شود در این صورت نیز منظور همان بهاست و باب جل ذکره با این نه ازاده کرده ظهور نه سال پس از خود را ، این فرقیست در ظاهر این دو اسم و ما برای توسخن را کوتاه کردیم .

خوانندگان هر چند بار میخوانند و از این دریای علم استفاده شایانی ببرند وهم مقام میرزا را بفهمند که اگر مقام قائم را بیاب بذل فرموده مقام قیوم را خود برداشته و بر طبق گفته خود چنانچه هاء در هو برو او سوار شده این قیوم هم برگردان قائم سوار گشته و استوار شده است عجب تر اینکه گفته خود را هم با حساب ابجد اثبات نموده و ادعا میکند که چون الف در حساب ابجد يك و باء دو و هانچ و واوش و یاء ده است پس بمن تطبیق می شود . شمارا بخدا تاکنون جز این مرد و رفقایش دیده اید ، کسی دعوی مهدویت یا مظهریت یا الوهیت نماید و دلیلش این باشد که فلان اسم با حساب ابجد بمن تطبیق می شود .

گذشته از این ، اگر این حساب درست باشد باید هر کسی که اسمش بهاء شد یا خود به خودش لقب بهاء داد مانند میرزا تطبیق کند چرا الوهیت و .. و .. تنها در انحصار میرزا باشد .

با همه اینحال اگر با حساب ابجد جور در میآید و تطبیق میکرد باز چیزی بود ولی از بخت بد میرزا آنهم درست در نمی آید زیرا قائم و قیوم در قاف و میم مشترکند قیوم دو «یا» و يك «واو» زیادی دارد که بحساب ابجد ۲۶ می شود و قائم يك الف و يك همزه دارد و آنانکه با دعانویسی سروکار دارند و یا کتاب هائیکه حساب ابجد در آنها نوشته شده دیده اند میدانند همزه در حساب ابجد همان الف است و يك محسوب می شود پس الف و همزه ۲ می شوند و چون ۲ را از ۲۶ کسر کنید میماند ۲۴ و این عدد با هیچ چیز مطابقت ندارد لذا میرزا بضیق خناق افتاده اولاً یکی از یاء های قیوم را زیر سبیل گذاشته و رد شده و فرق را ۱۴ گفته است باز دیده با بهاء تطبیق نمی شود زیرا بهاء بحساب ابجد ۹ است ناچار شده همزه آخر بهاء را شش حساب کند و اعتذار کند که چون همزه را بشکلش هندسی می نویسند پس آنرا شش حساب میکنیم تا با حساب ۱۴

درست در آید و در این جا بمشکل دیگری گیر کرده دیده اگر همزه بهاء را شش حساب کند باید همزه قائم را نیز شش حساب نماید پس برای خلاصی از این مخمصه گفته اگر همزه قائم را شش حساب نمائیم تفاوت ۹ می شود و باز اشاره بمن است زیرا من ۹ سال پس از باب ظهور نموده ام و آن تفاوت به همین نه سال اشاره است .

ما در بخش اول گفتیم که بایان در اواخر ۱۲۸۰ هجری قمری به ادرنه تبعید شدند و پنج سال در آنجا بودند کم کم بهاء آنچه در دل داشت بروز داد و با برادرش میرزا یحیی بمخالفت برخاست و جنگ و ستیز در میان این گروه در گرفت و باب در شعبان ۱۲۶۶ بدار آویخته شده پس ظهور و بروز بهاء نه سال پس از باب نبوده بلکه در حدود ۱۸ و ۱۷ سال بعد بوده است و اگر گفته تواریخ خودشان را بپذیریم که پس از ده بار تحریف حقایق نوشته شده باز مرگ باب و ادعای بهاء ۱۴ سال و نیم فاصله داشته زیرا باب در اواسط سال ۱۲۶۶ کشته شده و بهاء در اواخر سال ۱۲۷۹ در باغ نجیبیه بغداد اظهار دعوت خود نموده و همین روز را بهائیان بنام ایام رضوان نامیده و عید اعظم قرار داده اند پس نه سال با این گفته چگونه تطبیق می شود .

و نیز میگوید اگر قائم را قایم یعنی بایاء بخوانید فرقش باقیوم (البته پس از بحساب نیاوردن یکی از یاء های قیوم) پنج می شود و آن اشاره به هاء بهاء است. راستی اگر مهوش (خواننده) می گفت نه خیر آن پنج اشاره به هاء بها نیست بلکه اشاره به هاء مهوش است و بهمین دلیل من قیوم سماوات و ارضین هستم میرزا چه پاسخی میداد . باور نمی کنیم کسی که عقل و شعور خود را از دست نداده این چیزها را به بیند باز در بطلان و چرند بودن این مسلک تردیدی داشته باشد .

بخش دو - مقاله سوم

در فصل اول

در کتاب

در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود.

رستاخیز از نظر باب و بهاء

در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود.

در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود.

- رستاخیز (پیش گفتار)
- رستاخیز از نظر باب
- رستاخیز از نظر بهاء

در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی روش‌های مختلف در زمینه‌های مختلف پرداخته می‌شود.

رستاخیز

پیش گفتار

زندگی هر چه شورانگیز و لذت بخش باشد و وسائل و اسباب عیش و نوش و رفاه و آسایش بدون نقص و کمبودی فراهم آید ، انسان بهمه آرزوها و خواسته های خود (به فرض محال) دست یابد و در آسمان شفاف و درخشان احلام و رؤیاها ، با پرهای زرین به پرواز آید ، باز آشفته و نگران و پریشان است .

او می بیند هر نوگلی در چمن سبز و خرم - عمرش - ، تادهن باز می کند که به خندد و ناز و جلوه فروشد ، در دست زمان که چون باد خزان بی رحمانه بروی میگذرد پرپر شده و میریزد و چه بسا از این گلها که گذشت زمان آنهارا رهسپار دیار نیستی کرده و به دست فراموشی سپرده است

هر روز هنگام غروب ، که آفتاب لب های آتشین خود را بر چهره گلگون افق مغرب نهاده و آخرین بوسه را از وی میر باید و بر سیمای محزون و گرد آلود مشرق لبخند میزند ، آهسته بگوش بشر زمزمه میکند که يك رشته دیگر از رشته های عمرت گسست و يك ورق دیگر از کتاب ابهام آمیز زندگی ات خوانده شد . او هم که این صحنه جانسوز را تماشا کرده و این نغمه را می شنود آشفته میگردد .

و چون میداند جلاد اجل با تیغ تیزی که در دست دارد عاقبت او را از شاخ زندگی اش بر خواهد گرفت و جانش را خواهد سوخت ، پریشان است .

انسان همواره سنگینی تحمل ناپذیر و جانفرسای نگرانی را در اعماق روحش

احساس می‌کند، نگرانی و ترس، از آینه تاریک و مجهول و الهام آمیز .
 او مسافر و رهگذریست که در روی جاده پرپیچ و خم عمر همواره در حرکت و
 پیشرویست و صدای گامهائی را که مردم او را به مرگ و قبر نزدیک میسازد از نزدیک، خیلی
 از نزدیک می‌شنود . و اعلانات گوناگون که در چپ و راست این جاده مرگ نصب شده در
 موی سر و صورت، شکستگی قیافه ، چین و چروک پیشانی ، رنگ چهره ، خمیدگی قد ،
 ناتوانی جسم و .. و .. و .. میخواند .

او خوب میداند که این جاده به يك دژ اسرار آمیز و در محکم فولادین وحشت‌زا ،
 بنام دریچه مرگ که از دیدنش موی بر بدن راست می‌شود و لرزه بر اندام میافتد ؛
 منتهی می‌شود . ولی از پشت این در و درون این دژ هیچگونه اطلاعی ندارد .
 احتمال اینکه مرگ دروازه دیار عدم و نیستی گردد و انسان با مرگ هیچ شود
 چنان مخوف و ترس آوراست که هیچ دشواری را نمی‌توان با آن مقایسه کرد .

انسان از تصور اینکه امروز را فردائی باشد و آدمیان را در چنین روزی به کیفر
 کارهای ناشایست و انحرافات و کج رویها برسانند ، بیمناک و در رنج و عذاب است .
 هر کسی از خود می‌پرسد من کیستم ، چیستم ، چسان باین جهان آمدم ، از چه
 ساخته شده و تشکیل یافته‌ام ؟ این افعال و اعمال من چیستند ؟ انجام کارم چگونه خواهد
 بود ؟ کمالم در چیست ؟ هدف از آفرینش من چه بوده است ؟ آیا با مرگ افسانه زندگی
 من پایان می‌پذیرد ؟ نیست و نابود می‌گردم ؟ کیفر و پاداش نخواهم داشت ؟ اگر چنین
 است پس چرا دنبال تمایلاتم نروم ؟ چرا قلبم را شاد نکنم ؟ چرا محرومیت بکشم ؟
 کی گفت فلان عمل زشت و ناپسند است ؟ فحشاء و رسوائی است ؟ بدو ناحق است ؟ اصولاً
 میزان بد و خوب و حق و ناحق چیست ؟ منکه با پول و ثروت بازر و زوری که در اختیار
 دارم می‌توانم هر زیبا صنمی را از راه بدر برم و هر افسونگر سخت دلی را رام سازم و با
 جام باده و زلف یار شبرا سحر کنم و باعیش و نوش ، دق دلی از زندگی بگیرم چرا نکنم ،
 منکه قادرم با حیل و تزویر با قلب و حقه بازی با زورگوئی و ستمگری ، هر چه بخواهم
 ثروت و مقام بدست آورده و بکام دل برسم چرا نکنم ؟ اصلاً کی این نام‌های زشت را بروی

این کارها گذاشت مگر زندگی برای لذت و خوشی نیست؟ مگر آنهاییکه گول این نام-گذار بپای بی ربطرا خورده و از ترس ننگ و عار و زحمت و فرومایگی چندروزه عمر خود را با محرومیت و تهی دستی و درکنج قناعت نشستن و صبر بیشه ساختن سپری کردند، با آنهاییکه از همه لذایذ و خوشیهای زندگی برخوردار شدند، جوش و خروش را از باده، شور و نشاط را از آغوش های گرم ربوندند چه فرق دارند؟ مگر نه اینست هر دو خاک شده اند. آیا برد و سود با گروه دوم نبوده است؟

واگر بهردری زدم و هر چه تکاپو نمودم نتوانستم بکام دل رسم و از خوشی های زندگی برخوردار باشم و بهره من جز محنت و عذاب نشد چرا انتحار نکنم چرا خود را حلق آویز نمایم؟ مغزم را باشش لول داغون نسازم؟ بچه امید و دلخوشی زنده باشم زندگی بارنج و عذاب، با آه و ناله، باغم و محنت چهارجی می تواند داشته باشد؟ این جا است که مکتب دین به یاری بشر سرگردان شتافته و بشارت و وعده يك زندگی جاویدانی را دريك جهان پهناور و وسیع دور از محرومیت ها، رنجها، تعبها و ستمها داده است و یأس و نومیدی را ریشه کن ساخته و به نگرانی و آشفتگی پایان بخشیده و به زخم دل بشر مرهم نهاده است.

مکتب دین به بشر می آموزد که چسان زندگی این جهان مقدمه و پیش درآمد زندگی آن جهانست و اعمال و افکار یکه از وی سر میزند بذکر و تخمی است که در آن جهان جوانه زده و نمو کرده است و درختی تنومند خواهد شد و انسان از بار و میوه لذت یزد و آبدار یا زهر آگین آن شیرین یا تلخ کام خواهد شد.

دین بانسان میگوید روزی فرامیرسد طومار هستی این آسمان شفاف و نیلگون و خورشید درخشان و ماه تابان و ستاره های فروزان، کوههای سربفلك کشیده، اقیانوس های ژرف و بیکران، همه و همه برچیده می شود نوامیس جهان آفرینش برداشته شده، هر آنچه یکه به تصویر بگنجد به سرعت برق رهسپار دیار عدم و نیستی می گردد در این- میان انسان نه تنها نیست و نابود نمیگردد بلکه زندگی نوی که او را با فرشتگان همراز و هم پرواز مینماید آغاز می کند

دین به انسان‌ها اعلان می‌کند که همه عیش‌ها، خوشی‌ها، کامیابی‌ها و روشنایی‌های بهشتیان و هم‌چنین همه تیرگی‌ها و آشفتگی‌های دوزخیان از کارها و معتقدات نیک و شایسته یا کردارها و پندارهای ناپسند و زشت این جهان سرچشمه می‌گیرد؛ و سعادت و خوشبختی پاک‌مردان و نیکوکاران و رنج و عذاب ناپاکان و بدکاران تمام‌شدنی نیست البته این مطلب و سخن مربوط به یک دین و آئین نیست بلکه همه آئین‌های خدائی وادیان حقه از چنین روز و چنان جهانی سخن رانده‌اند

و زست‌اخیز در ادیان گذشته

در اوستا برای هر یک از تعالیم سه گانه پندار نیک؛ گفتار نیک، کردار نیک، در بهشت (انگه‌وو هشت) یعنی بهترین زندگی - مقام و مرتبه مخصوص - معین شده است؛ اولی که جای اندیشه است در کره ستارگان دومی در فلک‌ماه و سومی در فضای بلندترین روشنائی واقع است روان نیکوکار پس از طی این سه مرحله بفضای فروغ بی‌پایان می‌رسد که «نیران» نام دارد و در آنجا بارگاه جلال آهورا یا عرش اعظم (گرو نمان یعنی خان‌ومان ستایش) است انگه‌وو هشت نیز در این مکان می‌باشد.

برای جهنم (دوزخ یاد ژانگه یعنی جهان زشت) نیز چهار مرتبه و مقام برای اندیشه بدو گفتار بدو کردار بدو قائل می‌باشد.

و در عهد عتیق در آخر کتاب جامعه سلیمان در باب ۱۲ چنین آمده است: «از خدا بترس و او امر او را نگهدار چونکه تمامی تکلیف انسان این است زیرا خداوند هر عمل را یا هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد بمحاکمه خواهد آورد» در باب ۲ کتاب اول سموئیل چنین آمده است: «خداوند می‌میراند و زنده می‌کند بقبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند خداوند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند پست می‌کند و بلند می‌سازد» در آخرین صفحه از عهد عتیق در باب ۴ کتاب ملاکی نبی چنین آمده است: «زیرا اینک آن روزیکه مثل تنور مشتعل می‌باشد خواهد آمد و جمیع متکبران و جمیع بدکاران گناه خواهند بود و یهوه صباوت می‌گوید آن روز که می‌آید انسان‌ها را چنان خواهد سوزانید که نه‌ریشه و نه

شاخه برای ایشان باقی خواهد گذاشت اما شما که از اسم من می ترسید آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بال های وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده مانند گوساله های پرواری جست و خیز خواهید کرد .

در انجیل یوحنا آیه ۳۴ چنین آمده است : «تا هر که با و ایمان آورده هلاک نکرده بلکه حیات جاویدانی خواهد یافت» و در همین کتاب آیه ۶ «کار نکنید نه برای خوراک فانی بلکه خوراکی که تاحیاتی جاویدانی باقی است که پسر انسان آن را بشما عطا خواهد کرد و اراده فرستنده من این است که هر که پسر را دید و به او ایمان آورد حیات جاویدانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم بر خیزانید» .

لوقا آیه ۱۸ : «بایشان گفت هر آینه بشما میگویم کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادر یا اولاد را بجهت ملکوت خدا ترک کند جز اینکه در این عالم چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاویدانی را .»

متی ۱۹ : «آن گاه پترس در جواب گفت اینک ما همه چیز را ترک کرده ترا متابعت می کنیم پس ما را چه خواهد بود عیسی ایشان را گفت هر آینه بشما میگویم شما که مرا متابعت نموده اید در معاد وقتیکه پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر اولاد و سبط اسرائیل داوری خواهید نمود .»

یوحنا-۵ : «و بیرون خواهند آمد . هر که اعمال نیک کرد برای قیامت ، حیات و هر که اعمال بد کرد بجهت قیامت ، داوری» .

مرقس-۳ : «هر آینه بشما میگویم که همه گناهان از بنی آدم آمرزیده می شود و هر قسم کفر که گفته باشد لیکن هر که به روح القدس کفر گوید تا بابد آمرزیده نشود بلکه مستحق عذاب جاویدانی بود» .

متی ۱۳ : «بدینطور در آخر ، این عالم خواهد شد . فرشتگان بیرون آمده ظالمین را از صالحین جدا کرده ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت . جائیکه گریه و فشار دندان باشد .»

متی-۲۳ : «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را بروی

مردم می بندید زیرا خود داخل آن نمی شوید و داخل شوندگان را مانع می شوید. ای ماران واقعی زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد .

مرقس ۹ : «وهرگاه دست ترا لغزاند او را ببر . زیرا بهتر است که شل داخل حیات شوی از آنکه بادودست وارد جهنم گردی در آتشی که خاموشی نه پذیرد جائیکه گرم انسان نمیرد و آتش خاموشی نه پذیرد .»

در انجیل مرقس ۱۳ : از تاریکی خورشید و گرفته شدن نور ماه و فروریختن ستارگان و متزلزل شدن قوای افلاک گرد آمدن فرشته ها و مجهول بودن این هنگام به جز ذات خدا سخنی رفته است .

معاد از نظر قرآن

در قرآن بیش از همه کتب آسمانی درباره روز معاد و رستاخیز و برانگیختن مردگان از قبر و کیفر و پاداش بندگان خدا و چگونگی بهشت و دوزخ و حساب و میزانی که در سنجش اعمال انسانها بکار خواهد رفت و بهم خوردن نظم این جهان، گرفتن خورشید، تیرگی ماه، کنده شدن کرات از جای خود، زلزله سخت زمین، فرو ریختن ستاره ها و... و آیات نازل شده است . اینک ما به ترجمه برخی از آیات قرآن می پردازیم.

مردگان زنده خواهند شد

قرآن در آیات زیادی زنده گشتن مردگان را در روز واپسین و قیامت وعده میدهد و میفرماید در آن روز برخی روسفید و بعضی روسیاه خواهند بود و هر کسی کیفر و پاداش اعمال نیک و بد خود را خواهد دید و آنانرا که چنین روزی را باور ندارند نکوهش و ملامت میفرماید و خلقت زمین و آسمان و آفرینش نخست خود انسان و بالاخره علم و قدرت خود را به رخ چنین مردمانی می کشد . اینک آیاتی چند ، از سوره های قرآن را در این باره ملاحظه فرمائید .

بقره ۲۰۹ : « یا مانند آن کسی که (برخی گفته اند آنکس عزیز است) به دهی گذر کرد که ویران شده بود گفت متحیرم خداوند چگونه باز این مردگان را زنده خواهد کرد

پس خداوند او را صد سال میراند ، سپس زنده اش کرده و او را برانگیخت و بدو فرمود که چند مدت در ننگ نمودی جواب داد یکروز یا پاره از یکروز خداوند فرمود نه چنین است بلکه صدسال است (که بخواب مرگ افتادی) نظر در طعام و شراب خود بنما که هنوز تغییر نیافته است و الاغ خود را بنگر (که چسان او را زنده میگردانیم) تا احوال بر تو روشن شود و ما ترا حجت برای خلق قرار دادیم که امر بعث را انکار نکنند و بنگر در استخوانهای آن که چگونه آنرا از زمین بلند کرده و گوشت بر آن میپوشانیم . چون این کار بر او آشکار گردید گفت همانا اکنون بحقیقت و یقین میدانم که خداوند بر هر چیز توانا است .

آل عمران ۱۰۶ : « روزی بیاید که گروهی روسفید و گروهی روسیاه باشند اما روسیاهان را نکوهش کنند که چرا بعد از ایمان باز کافر شدید اکنون بچشید عذاب خدا را به کیفر کفر و عصیان »

نساء ۷۸ : « خدای یگانه که هیچ خدائی جز او نیست محققاً همدرادر روز قیامت که هیچ شکی در آن نیست جمع آورد و کیست که راست تر از خدا سخن گوید . »

انعام ۱۲ : « البته شمارادر روز قیامت که بی هیچ شک خواهد آمد جمع میگرداند ولی کسانی که خود را (بفریب دنیا) در زیان افکنند ندایمان (با نروزی) نمیاورند . » و با زدر همان سوره آیه ۳۶ : « و خدا مردگان را بر میانگیزد آنگاه خلائق همه بحق باز خواهند گشت . »

رعد ۵ : « اگر تعجب میکنی ، شگفت از قول منکران معاد است میگویند : آیا ما چون خاک شدیم باز از نو خلق خواهیم شد ؟ اینان هستند که بخدای خود کافر شدند و هم اینان زنجیرهای قهر و عذاب را برگردن خود نهادند و هم اینان اصحاب دوزخ و در آن همیشه معذبند . »

نحل ۳۸ : « و کافران با مبالغه و تاکید کامل قسم یاد می کنند که کسی که مرد هرگز خداوند او را زنده نخواهد کرد (و قیامتی وجود نخواهد داشت) بلی (خیال باطلی کردند) البته قیامت و عده حتمی خدا است ولیکن اکثر مردم از آن آگاه نیستند . »

اسراء ۴۹ : « و (کافران بمعاد) گفتند آیا ما چون استخوان پوسیده شدیم باز

روزی از نوزنده و برانگیخته خواهیم شد (که هرگز چنین نخواهد بود) ای رسول ما بگو سنگ
باشید یا آهن یا خلق سخت تر از سنگ و آهن (باز با خدا زنده می شوید) پس اگر گویند
چه کسی ما را زنده میگرداند؟ بگو همان خدائیکه هم اول بار شمارا آفرید آنگاه آنها
سر خود را جنبانده و گویند پس این وعده کی خواهد بود؟ بگو ای محمد باشد که (این
حادثه بزرگ) از حوادث نزدیک باشد.

و باز در همین سوره آیه ۵۲ میگوید:

(ای رسول ما یاد کن) روزی را که خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون
کرده و با حمد و ستایش او را اجابت کنید (و با آنکه سالهای بسیار از مرگ شما
گذشته) تصور می کنید که جز اندک زمانی (در گورها) درنگ نکرده اید.

و باز در همین سوره آیه ۹۷، ۹۸، ۹۹ میگوید: «هر کدرا خداوند راهنمایی
کند آنکس به حقیقت هدایت یافته و هر که را گمراه کرد دیگر جز خدا هیچ دوست و
نکبتهایی بر او نخواهی یافت و چون روز قیامت شود بروی خود کور و گنگ و کرم محشورشان
خواهیم کرد و بدوزخ مسکن کنند که هر گاه آتش خاموش شود باز شدیدتر، سوزان و
فروزان می کنیم. اینست کیفر آنان چون آیات ما کافر شدند گفتند: آیا پس از آنکه
ما استخوانی پوسیده شویم از نو باز برانگیخته می شویم آیا (این منکرین معاد) ندیدند
و ندانستند که آن خدائیکه زمین و آسمانها را آفرید قادر است که مانند اینها را باز
خلق کند و بر آنها وقت و روز موعودی که بی شک خواهد آمد مقرر گرداند (آری با
اینهمه آیات و حجت قاطع باز) ستمکاران جز راه کفر و عناد نه پیمایند.

مریم ۶۶، ۶۷: «وانسان (بیچاره در امر معاد شك میکند و) گوید آیا چون من
مردم باز روزی سر از قبر بیرون آورده و زنده خواهیم شد؟! (از کجا معلوم است) آیا آدمی
(برای ایمان بمعاد) متذکر آن نمی شود که اول هیچ محض و معدوم صرف بود، ما
اورا ایجاد کردیم قسم بخدای تو که البته آنها را با شیاطین در قیامت محشور میگردانیم
آنگاه همرا احضار خواهیم کرد تا گرد آتش جهنم بزانو در آیند».

یس - ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱: «و برای ما مثلی (جاها لانه) زد که گفت این استخوانهای

پوسیده‌ها باز چه کسی زنده میکند؟ (ای رسول ما) بگو آن خدائی زنده می‌کند که اول بار بآنها حیات بخشید و او بهر خلقت، دانا و قادر است. آن خدائی که از درخت سبز (وتر) آتش قرارداد تا وقتی (که خواهید) بر افروزید. آیا آن خدائی که آسمان‌ها و زمین (با آن عظمت) را آفریده، بر آفرینش (موجود ضعیفی) مانند شما قادر نیست (که چون مردند باز زنده گرداند) آری البته قادر است که او آفریننده (کلیه اشیاء و دانا (بهمه موجودات) است.

قیامت از ۱ الی ۶: «چنین نیست (که کافران پنداشتند) سوگند بروز قیامت و سوگند بنفس پر حسرت و ملامت (یعنی نفس انسان که در قیامت خود را بر تقصیر و گناه بسیار ملامت کند و حسرت خورد) آیا آدمی می‌پندارد که ما دیگر ابدأ استخوانهای (پوسیده) او را باز جمع نمی‌کنیم (و به حشر زنده نمی‌گردانیم) بلی، قادریم که سر انگشتان او را نیز درست گردانیم بلکه انسان میخواهد آنچه (از عمرش) در پیش است همرا به فجور و هوای نفس گذراند (که دائم باشک و انکار) میبرد کی روز قیامت و حساب خواهد بود.

چگونگی روز رستاخیز

ابراهیم ۴۸، ۴۹: «روزی که زمین را (با مر خدا) بغیر این زمین مبدل کنند و هم آسمان‌ها را (دگرگون سازند) و تمام خلق در پیشگاه حکم خدای یکتای قاهر قادر حاضر شوند و در آن روز بدکاران و گردنکشان را زیر زنجیر قهر خدا مشاهده خواهی کرد».

کهف ۴۸: «و یاد کن ای محمد روزی که کوه‌ها را بحرکت آوریم و زمین را صاف و بدون پست و بلندی آشکارا به بینی و همرا در صف محشر از قبرها برانگیزیم و یکی را فرو نگذاریم».

انبیاء ۱۴: «روزی که آسمان‌ها را مانند طومار درهم پیچیم و بحال اول که آفریدیم باز گردانیم این وعده ما است که البته انجام خواهیم داد».

فرقان ۲۲ : «روزیکه فرشتگان را به بینند مجرمان در آنروز بشارتی از فرشته نیافته بانها گویند محروم و مخلوع (از لقا و رحمت و جنت خدا) باشید . ، و باز در همین سوره آیه ۲۵ میگوید :

«و یادکن روزی را که آسمان با ابراهیم شکافته و فرشتگان با سرعت تمام بامر حق فرود آیند پادشاهی بحق، در آنروز خاص خدای رحمان است و بر کافران که محکوم بدوزخند روز بسیار سختی خواهد بود . »

نمل ۸۷، ۸۸ : « (باز بایستی یادآور شوی) روزی را که صور (اسرافیل) دمیده شود آنروز هر که در آسمانها و هر که در زمین است جز آنرا که خدا خواسته همه ترسان و هراسان باشند و همه منقاد و ذلیل بمحشر آیند و در آنروز کوهها را بنگری و جامد و ساکن تصور کنی در صورتیکه مانند ابر (تندسیر) در حرکتند . »

زمر ۶۷، ۶۸ : «واوست که در روز قیامت زمین در قبضه قدرت او و آسمانها درهم پیچیده بدست سلطنت او است آن ذات پاک یکتا منزله و متعالی از شرک مشرکان است در صور دمیده شود تا جز آنکه خدا بقای او را خواسته دیگر هر کس در آسمانها و زمین است همه یکسر مدهوش مرگ شوند آنگاه بار دیگر در آن دمیده شود که ناگاه خلایق همه (از خواب مرگ برخیزند) و نظاره (واقعه محشر) کنند و زمین محشر بنور پروردگار روشن گردد و نامه (اعمال خلق در پیشگاه عدل حق نهاده شود و انبیاء و شهداء (گواهان) احضار شوند و میان خلق بحق حکم کنند و بهیچکس ابدأ ظلم نخواهد شد . »

حاقه از ۱۳ الی ۱۷ : « باز بیاد آر چون در صور (اسرافیل) یکبار بدمند و زمین و کوهها را بگیرند و یکمرتبه همه را خرد و متلاشی سازند آنگاه روز موعود آنواقعه بزرگ (قیامت) واقع گردد و بنای مستحکم آسمان سست شود و سخت درهم شکافد و فرشتگان بر اطراف آسمان باشند و عرش پروردگارترا در آنروز هشت ملك مقرب بگیرند و شمارا در پیشگاه حساب حاضر کنند هیچ کار از اسرار مخفی شما پنهان نخواهد ماند اما کسی که نامه اعمال او را بدست راستش دهند گوید بیائید نامه مرا

بخوانید من ملاقات این روز حساب را اعتقاد داشتم این چنین کس در عیش و زندگانی خوشی خواهد بود، در بهشت عالی رتبه که میوه های آن همیشه در دسترس است (و خطاب رسد که) از طعام و شراب های لذیذ و گوارای بهشتی هر چه خواهید تناول کنید شمارا گوارا باد این پاداش اعمال گذشته دنیا است که برای امروز خویش پیش فرستادید .

«و اما آنکس که کتاب عملش را بدست چپ دهند، گوید ای کاش نامه مرا بمن نمیدادند و من هرگز از حساب اعمالم آگاه نمی شدم یا یک کاش مرگ مرا از چنگ این غصه و عذاب نجات میداد و مال و ثروت من امروز بفریادم نرسید و همه قدرت و حشمت من محو و نابود گردید و (خطاب قهر رسد) او را بگیرد و در غل و زنجیر کشید تا بازش بدوزخ در افکنید آن گاه به زنجیر یک طولش هفتاد ذراع است در کشید که بخدای بزرگ ایمان نیاورده و هرگز مسکینی را بر سفره طعام خود بر غبت نخوانده است بدین سبب امروز هیچ خویش و دوستداری که بفریادش رسند در اینجا ندارد و طعامی غیر از چرک و پلیدی دوزخیان نصیبش نیست که کسی آن طعام را جز اهل دوزخ نمی خورد .»

مزمع ۱۴ : «آن روزیکه زمین و کوهها بلرزه در آید و تل ریگی شود و چون

موج روان گردد .»

معارج ۱ الی ۱۰ سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی است از رسول (ص) پرسید که آن عذاب چه مردمی راست . بداند ، که بر کافران است و هیچ کس از آنان دفع نتواند کرد ، آن عذاب از قهر خدای مالک آسمانها است ، فرشتگان و روح الامین بسوی خدا بالاروند در روزیکه مدتش پنجاه هزار سال خواهد بود . پس ای رسول بی هیچ چیز جزع و تشویش مکن صبر نیکو پیش گیر . که این مردم غافل (کافران) آن روز را بسیار دور بینند و ما نزدیک می بینیم روزیکه آسمان بدان عظمت چون فلز گداخته شود و کوههای بدان صلابت مانند پشم زده متلاشی شود و هیچ کس از خویش خود جو یا نشود .

قیامت ۷-۱۰ دیگر روزیکه چشمهای خلائق از وحشت و هول خیره بماند و ماه تاریک شود و خورشید و ماه گرد هم آیند و در آن روز انسان گوید کجا مفر و پناهی

خواهد بود .
 نبأ ۱۷ - ۲۰ همانا روز فصل (یعنی روز قیامت که در آن فصل خصوصتها شود) و عده گاه خلق است آن روزیکه در صور بدمند (تا مردگان زنده شوند) و کوهها مانند سراب گردد .

نبأ ۳۸ - روزیکه آن فرشته بزرگ روح القدس با همه فرشتگان صفزده و بنظم برخیزند و هیچکس سخن نگوید جز آنکس که خدای مهربانش اذن دهد و او سخن بصواب گوید .

فجر ۲۱ - ۲۳ چنین نیست (که دنیا طلبان پندارند روز قیامت نیست البته هست) روزیکه از زلزله پی در پی زمین بکلی خورد و متلاشی شود و آن هنگام امر خدا و فرشتگان قهر و لطف خدا صف در صف بعرضه محشر آیند و آن روز جهنم را (پدید) بیاورند و همان روز آدمی متذکر کار خود گردد (و از خواب غفلت بیدار شود) و آن تذکر چه سود بحال او بخشد ؟

اینست خلاصه نظریات ادیان درباره قیامت و بعث و جهان پس از مرگ و بهشت و دوزخ و کيفر و پاداش بدکاران و نیکوکاران اکنون گفته های باب و بها را در این باره برای شما نقل میکنم .

رستاخیز از نظر باب

باب در عین حال که منکر قیامت و بعث باین معنی است و صراحتاً میگوید کسی از قبر برانگیخته نمیشود اعتراف میکند که کسی از جهان پس از مرگ اطلاعی ندارد و بجز خدا کسیرا راهی باین جهان نیست همه آیات قیامت و بعث و بهشت و دوزخ و کيفر و پاداش بآمدن پیغمبر و افسین و پذیرفتن و نپذیرفتن او را تاویل می نماید باب میگوید بآمدن من قیامت اسلام برپا شد و من تازه ام روز قیامت اسلام باقیست روزیکه من مردم روز قیامت اسلام بیایان میرسد و منظور از بعث و برانگیختن اینست که من میگویم مثلاً ملا حسین بشرویه علی بن ابی طالب است علی بن ابی طالب مبعوث میشود یا میگوید

فلانکس که بمن ایمان آورده فلان شخص صدراسلام است این او میگردد و اگر گفتم این فنجان که پیش من است همان فنجان یا استکان است که پیش پیغمبر بوده این فنجان همان استکان میشود .

باب گوید: منظور از اینکه در قیامت گروهی به بهشت و گروهی بدوزخ میروند اینست که پیغمبر و اسپن که مبعوث گردید از پیروان پیامبر پیشین آنانکه او را تصدیق میکنند به بهشت ایمان وارد میشوند و آنانکه تکذیب مینمایند بدوزخ کفر و نفی وارد میگردند و گاهی میگوید مقصود از بهشت منم و درهای بهشت آنهایی هستند که بمن ایمان آورده اند و منظور از نعمتهای بهشتی احکامیست که من آورده و گفته ام مثلاً فلان چیز برای شما حلال و جایز است زیرا اگر میگفتم حرام است آنچیز برای شما حرام میشد پس این نعمتی است که از طرف من بشما رسیده است اینک عین گفته های او را در اینجا می آوریم :

«الباب السابع من الواحد الثانی فی بیان القیامة ملخص این باب آنکه مراد از قیامت یوم ظهور شجره حقیقت است (یعنی آمدن پیامبر بعدی) و مشاهده نمیشود احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشند بلکه همه امر موهومیرا؛ توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد و عند عرف اهل حقیقت مقصود از قیامت اینست که از وقت ظهور شجره حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن قیامت است مثلاً از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود که ظهور الله در آن زمان ظاهر بود بظهور آن حقیقت که جزا داد هر کس که مؤمن بموسی بود بقول خود و هر کس مؤمن نبود جزا داد بقول خود زیرا که ما شهیدالله در آن زمان ما شهیدالله در آنجیل بود و بعد از یوم بعثت رسول الله (ص) تا یوم عروج آن قیامت عیسی بود که شجره حقیقت ظاهر شده بود در هیکل محمدیه و جزا داد هر کس که مؤمن بعیسی بود و عذاب فرمود بقول خود هر کس که مؤمن بآن نبود .

و از این ظهور شجره بیان (خود علیه السلام) الی ما یغرب قیامت رسول الله است که در قرآن خداوند وعده فرموده بود که اول آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب

پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دوویست و شصت که یکهزار و دوویست و هفتاد از بعثت (۱) بوده باشد اول قیامت قرآن بوده والی غروب شجره حقیقت قیامت قرآن است زیرا که شیء تا بمقام کمال نرسد قیامت اون (آن) نمیشود و کمال دین اسلام الی اول ظهور منتهی شد و از اول ظهور تاحین غروب آثار شجره اسلام آنچه هست ظاهر میشود .

« و قیامت بیان در ظهور من یظهره الله است زیرا که امروز بیان در مقام نقطه است و در اول ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است و ظاهر میشود ثمرات اشجار یکه غرس کرده بچینید چنانچه ظهور قائم آل محمد بعینه همان ظهور رسول الله است .

و نیز او میگوید «الباب الحادی والعشرین الواحد الثانی فی بیان ان البعث حق ملخص این باب آنکه کل را خداوند خلق فرموده با آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علین که متعلق بحروف آنها است و دون آنها که متعلق بحروف آنها است و هر شیئی که اطلاق شئیت بر او شود در یوم قیامت مبعوث میگردد و بعث هر شیء بذکر من یظهره الله است در آنروز زیرا که خلق آن شیء هم در اول بذکر او بوده اگر چه در ظهور قبل او بوده .

« مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که الان بین یدی الله گذارده شده در یوم قیامت مبعوث میگردد و بکینو نیته و نایته و نفسا نیته و نیته و در وقتیکه شجره حقیقت تنطق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه اوست در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون (آن) میشود چنانچه قبل وجود او بقول نقطه بیان بوده مثل در حد جماد زده شد تا در کل عوالم کل در رک نمایند مثلاً در این کور حروف حی قرار داده بقول خود در آن قیامت از هر نفسیکه بخواید این حروف را مبعوث میفرماید بقول خود .

« و بعثت هیچ نفسی از نفس میت نمیشود که از قبر ترابی بیرون آید بلکه بعث کل از نفس احواء آن زمان میگردد اگر از علین است از مؤمنین و اگر از دون علین است از دون

(۱) باب در اینجا فاصله میان بعثت و هجرت را بر خلاف تواریخ ده سال پنداشته با آنکه

۲ - سنه ۱۲۰۷ / بیان رسالت باب (۲)

سیزده سال است .

آن (۱) .

در باره بهشت و دوزخ ملخص کلماتش اینست (۲) تاکنون جز مظاهر خداوند کسی معنی بهشت و دوزخ و جنت و نار را نفهمیده و حقیقت بهشت اینست که در علم خدا هیچ جنتی بزرگتر از این نیست که خداوند ظهور فرماید با آمدن پیامبران چنانکه انبیاء در هر دوره جنت آن دوره بوده اند تا نوبت رسید به پیغمبر اکرم .

در دوره قرآن جنتی بزرگتر از پیغمبر اکرم و پس از او از امیر المؤمنین علیه السلام و پس از او از ائمه اطهار به ترتیب تا برسد بحرف میم (منظور محمد بن الحسن علیهما السلام است) نبوده و نیستند .

بعد که دوره بیان آغاز شد و این دوره در حقیقت همان آخرت دوره فرقان است جنتی در علم خداوند بزرگتر از نقطه بیان (علیمحمد باب) نیست .

و چون در دوره بعد من یظهره الله ظهور نماید که آخرت همان نقطه بیان است جنتی اعظمتر از من یظهره الله نخواهد بود خداوند از برای هر جنتی که ظهور پیغمبر است نوزده باب قرار داده چنانچه در دوره بیان حروف حی ۱۸ نفرند با خود نقطه بیان میشوند ۱۹ نفر .

«مقصود از حظ و لذت هم توحید و تسبیح و تقدیس خداوند است و برای مؤمن بالاتر از او حظی نیست و چون خداوند کسیرا بدرجه باییت یا امامت یا نبوت رسانید غایت لذت اداء شکر او است و هم چنین اگر مؤمنین در سایه گفته پیغمبر به یک نعمتی رسیدند مثلا او گفت پس از پدر ارث میبرد و در نتیجه گفته او پسری از پدری ارث برد این حظ این بهشت است زیرا اگر او نفی ارث میکرد پسر نمیتوانست آن ارث را ببرد پس این نعمت عطیه آن جنت است .

«در دوره قرآن پوشیدن حریر برای مردها حرام است ولی در دوره بیان حلال شده این نعمت و عطیه این جنت است .»

(۱) بیان فارسی باب ۱۱ واحد ۲

(۲) بیان فارسی باب ۱۶ واحد ۲

« اینست حقیقت جنت در عالم حیوة و اما پس از موت چیست او را جز خدا کسی آگاه نیست .

« چه بسا اشخاصیکه در دوره دینی از اهل جنت است . و در دین بعد از اهل آتش هیچ جنتی از برای هیچ کس بزرگتر از این نیست که در هنگام آمدن پیغمبری او را بفهمد آیات او را بشنود و باو ایمان آورد و بقاء او که لقاء الله است برسد و در رضای او سیر نماید و از لذات جنت او متنعم گردد و حمد خدا را امروز این جنت هست همه از او محتجب و ممنوع هستند ویرا در کوهی تنها حبس کرده اند هیچ آتشی از برای آنها از این عملشان بزرگتر نیست چنانچه برای مؤمنین هیچ جنتی بزرگتر از ایمانشان نه ، و اگر کسی در جنت است همه تملکات و متعلقات او هم در جنت است زیرا جنت امرش اینست که منسوب الی الله باشد و اگر چیزی منسوب بر مؤمن شد منتسب الی الله است چنانچه این حجره تاریک من که درو پنجره هم ندارد چون منسوب بمن است از اعلیٰ غرف رضوان است و همه ذرات او میگویند انی انا لله لا اله الا انار بکل شیء و در حجره که ساکن بوده ام این طور بوده است و آن حجره اتیکه دشمنان من ساکنند از مراحل جهنم است هر چند کاخ رفیع باشد .

این بود نظریه علیمحمد باب در باره قیامت ، بعثت عذاب ؛ لذت ، بهشت و دوزخ و عین همین مطالب را در باره ساعت و حساب و صراط و جزاء و قبر تکرار نموده است بنا بر این علیمحمد بر خلاف تعالیم و گفته های همه انبیاء و پیامبران با آن مطالبیکه در پیش گفتار نوشتیم کار ندارد و اصلا رستاخیز با آن معنی را باور ندارد .

او همه آن مطالب را بخود تأویل نموده و میگوید قیامت با آمدن من برپا شد جزاء و کیفر همان بود که من دادم باینکه یکی را خوب و مؤمن و دیگری را بدو کافر خواندم بهشت منم و درهای بهشت گروندگان بمن هستند لذت و نعمت بهشت همان دستوراتیست که من به بابیان داده ام مثلاً گفته ام پوشیدن حریر برای شما جایز است ، دوزخ و نار باور نکردن من است بعث و برانگیخته شدن جزاین نیست که من بکسی بگویم تو علی بن ابیطالبی یا حسن بن علی یا حسین بن علی هستی .

اکنون باید از بهائیان پرسید چنین بهشتی چه سودی بحال بشر دارد و چنین دوزخی چه زیانی بکسی میرساند اگر همه جزاها و کیفرها و پاداشها برای نیکان و بدان بدین قرار است و بس، پس چرا انسان از ترس دوزخ خود را محدود و مقید بقیود مذهب سازد و از لذائذ و نعمتهای جهان چشم ببوشد و آزاد و بی قیدزندگی نکند.

رستاخیز از نظر بهاء

حسینعلی بهاء در بحثهای قیامت و بعث و دوزخ و . . . چیزی بر گفته‌های باب نیافزوده بلکه همه گفته‌های باب را بدون چون و چرا پذیرفته است چنانچه در کتاب بدیع صفحه ۳۳۸ چنین میگوید: قدری تفکر نما که چقدر توهمات در مابین ملاء فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت و بعد از ظهور نقطه اولی روح ماسوا فنداه معلوم شد که جمیع خاطی بودند و بقطره از علم مشروب نه.

ولی باید توجه داشت بنا بر گفته باب قیامت اسلام و قرآن با بعثت باب شروع شده و با غروب و مرگ وی هم پایان پذیرفته است و قیامت بیان هم با ظهور من بظهره الله - که بعقیده حسینعلی جزا و کسی نیست - شروع شده و با مرگ او پایان می‌پذیرد پس هر چه در قرآن راجع بقیامت و علائم آن و بعث و نشر و بهشت و جهنم و غیره آیات نازل شده تاویل بآمدن علیمحمد میشود، میرزا حسینعلی که همه این گفته‌ها را قبول کرده آیات قرآن را بآمدن خویش تاویل نموده است و نفهمیده است که بنا بر ادعای خودش او قیامت با بیان را برپا نموده است نه قیامت مسلمین را چونکه قیامت مسلمین با آمدن علیمحمد برپا شده و گذشته است دیگر معنی ندارد آیات قرآن که درباره قیامت (ظهور باب) و علائم آن نازل شده بحسینعلی تطبیق گردد.

ما عین سخنان او را با تلخیص از کتاب اشراقات در اینجای آوریم «یا ایها المتوجه الی انوار الوجه قد احاطت الاوهام علی سکان الارض و منعمت عن التوجه الی افق الیقین و اشراقه و ظهوراته و انواره بالظنون منفر عن القیوم بتکلمون باهوائهم و لا یشعرون منهم من قال هل الایات نزلت قلای و رب السموات هل انت الساعة بل قضت و مظهر-

البينات قد جاءت الحاقة وانى الحق بالحجة والبرهان قد برزت الساهرة والبرية في
 وجل واضطراب قدانت الزلازل وناحت القبائل من خشية الله المقتدر الجبار قل الصاخة
 صاخت واليوم لله الواحد القهار وقال وهل الطامة تمت قل اى ورب الارباب وهل القيامة
 قامت بل القيوم بملكوت الايات وهل ترى الناس صرعى بلى وربى الاعلى الابهى قال
 اين الجنة والنازل الاولى لقائى والاخرى نفسك يا ايها المشرك المرتاب قال انا لا ترى
 الميزان قل اى وربى الرحمن لا يراه الا اولوا الابصار قال هل سقطت النجوم قل اى اذا كان
 القيوم فى ارض السرفا اعتبروا يا اولوا الابصار قد ظهرت العلامات كلها اذا اخرجنا بيدا القدرة
 من جيب العظمة والاقتدار يقول الناقد هل نفخ فى الصور قل بلى و سلطان الظهور قال
 الذين كفروا متى انفطرت السماء قل اذ كنتم فى احداث الغفلة والضلال من المشركين من
 يمسح عينيه وينظر اليمين والشمال قل قد عميت ليس لك اليوم من ملاذ منهم من قال هل
 حشرت النفوس قل اى وربى اذ كنت فى مهاد الاوهام .

ترجمه : اى رو آورنده بسوى انوار من ، او هام و خرافات ساكنين زمين را فرا
 گرفته و آنان را از توجه بافق يقين (منظور خود حسينعلى است) و از توجه باسراق و
 ظهورات و انوار او باز داشته با گمانهاى بى اساس از قيوم (حسينعلى) محروم شده اند و از
 روى هوا و هوس سخن ميرانند و نمى فهمند بعضى از آنان ميگويند : آيا آيات نازل شده
 بگو بلى سوگند بخداى آسمانها . و بعضى ميگويند : آيا ساعتى (از اسامى قيامت) فرا
 رسیده بگو و تمام شده قسم بخداى اظهار کننده دليلها ، حاقه (از اسامى قيامت) آمده
 و حق هم با دليل و برهان رسیده است ساهره (از اسامى قيامت) ظاهر گشت در حالیکه
 مردم در اضطراب و پریشانی بودند . زلزلهها (که از علائم قيامت است) رخ داد و مردم
 از ترس و خوف خداى مقتدر جبار زارى و مويه کردند بگو فریاد کننده فریاد کرد : امروز

سلطنت و فرمانروائی متعلق بخداست و بس - برخی پرسیدند - آیا طامه (از اسامی قیامت است) پایان یافت ؟ بگو آری قسم بخدای رب الارباب و آیا قیامت قیام نمود ؟ بگو آری سوگند بخدای قیوم و ملکوت آیات . آیا مردم را از خوف و خشیت بخاک افتاده می بینی ؟ بگو آری قسم بخدای اعلی و ابهی .

- برخی از مردم - پرسید کوبهشت و کودوزخ ؟ بگو بهشت دیدار و حضور من است و دوزخ نفس تست این بی کیش و کافر گفت ، میزان را - که در روز رستاخیز برای سنجش اعمال نیکوکاران و بدکاران مهیا خواهد شد - نمی بینم بگو بخدای رحمن او را جز صاحبان بصیرت نمی بیند گفت آیا ستارگان پراکنده شدند ؟ (از علائم روز قیامت است) بگو آری در روزیکه قیوم (حسینعلی بها) در زمین سر (مراد ادرنه ترکیه است) بود پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت همه علامات و نشانه های قیامت نمایان شد روزیکه مادست قدرت را از گریبان عظمت بیرون آوردیم .

می پرسد آیا صوردمیده شده ؟ بگو آری سوگند بسطان ظهور کافران گفتند درچه هنگام آسمان برچیده شد ؟ بگو هنگامیکه شما در غفلت و گمراهی بودید از مشرکین برخی دستهای خود را بچشمهای خود مالیده بر است و چپ نگاه میکند بگو کور شدی دیگر امروز برای تو پناهی نیست.

برخی از آنان میگویند آیا نفوس مردم برانگیخته شده اند ؟ بگو آری وقتیکه تو در گهواره او هام آرمیده بودی،

این نمونه از گفته های حسینعلی است در این باره ما او را از کتاب اشراقات در اینجا آوردیم حسینعلی در کتاب بدیع و ایقان و الواح عربی که با اقدس در یکجا طبع شده است و هم چنین پسرش میرزا عباس در موارد مختلف مکاتیب این گفته ها را با بیانه های گوناگون تکرار نموده اند . البته میدانیم در قرآن امتداد در روز رستاخیز پنجاه هزار سال تعیین شده است با بیان و

بهاثیان میگویند پنجاه هزار سال در يك چشم بهم زدن سپری شد و چون بحسین علی بها
اعتراض میکنند که باب گفته پیغمبر پس از من دو هزار سال بعد خواهد آمد تو چرا زود آمدی
میگوید همانگونه که پنجاه هزار سال قرآن در يك آن سپری شده دو هزار سال بیان نیز در
يك چشم بهم زدن تمام شد و در کتاب بدیع (۱) چنین گوید در خود آن مشرکین خمسين الف
سنه يوم قیامت را میدانستند که به يك ساعت منقضی شد بگوای بی بصران همان معنی در
اینجا جاری. پنجاه هزار سال در ساعتی منقضی شود حرفی نداری و لکن اگر دو هزار سال بعد هم
شما در سنین معدوده منقضی شود اعراض مینمائید.

بخش سوم - مقاله اول

بایان

نمایند که در این صورت، هر چه در این باره می‌تواند بیان کند، باید در این باره بیان کند. این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند.

دلایلها

در این باره، دلایل متعددی وجود دارد که می‌تواند به اثبات این امر کمک کند. این دلایل عبارتند از: اولاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثانياً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثالثاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند.

در این باره، دلایل متعددی وجود دارد که می‌تواند به اثبات این امر کمک کند. این دلایل عبارتند از: اولاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثانياً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثالثاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند.

در این باره، دلایل متعددی وجود دارد که می‌تواند به اثبات این امر کمک کند. این دلایل عبارتند از: اولاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثانياً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند. ثالثاً، این امر در صورتی که در این باره هیچ‌گونه اطلاعی نداشته باشد، باید در این باره بیان کند.

دلایلها

اکنون که از نظریات باب و بهاء درباره توحید و نبوت و مهدویت و دعاوی آنان دعوی الوهیت ، دعوی پیامبری و دعوی مهدویت و قائمیت فارغ گشتیم به شرح و تفصیل دلایلهائی که برای گفته های خویش آورده اند و گلپایگانی هم همه آنها را در کتاب «فرائد» گرد آورده می پردازیم :

ابوالفضل گلپایگانی پس از آنکه بدست فاضل قاینی ارشاد و هدایت و باصطلاح بهائیان تبلیغ شد و به سلك پیروان میرزا در آمد ، نخست از طرف حسینعلی و پس از آن از ناحیه میرزا عباس مأمور نوشتن کتاب های استدلالی (تبلیغاتی) گشت او نیز قلم بدست گرفته در انجام مأموریت خود هیچگونه قصور و کوتاهی روانداشت با تلفیق الفاظ و بافتن رطب و یابس بهم ، دین خود را به ار با بانس نیکو ادا نمود .

مهمترین نوشته های این مرد کتاب «فرائد» است وی در این کتاب علاوه بر اینکه کوشیده به ایرادات و اعتراضات شیخ الاسلام تفریسی پاسخ گوید دلایلهائی را که در نوشته های باب و بهاء بطور ناقص و سرپاوشکسته موجود است سر و صورتی داده و چیزهائی از خود بر آنها افزوده است .

عقیده بهائیان بر آن است که این کتاب از نظر انسجام الفاظ و استحکام ادله و قدرت منطق و پرورش مطالب از شاهکارهای علم و ادب و فلسفه و منطق است و در سطحی است که با آیات باب و بهاء پهلومی زند و محال است کسی بتواند يك مطلب بلکه يك جمله او را رد کند ما ادله حقانیت باب و بها را بنقل از کتاب مزبور در این جا می آوریم .



میرزا ابوالفضل گلپایگانی صاحب کتاب فراند
در دو شکل مختلف

اودر گفته خود به آیاتی از قرآن مجید و روایاتی از اهل بیت و بالاخره به دلیل نفوذ و غلبه استدلال نموده است ولی پیش از آنکه به این مطالب وارد شود بعنوان پیش گفتار؛ رجز نسبتاً مفصلی خواننده و خوشبختانه با همان رجز عذر همه نوشته‌های خود را خواسته است.

اینک پاره‌ای از همان رجز خوانی یا پیش گفتار او را در اینجا می‌آوریم و پس وارد چگونگی ادله اومی شویم.

در صفحه ۹ چنین می‌گوید: «همه کتب و صحائف آسمانی دلالت دارد در آخر الزمان بسبب طواع دونیر اعظم عالم بر تبه بلوغ میرسد او هام و خرافات دوره اش پایان می پذیرد اختلافات دینی و مذهبی از عالم زایل میگردد جهان بردین واحد استقرار یابد ضغائن صدور محو؛ عداوت بمحبت تبدیل، جنگ بر افتد آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد نسیم رحمت بوزد، غمایم عدل سایه گسترده، امطار فضل بیارد، غبار ظلم و ستم در اقطار فرو نشیند».

پس می‌گوید: «در توریة از این دوروز یوم الرب و یوم الله و از این دو ظهور نزول ایلیانبی و ظهور الله و در انجیل یوم الرب و یوم الملکوت و از دو ظهور رجعت یحیی و نزول ثانی عیسی و در قرآن یوم الله و یوم الحسرة و یوم الجزاء و یوم التلاق و قیامت و ساعت و در احادیث نبویه از ظهور مهدی و از ثانی قیام روح الله و در احادیث از اول به قائم و از ثانی ظهور حسینی تعبیر گشته است».

ما فعلا از اینک در کتب و صحائف آسمانی توریة و انجیل و قرآن اصلا چنین چیزی هست یا از بیخ و بن دروغ است می‌گذریم و فرض می‌کنیم همه این گفته‌ها درست است و چنین وعده‌هایی در کتب پیشینیان داده شده ولی می‌گوئیم حال که از ظهور باب ۱۲۸ سال و از مرگش ۱۲۱ سال و از ظهور و هم چنین مرگ حسینعلی در حدود یک قرن می‌گذرد و تا کنون نه تنها تمام آن وعده‌ها بظهور این دونفر عملی نگردید حتی برای نمونه یک وعده از این وعده‌های شیرین رؤیائی جامه عمل نپوشیده است. و بلکه همه و همه بر عکس واقع شده است زیرا نه عالم از لحاظ فضیلت و تقوی و پاکی اخلاق و صلاح و انسانیت بهر تبه بلوغ

رسیده بلکه مرا حلی هم دور شده و هنوز نیز روز به روز به سیر نزولی سرسام آور خود ادامه میدهد آمار وحشتناک و تکان دهنده کشورها از جنایات و فحشاء و فساد گواہ زنده ما است .

و نه دوران اوهام و خرافات پایان پذیرفته است هنوز هم در هندوستان در سرکشتن گاو مقدس اعتصاب عمومی برپا می شود و در قلب آمریکا بودائیان در معبد خود مجسمه بودا را پرستش می کنند و در اقطار مختلف، مردم سحر و جادو و طلسم و فال بینی از روی حساب ابجد و . . . را باور دارند باب و بهاء گذشته از اینکه با این چیزها مبارزه نکردند بلکه تا توانستند زشت ترین خرافات و اوهام را از عقیده به حروف ابجد و کیمیاگری گرفته تا بت پرستی و دعوت مردم به پرستش خود در میان مردم رواج دادند و هم چنین نه اختلافات دینی و مذهبی از عالم زایل گشت و نه جهان واحد استقرار یافت زیرا گذشته از اینکه همه اختلافات پیش از باب و بهاء در جای خود ثابت و برقرار است و هیچ کدام پایان پذیرفته با آمدن آنان نغمه های تازه ای هم بر آواز طنبور افزوده شد از قبیل بایبگری؛ بهائیکگری؛ ازلی گری، میثاقگری، ناقضین و اخیراً سمائی گری و چهارده کشور هم از برکت وجود آنان فاتحه هر چه دین و مذهب است خوانده و رسماً اعلام کمونیستی کرده اند و اما اینکه گفته ضغائن صدور محو، عداوت بمحبت تبدیل گردد همه میدانیم از قرن هیجدهم میلادی باین طرف بشر در نتیجه ترقیات علوم و صنایع با مظاهر تمدن آشنا شده و زندگی نوی- زندگی ماشینی- را آغاز نموده است و به نسبت ترقیات و پیشرفتهای روز افزون گرایش بمادیات و خودکامگی افزایش یافته عواطف جریحه دار شده ارزش اخلاقی تنزل نموده و زندگی قیافه خشک و عبوس خود را نشان داده است اوضاع نابسامان در هم ریخته بین المللی، استعمار نوینی که سایه شوم و نکبت بار خود را بر سر ملل افریقا آسیا، آمریکای لاتین انداخته است کشتار بی رحمانه و دمنشانه گنکو، حمام خونینی که درویتنام درست شده، تضاد اقتصادی و سیاسی بلوک شرق و غرب، اضطراب و تزلزل خاور میانه، قربانی یک میلیون نفری الجزائر، در راه یک خواسته مشروع و قانونی؛ برادر کشی در عدن و عربستان جنوبی، اختلاف و کشمکش یونان و ترکیه بر سر قبرس و صدها نظایر

اینها که پس از ظهور این دونیر اعظم!! به وقوع پیوسته برهان متقن و دلیل دندان شکنی است بر اینکه ضغاین صدور محو نشده و عداوت به محبت تبدیل نیافته است.

آری ظهور و بروزیکه تخم شوم عداوت و دشمنی را در میان حسینعلی و برادرش یحیی و خواهرش و میرزا عباس و برادرش میرزا محمدعلی و پیروان و سر سپردگان آنها چنان میکارد که دردمرگ نیز بادل های آکنده از بغض و عداوت و نفرت نسبت بیکدیگر چشم از این جهان برمی بندند چگونهمی تواند ضغاین صدور جهانیان را محو نماید

از همه بدتر اینکه گلپایگانی گفته با آمدن این دو ظهور جنگ بر افتاده و آلات حرب به ادوات کسب مبدل خواهد شد زیرا جنگ جهانی دوم با آنهمه کشتار و خرابی و عواقب شوم پس از ظهور آن دونیر اعظم رخ داد و فعلا نیز دولتهای بزرگ و قوی جنگ جهانی دیگر را که صدبار مهیبتر و خطرناکتر از جنگ پیش است با سلاح های مخرب اتمی که می تواند یک منطقه وسیعی را در یک چشم بهم زدن به جهنم سوزانی تبدیل کند و موشک های قاره پیما که ده ها تن مواد منفجره را می تواند بر روی هدف بریزد تهیه می بینند و در نتیجه سابقه خطرناک تسلیحاتی، بشریت بلکه حیات، بر لب پرتگاه نابودی قرار گرفته است.

از اینها که گفتیم تکلیف وعده های دیگر هم که وزیدن نسیم رحمت و گسترش سایه غمایم عدل و باریدن امطار فضل و فرو نشستن غبار ظلم و ستم است معلوم گشت. آیا باز هم می توان گفت باب و بهاء همان دونیر اعظم هستند که کتب آسمانی ظهور آنها را با این وعده ها و نشانه ها بپامزده داده اند.

بدین جهت بود که گفتیم این مرد با این گفتار عذر همه گفته های خود را خواسته است این بود نظر ما درباره پیش گفتار اینک ادله ای را که بدانها برای اثبات حقانیت مذهب باب و بها استدلال کرده بر رسی مینمائیم.

بخش سوم - مقاله دوم

تای آ - لولیان

تای آ - لولیان

دلیلها - آیات

بحث اول آیات ۱ آیه ۲۱۰ سورة بقره .

۲ - آیه ۳۳ سورة نباء .

۳ - آیه ۲۵ سورة نور .

۴ - آیه ۴۱ الی ۴۵ سورة حاقه .

۵ - آیه ۴۷ سورة حج .

معنی حقیقی آیه مبارکه .

۶ - آیه ۵ سورة سجده .

بهبتر است دانسته شد
 خداوند در قسم اسماء و صفات
 همانا انبیاء و اولیاء می باشد
 باید خدا را شناخت و او را
 شناختن مظاهر خدا و پرست
 نمی تواند هیچگونه رابطه
 گلیا یگانی و همراه
 آیه را که گذشت بر آن افز
 از غلط بودن این گفتار هر
 ممکن است مظاهر یکه
 شیخیه هم پیامبران و هم
 و شوقی بلکه ملا حسین بش
 هیچکدام را شارع و م
 باشد و قادیانی و متمهدی
۲ - یوم یقوم الی
 روزی که روح بر م
 حسینعلی است که قیام کر
 اینجا علیمحمد و
 همان قائم است قائم هم ش
 نمی باشد . دلیلی محکمتر
 این سخن همانند
 میگفت من نامم احد است
 خدایم چنانکه در قرآن
 احد خداست و صمد خدا

و مع مخالفه - و همین شیخ

دلیلها - آیات

بحث اول آیات

لرون الا ان یا تیهم الله فی ظلمل من الغمام والملائكة (سوره

تدل آیات

د می گوید معنی این آیه چنین است مردم انتظار نمی کشند مگر
 ملائکه در روی پاره های ابر بیاید و چون آمدن خدا محال است
 آمدن مظاهر خدا است و مظاهر هم جز علیمحمد و حسینعلی کسی

س کوچکترین اطلاعی از قرآن داشته باشد میداند این آیه در مقام
 است که بادیدن نشانه های حق و معجزات پیامبران در عناد و لجاجت خود
 ر چه بروضوح حق افزوده می گشت آنان نیز در افکار خود با فشاری
 ناوند در این آیه می فرماید اینان که در مقابل اینهمه آیات حق و
 ناه می کنند و ایمان نمی آورند و به دستور حق کردن نمی گذارند لابد
 وند خودش به پاره های ابر سفید سوار شده با سپاه خود از فرشته ها
 ینان بیاید این هم که محال و نشدنی است .

ان بی سواد و کودن باشد سخن باین روشنی را نفهمد و بگوید معنی
 بیاید و چون آمدن و رفتن، قرب و بعد در خدا معنی ندارد پس منظور
 می آیند .

دلیلها - آیات

بحث اول آیات

۱ - هل ينظرون الا ان يأتیهم الله فی ظلمل من الغمام والملائكة (سوره بقره آیه ۲۱۰) .

نگارنده فرأند می گوید معنی این آیه چنین است مردم انتظار نمی کشند مگر این را که خداوند با ملائکه در روی پاره های ابر بیاید و چون آمدن خدا محال است لابد مقصود از آیه آمدن مظاهر خدا است و مظاهر هم جز علیمحمد و حسینعلی کسی دیگری نیست .

پاسخ - هر کس کوچکترین اطلاعی از قرآن داشته باشد میداند این آیه در مقام توبیخ و سرزنش کسانی است که بادی بن نشانه های حق و معجزات پیامبران در عناد و لجاجت خود اصرار میورزیدند و هر چه بروضوح حق افزوده می گشت آنان نیز در افکار خود پافشاری بیشتری میکردند خداوند در این آیه می فرماید اینان که در مقابل اینهمه آیات حق و نشانه ها و معجزات نگاه میکنند و ایمان نمی آورند و به دستور حق کردن نمی گذارند لابد چشم براهند که خداوند خودش به پاره های ابر سفید سوار شده با سپاه خود از فرشته ها برای هدایت و ارشاد اینان بیاید این هم که محال و نشدنی است .

چقدر باید انسان بی سواد و کودن باشد سخن باین روشنی را نفهمد و بگوید معنی آیه این است که خدا می آید و چون آمدن و رفتن، قرب و بعد در خدا معنی ندارد پس منظور این است مظاهر خدا می آیند .

بہتر است دانسته شود این سخن را از شیخی‌ها گرفته است زیرا آن‌ها می‌گویند: خداوند دو قسم اسماء و صفات دارد ذاتی و اضافی و منظور از اسماء و صفات اضافی خداوند همانا انبیاء و اولیاء می‌باشند و آن‌ها مظاهر خداوندند و دستوراتیکه در دین داده شده باید خدا را شناخت و او را عبادت و پرستش نمود و با و پناه برد و یاری از او جست مقصود شناختن مظاهر خدا و پرستش آن‌ها و پناه بردن بآنها و یاری جستن از آنها است زیرا بشر نمی‌تواند هیچگونه رابطه‌ای با ذات خدا داشته باشد.

کلیاتی و همراهانش این سخن ناروا و غلط را از شیخیه گرفته و آن تفسیر غلط آیه را که گذشت بر آن افزوده و به گمان خود نتیجه خوبی گرفته‌اند ولی نفهمیده‌اند اگر از غلط بودن این گفتار هم چشم پوشی شود منظور اینان را باز تأمین نمی‌کند زیرا ممکن است مظاهر یک بعد خواهد آمد وصی و تابع باشند نه شارع و مستقل چنانچه شیخیه هم پیامبران و هم امامان را مظاهر خدا میدانند و چنانچه خود بهائیان عبدالبهاء و شوقی بلکه ملا حسین بشروی و قدوس و قره‌العین را از مظاهر می‌شمارند در صورتیکه هیچکدام را شارع و مستقل نمیدانند و بعلاوه از کجا این مظاهر علیمحمد و حسینعلی باشد و قادیانی و متمدنی سودانی نباشد.

۲ - یوم یقوم الروح و الملائکة صفا (سوره نبأ آیه ۳۳)

روزی که روح برمیخیزد و فرشته‌ها صف می‌بندند - بگمان اینان روح علیمحمد و حسینعلی است که قیام کردند و فرشته‌ها پیروان آنان می‌باشند از حروف حی و غیره. اینجا علیمحمد و حسینعلی روح شده‌اند پیروانشان هم فرشته‌ها هستند روح همان قائم است قائم هم شارع است و این شارع هم جز علیمحمد و حسینعلی کسی دیگر نمی‌باشد. دلیلی محکمتر از این و برهانی منطقی‌تر از این میخواهید؟

این سخن همانند برهانی است که مردی برای الوهیت خود اقامه می‌نمود و میگفت من نامم احد است و نام دیگر صمد است و القابم لم یلد و لم یولد است و خود هم خدایم چنانکه در قرآن هست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد یعنی احد خداست و صمد خداست و لم یلد و لم یولد خداست کسی از وی پرسید پس منظور

از جمله ولم یکن له کفواً احد چیست گفت به کسی نمیرسد با احد رقابت وهم دوشی کند. شکفت انگیزتر اینکه این مرد میگوید مقصود از رب در آیه یوم یأتی ربك، وهم چنین در آیه و جاء ربك والملك صفاً صفاً و مقصود از - بعض آیات - در آیه یوم یأتی بعض آیات ربك و نیز مقصود از رب العالمین در آیه یوم یقوم الناس لرب العالمین علی محمد باب و حسینعلی بهاء می باشد زیرا آمدن و رفتن در خدا معنی ندارد پس منظور از رب علی محمد است و چون مقام ربوبیت را دارد پس مستقل است از آن طرف قائم هم که هست پس مقام قائمیت مقام شاریت است جادارد بهائیان به این منطوق قوی و برهان محکم و متین بنازند استدلالی است که نه باموازین منطوق ارسطو تعیین می شود و نه باموازین دیالکتیک نه موادش درست است نه صورتش حتی جمالاتش هم باهم مربوط نیست در عین حال کلامی است بی نظیر ، برهانی است قوی ، دلیلی است دندان شکن و سخنی است درست !!!

با اجازه خوانندگان محترم می خواهم قدری راجع به آیه و جاء ربك والملك صفاً صفاً و آیه هل ینظرون الا ان یأتیهم الملائكة او یأتی ربك او یأتی بعض آیات ربك ، یوم یأتی بعض آیات ربك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیر اقل انتظروا انا منتظرون صحبت نمائیم آنانکه کم و بیش مباحث و مسائل ادبیات را دیده و با کلمات ادبا آشنائی دارند میدانند گفتن و نوشتن جز این نیست که انسان - از الفاظ و کلمات آئینه ای ساخته بمعرض تماشای شنونده یا خواننده خود بگذارد تا او بتواند نقش های نامرئی خاطر گوینده را که از جهان ماوراء محسوسات است و از آنها به معانی تعبیر می شود در این آئینه شکفت انگیز تماشا کند . و می بایست این الفاظ و حروف از هر لحاظ با فکر و اندیشه وی مناسب باشد تا بتواند مکنونات ضمیر خود را که گاهی چون شهد و شکر ، شیرین و لذت بخش و هنگامی چون زهر ، کشنده ورنج آور و یا چون عقرب جرار نیش میزند بوسیله این قالب ها از محیط دلش بیرون کشیده و در کام فکر و درك شنونده بریزد .

البته در این آئینه و قالب همان دیده میشود که بمعرض تماشا گذاشته شده و در

قالب ریخته شده باشد و این خود يك رنگ و يك جور نخواهد شد زیرا گاهی گوینده منظور خود را عریان بدون هرگونه لباس و آرایش نشان میدهد در این هنگام، معنی روشن و بدون ابهام در عین حال عاری از هرگونه لطافت و زیبایی بوده و جنبه ابتذال و بازاری به خود خواهد گرفت برعکس اگر معنی را در لباسهای رقیق و زیبای استعاره، کنایه، ابهام، تشبیه، تخیل و... و... و ظرافت کاریهای محسنات بدیعیه جلوه داده و آرایش دهد لطیف و دلنشین و خیال انگیز و مهیج خواهد بود.

مثلاً شاعر در مورد وصف زیبایی معشوقه و ناراحتی و پریشانی خود بجای اینکه بگوید یارم خیلی زیبا است و من از عشق وی در رنج و عذابم میگوید:

الشمس قد قسمت نصفین لی ولها نور علی وجهها والنار فی کبدی

ترجمه: آفتاب درخشان را در میان من و او تقسیم نموده اند هر چه نور و صفا و جلوه و درخشندگی دارد به رخ او و هر چه آتش و سوزندگی و التهاب دارد به دل من بخشیده اند.

شاعر دیگری در ترسیم اشک چشم خویش چنین میگوید:

همه موسم نفرج به چمن روند و صحرا توفدم به چشم من نه بنشین کنار جوئی

و نویسنده ای گوید: «در شهر فلسفه و اخلاق آویخته از آن بالا بجهان بنگرید، آفتاب چون آب طلا بر ریش سفیدش موج زنان روان شد، چمن از خرمی بر نوک هر مژه، الماسی بر آورده به تحفه تسلیم خورشید میکرد. درختان سر تسلیم میجنبانیدند. نسیم از دهان گل پیام محبت میآورد» در این موارد شنونده مقصود گوینده را به فراست طبع و ذوق و سلیقه باکمک براهین عقلی و نقلی از روی اقسام دلالتها که شرحش در علم بیان گفته شده درمییابد. اگر کسی کج فهم و بی سلیقه باشد یا به مقارنات لغتی آشنائی نداشته باشد. در درک مقصود گرفتار اشتباه و خطا خواهد شد مانند آن دانش آموزی که بمناسبت مرگ پدرش آگهی نشر کرده مجلس یادبودی منعقد ساخت دوستانش دورش گرد آمده تسلیت ها گفتند و هر یکی بازبانی تسکین خاطر آزرده او را میخواست، کسی از آن میان پرسید از فوت این مرحوم بچه وسیله مطلع شدید، گفت بیچاره خودش نوشته

بود؛ محفلیان چون این سخن را شنیدند با تعجب و حیرت همه بسویش خیره شدند که چگونه می شود مرده خبر مرگ خود را داده باشد او چون دریافت که همه در انتظارند چگونه کسی قضیه را بشنوند بادیده گریان گفت آری پدرم در آخرین نامه اش که پریروز بدستم رسید آشکارا نوشته بود فرزند دلبندم بیش از این تاب و توان فراق تو را ندارم دیگر من مردم، تا این را گفت تیر نگاه ملامت و نیش سخریه حضار بجان و دلش نشست مرد حسابی او خواسته با این جمله بی تابی خود را از هجران و فراق و شدت اشتیاقش را بیدار تو؛ شرح و بیان کند، شاید تو را قانع سازد که چند روزی، بیدارش بشتابی تو در عزایش نشسته برایش فاتحه میخوانی!

هم چنین کسیکه به عرف عرب وارد نباشد چون بشنود که میگویند «فلان جبان الکلب»، فلان شخص سگش ترسواست، ممکن است خیال کند سگ کوی بجای اینکه جلو اجنبی و بیگانه را بگیرد تا نگاهت را بسوی او گردانی یا بفرار می گذارد، در صورتیکه در لغت تازی این سخن را در حق کسی میگویند که در خانه اش بروی خودی و بیگانه باز و سفره احسانش پهن باشد اگر چه سگی نداشته باشد.

رشته سخن که بدینجا رسید اکنون میگوئیم قرآن ستاره فروزان آسمان ادبیات است با درخشندگی و جلوه خاص خود جان و دل انسان را روشن میکند و مانند نسیم صبحگاهی قطرات شبنم لطف و صفا و زیبایی را در روی برگهای نازک و ظریف احساسات بشر می نشاند و با جاذبیت غیبی خود خواننده و شنونده را بر روی بالهای رقیق تر و پاکتر از قطرات شبنم فرشته فکر و اندیشه نشانده در آسمان شفاف اسرار ناگفتنی جهان سیر میدهد. قرآن دل را میر باید، روح را صیقل داده جلالی بخشد، عقل و خرد را بکاوش و امیدارد و جدان را بیدار میکند. فطرت را از زیر خروار ها گل ولای و گردوغبار هوسرانی ها، نادانیها، نابخردیها، بیرون کشیده، پاک می بخشد، رزالت و پستی را از درون انسان بیرون میراند از سر چشمه آب زلال سکون و آرامش خاطر تشنگان را سیراب مینماید.

همچنانکه انسان با یک حس مرموز ملاحظت و نمکین بودن قیافه جذابی را درک میکند؛

ولی بهمان دلیل که بیانی که از چند جمله ترکیب شده برای شرح قیافه‌ای نمکین نارسا است و بوسیله قالبی که از کلمات معمولی ریخته شده نمی‌توان درک بیننده را دردل شنونده جای داد و زبان از شرح و بیانش ناتوان است هم‌چنین رموز جذابیت و فصاحت و بلاغتی که در قرآن اعمال شده و آنرا تا حد اعجاز ترقی داده است (۱) با این حس درک می‌شود، و انسان نمی‌تواند همه علل و چگونگی خصوصیات و روش بیان قرآن را بطور کامل بدون کم و کاست بر زبان آورد، اگر قرآن معانی و مفاهیم را عریان و بدون هر گونه اعمال سلیقه و ذوق به قالب الفاظ میریخت و هیچ خصوصیتی در تلفیق الفاظ و پیرایش معانی اعمال نمی نمود؛ حتماً از حدود سخن عادی بیرون نمی‌رفت تا چه رسد به حد اعجاز، پس در درک معانی آیات ناچاریم به حد کافی تأمل نمائیم و از هر کج فهمی و بی سلیقه‌گی احتراز جوئیم مبادا دچار لغزش و اشتباه شویم، البته این غیر از تأویلات زورکی و مطالب پوچ و بی معنی است که گاهی از برخی بدون هیچگونه دلیل و مدرکی شنیده می‌شود و جز مسخ کلمات و مسخره نام دیگری نمی‌توان بر روی آن گذارد مانند اینکه گفته شود در داستان موسی و فرعون منظور از موسی عقل و از فرعون نفس است و از قوم فرعون قوای شهوانی است.

یا اینکه گفته شود در داستان یوسف و برادران، مراد از یوسف حضرت حسین علیه السلام است و منظور از برادران یوسف بنی امیه هستند.

و یا گفته شود مقصود از امرالله در آیه **اتى امرالله فلا تستعجلوه** فرمان خدا نیست بلکه سید علی محمد و حسین علی است.

و اگر کسی پرسید بچه دلیل و مدرک علی محمد و حسین علی امرالله باشند با نشستن و گفتن اینکه امرالله منم، رب منم؛ روح منم، کار درست نمی‌شود چه پاسخی باید داد. این بود مقدمه‌ای که می‌خواستیم جهت توضیح آیه مورد بحث بیان نمائیم.

(۱) گر چه ما نمی‌خواهیم اعجاز قرآن را تنها در این کسوت به بینیم ولی جای تردید نیست که فصاحت و بلاغت هم از جهات اعجاز قرآن است.

اما معنی آیه

در سوره فجر خداوند در باره توبیخ و تهدید آنانکه دست محبت و نوازش به سروروی یتیم نمی کشند و به تهیدستان قوت و غذا نمی دهند و ثروت مردگان را از راه های نامشروع تصاحب می کنند و زرزور زندگی را دیوانه وار دوست میدارند می فرماید: حقیقت آنگونه نیست که اینان پنداشته اند روزیکه زمین زلزله سخت و وحشتناکی نمود و خدای تو (برای رسیدگی بحساب مردم و پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران) به صحنه محشر آمد و فرشته ها (که سپاه رحمت و غضب خدا هستند) صف به صف ایستادند و جهنم را کشان کشان آوردند. در آن هنگام (پرده از روی چشم انسان برداشته شده) واقعیت را درك میکند ولی هیچ سودی بحال او نمی بخشد.

در این آیات و آیات مشابه، خداوند چگونگی روز رستاخیز را با گفتن جملات سنگین و مهیج تجسم می بخشد، و برای اینکه بفهماند با آمدن آن روز چگونه کاخهای باشکوه قدرتها و سلطه ها که در سرای دنیا بچشم میخورد فرور یخته و از بین میروند تنها عظمت و سیطره خداوند است که چشم هارا خیره کرده، دلها را بسوی خود می کشد فکرها را بخود مشغول میسازد. سرها از خجالت و شرمساری در پیشگاه او خم شده و جانها به امید کرشم لب ریز و سرشار است بالاخره رنگها پریده، دلها طپیده، اندامها مانند برگ درختان در برابر باد طوفانی پائیز می لرزد سهمگین ترین طوفانها و هیجانات در محیط روان بوقوع پیوسته آتش حسرت و پشیمانی به نهاد بشر افتاده رشته افکار بکلی از هم گسیخته نفس ها در سینه ها حبس، چشمها بازمانده و پلکها از وحشت واضطراب بهم نمی خورند مثل این است که خداوند با همه شکوه و عظمت، قدرت و قهاریت به آن صحنه قدم گذارده و با سپاه بسیار منظم و مطیع و نیرومند خود به حساب گردنکشان، ستمگران؛ زورگویان و گنه کاران میرسد و فرمان حتمی الاجراء صادر میفرماید.

این مطلب را قرآن کریم در یک جمله کوتاه بنحو استعاره و کنایه می فرماید: خداوند می آید و فرشته ها با صفوف منظم می ایستند. شما تعبیری لطیف تر و عمیق تر

و در عین حال رساتر از این چه می توانید پیدا کنید ؟

اکنون چطور حسینعلی یا گلپایگانی مطالب باین روشنی را نفهمیده و تنها باین فرینه که آمدن و رفتن در خدا معنی ندارد ربا را بمعنی مظاهر ربوبیت (بیامبران) و فرشته هارا بمعنی پیروان آنان گرفته اند. در نتیجه این آیات را بشارت بر بعثت علی محمد و حسینعلی وانمود کرده و کسوت ربوبیت را بر آنان پوشانده اند . و همچنین علی محمد را مهدی موعود و قائم آل محمد و مبشر ظهور حسینعلی گفته و مقام قائمیت را مقام شاریت دانسته اند و همه این مطالب دقیق !! را از این آیه استفاده نموده اند .

چیزی که نفهمیده اند این است که خداوند در این آیه سنگدلانی را که بر اوضاع اسفانگیز و جانسوز یتیمان باکمال بی اعتنائی بدون کوچکترین عاطفه و شفقت می نگرند ، نه اشکی به حالشان ریخته و نه مرهمی بر زخم دلشان می نهند . و همچنین اشراف و ثروت اندوزانی را که جز تجمل پرستی و خوشگذرانی و خودکامگی و فرومایگی هدفی از زندگی ندارند گاه و بیگاه از باده غرور و عیش و نوش مست و خراب افتاد ، نه سودی بحال اجتماع و نه مساعدتی به بینوایان دارند ؛ نکوهش و سرزنش میفرماید و از عذاب دردناک و آتش فروزانی که در کمین ستمگران و گردنکشان افروخته شده بر حذر داشته است و روزی را که باید در پیشگاه عدل خداوند در تحت بازجوئی شدید و بی امان قرار گیرند بیادشان می آورد ، اینها چه ربطی به نعره انی انالله لاله الا انا علی محمد دارد .

۳ - یومئذ یوفیهم الله دین الحق (سوره نور - آیه ۲۵) .

یعنی در آن روز حق جل جلاله دین حق را وافیاً بخلق عنایت خواهد فرمود و این درغایت وضوح است که مقصود از این دین که در آیه کریمه وعده فرموده است که بخلق عنایت فرماید دین اسلام نیست ، زیرا دین اسلام در ظهور حضرت رسول وافیاً نازل شد و آنحضرت کاملاً ابلاغ فرمود بل مقصود شریعت جدیده است ، (۱) برای اینکه صحت گفتار این نابغه هر چه بیشتر در اذهان بهائیان روشن ضمیر هویدا گردد ما آیه را

(۱) عین عبارت گلپایگانی از فرائد صفحه ۲۸۲ .

از اول تا آخر در اینجا میآوریم .

ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا في الدنيا والآخرة
ولهم عذاب عظيم يوم تشهد عليهم السنتهم و ايديهم و ارجلهم بما كانوا
يعملون يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق ويعلمون ان الله هو الحق المبين .

آنانکه به زنان پاکدامن و عقیف و بی خبر - از سوء نیت تهمت زنندگان - و مؤمنه،
نسبت ناروایی دهند در دنیا و آخرت از رحمت خدا بدورند و عذاب بزرگ در کمین
آنها است در روزیکه زبانها و دستها و پاهایشان بر اعمال ننگینشان گواهی خواهد داد
در چنین روزی خداوند مزد و کیفر آنان را بدون کم و کاست خواهد داد و خود میدانند
همانا خدا حق و آشکار است. حال که معلوم شد آیه مقدسه چگونه دلالت بر صحت
ادعای گلپایگانی و خدای معبودش حسینعلی دارد باز هم انکار میکنید ؟

گلپایگانی کلمه دین را در آیه که بمعنی کیفر و مزد و پاداش است بمعنی آئین و کیش
گرفته و بهمین منظور در آیه مختصر تصرفی اکرده و «دینهم الحق» را دین الحق آورده
تا شاید با معنای دلخواهش مناسبتر باشد .

و موضوع آیه و صدر آیه را که درباره تهمت به زنان پاکدامن است نادیده انگاشته
و آن تفسیر گذشته را برای آیه درست کرده و از آن نایکه از گستاخی وی در شکفتند ناله سر
داده که حق بدین روشنی را چرا باور ندارند؟ .

۴ - ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه
الوتين فمامنكم من احد عنه حاجزين و انه لتذكرة للمتقين (سوره حاقه آیه
۴۱ الی ۴۵) .

(مقصود این است که اگر نفسی کلامی را بما بنده به یمین قدرت او را اخذ
فرمائیم و رگ حیات او را قطع نمائیم و احدی از شما مانع نتواند شد . این آیه صریح
است بر اینکه هرگز خداوند مهلت نخواهد داد نفسی را که کلامی به کذب باو نسبت
دهد و کتابی را که خود تصنیف نموده باشد نام او را و حی آسمانی نهد و آیات الهیه خواند
«تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً» و باب مدت ۷ سال و بهاء مدت چهل سال کتابها می نوشتند و

الواح صادر میکردند و صریحاً میگفتند اینها کلمات خدا است و بغیر اذن او تکلم نمیکنیم پس معلوم می شود گفته های اینان برحق بوده است (۱).

پاسخ

کسی که از واژه عربی کمترین اطلاعی داشته باشد میدانند که برحسب دستور زبان تازی «تقول» صیغه مفرد مذکر غائب است چنانچه حتماً این مرد خودش هم میدانسته، پس تقول را باید چنین ترجمه نمود - اگر اوسخن بی اساس را از جانب ما گویند و مقصود از او به دلیل آیات پیشین خود پیغمبر است، زیرا نخست میفرماید این قرآن از طرف خداوند بر پیامبر بزرگواریکه نه شاعر است و نه کاهن نازل شده است بعد میفرماید اگر اوسخن بی پایه و بی اساس را بما نسبت دهد و گفتاریرا از پیش خود درست کرده و بما به بندد، ما بادت راست اورا میگیریم و سپس رگ زندگیش را پاره میکنیم و هیچیک از شما نمی توانید بلاگردان او باشید.

این آیات باصراحت کامل دلالت دارند که روی سخن باحضرت رسول است و این کیفر با همه حدت و شدت در حق او است نه هر کسیکه افترا بخدا بندد و سخن بی پایه و اساس را باو نسبت دهد و به دروغ ادعای مقام ربوبیت یا شاعریت یا مهدویت و غیره نماید. چه بسا هستند اشخاصیکه ادعای مقام پیامبری یا خدائی یا بالاتراز خدائی هم کرده اند و گروه گروه مردم را به دنبال خود کشیده و پیرو خویش نموده اند. مگر احمد قادیانی نبود که در هندوستان همان ادعای مینمود که باب در ایران می نمود و کار و بارش هم بهتر از باب و پیشرفتش سریعتر شد چنانچه خود حسینعلی اعتراف مینماید. یا مگر متمهدی سودانی نبود که همان ادعائی را که حسینعلی مینمود آنهم کرد، و پیروان زیادی هم گرد او جمع شدند، مگر یحیی صبح ازل نبود که بر قابت حسینعلی یا اگر درست تر بگوئیم حسینعلی بر قابت او برخواست اگر حسینعلی الواح صادر می نمود او هم چنین میکرد

اگر این نسبت بخدا میداد آنهم میداد اگر حسینعلی مدعی مقام ربوبیت بود آنهم بود چنانکه گذشت مگر احمد کسروی نبود که ادعای مقام برگزیدگی کرد و کتاب «ورجاوند بنیاد» و کتب دیگر را نوشت وعده‌ای دورش را گرفته و پیروش شدند الآن هم بعضیها با کمال سماجت هستند، مگر دهها نظایر اینها در جهان میان ملت‌های گوناگون نیستند؟ .

خداوند نه تنها اینان را اخذ به یمین قدرت نمود حتی رگ وریشه آنانیرا که مکتب‌های مادی درست کرده و فاتحه هر چه دین و مذهب و خداپرستی است خوانده و وجود خدا را از بیخ و بن منکر شدند نبرید .

آری کسیکه خداوند در تیمی پناهش داد و شرح صدرش بخشید و بانور خود ویرا هدایت و راهنمایی کرد و جان و دلش را روشن تر از صبح بهاری و پاکتر از قطرات شبنم نمود آنکه نسیم جانفزای وحی بر کوی او گذشت و روان تا بنده‌اش را از تنگنای این جهان رهایی بخشیده با بدیت پیوندداد ، آنکه تاج شکوه و عزت و کرامت با دست خداوندی بر فرق مبارکش گذاشته شد و گرانبها ترین و عزیزترین و دیعه الهی که رسالت و نبوت است با وسپرده شده اوست که باید با همه نیرو و توانائی مواظب خود باشد به جز حق به چیزی فکر نکند و آنی از ساحت قدس خداوند غافل و دور نباشد و دست از پا خطا نکند ؛ و گرنه به سخت‌ترین و دردناکترین و شکننده‌ترین کیفر خداوند گرفتار خواهد شد؛ نه هر کور دل و گمراه و رانده در گاه ربوبیت مانند مانی‌ها و مزدک‌ها و قادیانی‌ها و باب‌ها و بهاء‌ها و غیر آنها .

و اگر بخواهیم از لحن آیه تجاوز کنیم و بگوئیم انحصار به رسول اکرم ندارد بایست بگوئیم عیسی و موسی و ابراهیم و انبیاء بر حق دیگر هم در این خصوص مانند پیغمبر اکرم هستند نه هر گستاخ و دروغگو که جسارت را بجائی رسانده که برای زندگی پنج روزه دنیا و فریب مردم هر چه تهمت و افترا است بخدای بندد، گاهی مدعی قائمیت و گاه مدعی رسالت و زمانی مدعی خدائی گردد .

گذشته از این معلوم نیست گلپایگانی و اربابانش از جمله لاخذ نامنه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین چه فهمیده اند لابد مقصود این نیست که اگر کسی بدروغی ادعای پیغمبری

نمود و سخنی را بخداوند نسبت داد همانجا سنگ از آسمان برش فرو میافتد یا فوراً عزرائیل جانش را میگیرد یا کسی شکمش را میدرد و مانند اینها و گرنه کدام مقتری و پیغمبر دروغین دچار چنین سرنوشتی شده تا باب و بهاء شوند بلکه مقصود این است خداوند نورهدایت را از دل و جانش بر میدارد و شعور و فراستش را زایل میگرداند تا گفته‌هایش باطل، سخنانش وسیله تمسخر، منطقتش بوج و دلایش از بین میرود. مگر حسینعلی بها و علیمحمد باب این چنین نیستند؟

۵ - «و يستعجلونك بالعذاب ولن يخلف الله وعده وان يوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون» (سوره حج آیه ۴۷) .

شتا بزده از تو عذاب می‌خواهند هیچگاه خداوند خلف وعده نمی‌کند و یک روز در پیش خداوند با اندازه هزار سال به شمارش شماست .
 گلپایگانی گوید: مردم در زمان رسول الله با شتاب زیاد عذاب می‌خواستند چنانچه آیات بسیاری گواه این مطلب است در این آیه خداوند در پاسخ آنان میفرماید عذاب شما در روز قیامت است و او پس از هزار سال خواهد آمد و چون ۲۶۰ سال که تاریخ وفات حضرت حسن عسکری است بر آن بیافزائیم می‌شود ۱۲۶۰ که همان روز دعوت و بعثت علیمحمد خواهد بود، پس او پیغمبر است و با آمدن او قیامت اسلام برپا شده است.

پاسخ

این سخن از جهاتی غلط و نادرست است .
 ۱ - بنا بر معنایی که گلپایگانی کرده بایست مبدء هزار سال را از زمان نزول این آیه گرفت نه از روز وفات حضرت حسن عسکری علیه السلام گرچه روز وفات ایشان روز اتمام دین اسلام باشد (۱) زیرا وعده نزول عذاب بر شتاب کنندگان ربطی به روز اتمام دین اسلام ندارد .

(۱) خود این سخن (که اسلام در روز وفات حضرت عسکری (ع) تمام و کامل شد) نادرست و مخالف نص صریح قرآن است چنانچه در شرح آیه خواهد آمد .

۲ - در سال هزار و دوست و شصت و سه عذاب بر شتاب کنندگان که در زمان پیامبر اسلام مرده بودند نازل شد؟ اگر منظور عذاب دنیوی است آنان که در آن تاریخ در دنیا نبودند و اگر مقصود عذاب اخروی است آن هم به آمدن علیمحمد نیازی نداشت زیرا هر کافر و بی کیشی با مرگ دچار عذاب اخروی می گردد .

۳ - اگر از طرف گلپایگانی دفاع کرده و بگوئیم منظور از معذبین شخص آن شتاب کنندگان نیستند که در صدر اسلام مرده و ازین رفتند بلکه هر کافر و بی کیش که در مرام و مسلك و راه و روش با آنان شريك و انباز باشد، و چنین اشخاصی در دوره علیمحمد هم زیاد بودند .

پس می پرسیم مقصود از اینکه با رسیدن سال ۱۲۶۰ و بعثت علیمحمد و نسخ اسلام ، مشرکین و کفار معذب می شوند چیست؟ اگر منظور کشته شدن و زندان رفتن و دربند گشتن و منفور شدن در انظار مردم و .. است پس باید گفت گروندگان به باب معذب شدند نه کافرین و منکرین او . و اگر منظور از عذاب همان نپذیرفتن و کافر بودن به او است چنانکه حسینعلی میگوید : «بهشت شنیدن نغمه دلربا و نگاه کردن به جمال بی مثال می باشد و جهنم دوری از حضور و محروم بودن از فیض لقای من است» اینکه دیگر مدت هزار ساله و وعده روی یخ نمی خواست خوب بود بگوید منظور از عذاب که بشما وعده داده ایم همین کفر و شرك و انکار شما است زیرا به گمان اینان همانگونه که انکار و دوری از حضور علیمحمد و حسینعلی عذاب و جهنم است انکار هر پیغمبری چنین است، آنان هم که منکر پیغمبر اسلام بودند .

اگر بنا است این آیه مبارکه قرآن از معنی حقیقی خود منسلخ شده و بدلخواه هر کسی تفسیر گردد ، پس بهتر است چنین گفته شود: منظور از عذاب آمدن علیمحمد باب و تأسیس گروه بایان است، خداوند می فرماید: مردم شما که قرآن به این زیبایی و خوبی و باین عظمت و جلال را نمی پذیرید شما که از اسلام که آئین پاک خدا است دوری می جوئید شما که به سعادت و نیکبختی خود پشت پا می زنید من هم در کیفر شما در تاریخ ۱۲۶۰ مردی مفسده جو و کینه توز و خود کامه

و بی خبر از خدا را بر میانگیزم تا با طراری و شیادی، گروهی از او باش را از مردوزن دور خود گرد آورد نه خدا را می پذیرند و نه روز رستاخیز را، نه از مردم شرم و حیا میدارند نه پیش وجدان خود احساس مسئولیت می نمایند، در میان مردم تفرقه میاندازند با ترور و آدم کشی ایجاد رعب و وحشت می کنند هر روز در جایی بلوا و آشوب راه انداخته به رخ دولت و ملت شمشیر میکشند؛ گاهی در خراسان زمانی در مازندران روزی در زنجان هنگامی در شیراز و مدتی در یزد و نیریز، خود و حزب خود را بدون هر قید و شرط تسلیم استعمار کرده با مزدوری ننگین کبابه خدائی میکشند، روزی عهده دار اداره جاسوسی تزار شده با دالگورکیها سروسری پیدا میکنند در پنهان نوکر زر خرید و در آشکار دعاگوی پادشاه روسیه شده لوح در حقیقت صادر مینمایند و وعده فتح و پیروزی درخشان میدهند و روز دیگر از پادشاه انگلستان لقب «سر» گرفته و او را بنام پادشاه عادل روی زمین میستایند و فردای آن روز خود را در اختیار سازمان «سیا» گذاشته به هر ذالت و پستی تن در میدهند، دختران و زنان عشوه گر خود را در اختیار جوانان چشم و گوش بسته گذاشته آنان را بنام دعوت به محافل روحانی به دام بس خطرناک فساد انداخته بسراغ شکار دیگر راه میافتند همانگونه که در برخی از کشورهای استعماری دژ خیمانی را به دد منشی عادت میدهند تا ارتکاب هر گونه جنایت به دست آنان عملی باشد این بی وطنان خود و زیردستان خود را چنان عادت میدهند که هر گونه مقصد و منظور شوم استعمار با دست آنان قابل اجرا باشد. چه غذایی بدتر از این می توان تصور نمود؟

معنی حقیقی باید دانست دین مقدس اسلام مانند سایر ادیان حقه گذشته

آیه مبارکه چون به جهانیان وعده پاداش نیکوکاران و کیفر و عذاب تیره

دلان و بدکاران را داد و با صراحت کامل از آمدن روز رستاخیز و قیامت سخن رانند و

تعالیم و احکام خود را بر این پایه استوار کرد کفار و مشرکین برخی از روی تعجب و

شکفتی و بسیاری بمنتظر تمسخر و استهزاء در بساره روز رستاخیز و چگونگی آن و

هنگام آمدن و محل وقوعش بارها به پیغمبر اسلام رجوع نموده با شتاب و عجله آمدن

چنین روز و نزول آنچنان عذاب را از وی درخواست میکردند.

آیات زیادی در قرآن مجید برای پاسخگوئی آنان با خصوصیتها و کیفیتهای مختلفی نازل شده و این آیه مورد بحث نیز یکی از آن آیات است می فرماید گروهی با شتاب و عجله زیاد آن عذاب چنانی را که بر آنان وعده داده ایم از تو درخواست مینمایند خداوند در وعده خود ابدأ تخلف نمیکند و آن عذاب و کیفر در روز رستاخیز که درازای آن باندازه هزار سال بشمارش شماست خواهد آمد .

۶- يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون .

(سوره سجده - آیه ۵)

گلهایگانی گوید : «این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند امر را تدبیر میکند از آسمان بزمین ، سپس عروج خواهد کرد بسوی او در مدت یکروز که مقدار آن هزار سال است از آنچه شما می شمارید .

«منظور خداوند از تدبیر امر ، فرستادن شریعت اسلام است از آسمان بزمین بوسیله وحی که بر پیغمبر میشد و الهامات وارده که به ائمه میشدند و مدت این وحی و الهام دوست و شصت سال بود که روز وفات حضرت امام حسن عسکری (ع) می باشد سپس این شریعت هزار سال در روی زمین باقی می ماند و در هزار و دوست و شصت هجری اسلام نسخ میشود .

ترجمه صحیح این آیه باینکه آیه پیش از آن چنین است .

«خداست آنکه آسمان ها و زمین و هر چیز را که در زیر آسمان و روی زمین است در مدت شش روز آفرید و سپس بر تخت جلال و قدرت و عظمت قرار گرفت و برای شما جزا و دوست و شفاعت کننده ای نیست . (و یا برای شما در مقابل کیفر او سر پرست و شفیع نیست) اوست که در آسمان کارها و امورات زمین را تدبیر و تنظیم می کند و در روزیکه باندازه هزار سال درازای اوست این تدبیر بسوی او بر می گردد . « یعنی بساط تدبیر و اداره امور جهان طبیعت و ماده بر چیده می شود . «

هر کس این جملات را به بیند بدون هر گونه ابهامی درمی یابد که منظور از تدبیر امور اداره تکوینی پدیده های جهان در تحت قوانین و نوامیس ویژه آنها و نگهداری بساط زمین و آسمان می باشد و گرنه آفرینش زمین و آسمان در شش روز ، و پایان یافتن دوران آئین اسلام و آغاز دوران پیامبری باب و بهاء چه ارتباطی با هم دارند ؟

و آنگاه آیه مبارکه صریح است در اینکه برگشتن تدبیر بسوی خداوند در روزی خواهد بود که درازای آن هزار سال شماست نه در روزی که پس از هزار سال خواهد آمد .

گذشته از اینها اگر گلپایگانی باورداشت باینکه مقصود از تدبیر امر تشریح اسلام ، و مراد از رجوع نسخ آن است و منظور از «فی یوم کان مقداره الف سنة» هم پس از هزار سال است پس میبایست مبدء این هزار سال را یا از هنگام نزول این آیه یا از زمان مرگ پیغمبر اسلام می گرفت چون کیست که نداند پیش از مرگ پیغمبر ، اسلام از نظر تشریح به کمال خود رسیده و تقیصه ای در آن نماند و با مرگ وی دوران تشریح پایان یافت و وحی منقطع شد چنانکه قرآن کریم با صراحت کامل دلالت بر این مطلب دارد آنجا که فرموده : «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» : امروز کیش و آئین شما را بحد کمال رساندیم و نعمت خود را بر شما تمام کردیم و دین اسلام را برای شما برگزیدیم .

و هیچکس از مسلمانها و غیر مسلمانها نگفته که امامان و خلفاء و جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله در تشریح اسلام شریک و انباز وی بودند بلکه وظیفه آنان چیزی جز حفظ و حراست اسلام و بیان احکام و ترویج شریعت نبود و هر چه میفرمودند مستند باومی کردند و از او نقل می نمودند و هیچکدام از خود چیزی بر اسلام نمیافزودند و چنین ادعائی هم از هیچیک آنان شنیده نشده بدین جهت مرحوم علامه حلی در کتاب الفین در شناساندن امام چنین گوید : امام کسی است که از خداوند خبر میدهد بتوسط پیامبر و باستناد گفته او ، و پیغمبر کسی است که از خداوند بدون واسطه بشردیگر بلکه باستناد وحی و

گفته فرشته خبر میدهد .

آری گفتن اینکه پس از سرگ پیغمبر هم دوران تشریح پایان پذیرفته بلکه تا روزمرگ حضرت حسن عسکری علیه السلام (در سال ۲۶۰ هجری) امامان به الهامات وارده تشریح اسلام مینمودند و آن روز تشریح پایان پذیرفت با هیچ اصل و منطق جز با اصول و منطق بهائیکری سازگار و درست نیست، پس با در نظر گرفتن آیه «الیوم اکملت ..» الخ که در سال نهم هجرت نازل شده مدت هزار سال در هزار و نه هجری سر میرسد نه در هزار و دوست و شصت .



بخش سوم - مقاله سوم

دلایلها - روایات

- بحث دوم استدلال بر روایات
- روایات پنجگانه
- حدیث راهب
- روایت ابن لبید
- یک رسوائی دیگر
- یک دلیل روشن
- دلیل دیگر
- دلیل دندان شکن
- روایت دیگر
- مهدی موعود در آخر الزمان متولد میشود ؟
- نعمه دیگر
- باز هم یک روایت دیگر
- نوشته عبدالوهاب شعرانی
- اینهم آخرین تیر تر کش

بحث دوم

استدلال به روایات

گلپایگانی گذشته از استدلال به آیات ، بروایات چندی نیز تمسک جسته که اگر کوردلی پیدا شد ودالات آیات را نپذیرفت لاقلاً بشود با اخبار و روایات او را قانع ساخت !!

البته این مرد ، در این فکر نیز مبتکر نبوده و پیش از او خود حسینعلی باین فکر افزاده و برخی از این روایات را از کتب اخبار جسته و در نوشته های خود آورده است . میرزا ابوالفضل هم آنها را با آب و تاب و طول و تفصیل در فرائد ذکر کرده و روایات چندی هم که به گمان این مرد میرزا حسینعلی از آنها غفلت ورزیده یادستری پیدا نکرده بروایات سابق افزوده تا استدلال هر چه بیشتر متقن گشته و رد " خورنداشته باشد !!!

روایات پنجگانه

از میان صدها روایاتی که مرحوم مجلسی در کتاب بحار جلد ۱۳ نقل نموده است فقط پنج روایت پیدا کرده اند که در آنها گفته شده است - مهدی یاقائم (عج) با امر تازه و قضاء نو و کتاب نو دعوت خواهد کرد - سپس گفته اند این روایات زیاد با صراحت تمام دلالت میکنند که مهدی موعود مقام پیغمبری خواهد داشت زیرا دارای کتاب نو که ناسخ قرآن است و آئین نو که ناسخ اسلام است خواهد بود .

مامیگوئیتم در همین کتاب، نگارنده اش صدها روایات و خبر از پیغمبر خدا (ص) و ائمه اطهار بازگو کرده که همه دلالت دارند بر اینکه مهدی موعود و قائم (ع) جز مقام وصایت و تبعیت مقامی نخواهد داشت، او نیز مانند یازده امام پیشین مأموریتش حفظ آئین اسلام و ترویج و تبلیغ آن خواهد بود. همانگونه که هیچیک از آن یازده تن دعوی استقلال و پیامبری نکردند و نیز نخواهد کرد.

اگر این مرد غرض و مرضی نداشت یا زیر کاسه نیم کاسه‌ای نبود چطور این همه روایات را نادیده انگاشته و کوچکترین اعتنائی بآنها نکرده فقط پنج روایت مجمل را که خیال کرده با گفته اوسازگار است گرفته و برخ مسلمین کشیده است. اگر این همه روایات، دروغ و بی اساس است و شایسته توجه و اعتنا نیست چگونه پایه کیش و آئین خود را بر روی پنج تایی مبهم و مجمل از آنها استوار ساخته و اگر درست و صحیح و شایسته اعتنا است پس چرا صدها روایت را کأن لم یکن گرفته و اصلاً نامی از آنها بمیان نیاورده است بلکه آن همه روایاتی را که با صراحت کامل دلالت دارند بر مهدی و قائم همان محمد بن الحسن العسکری (ع) است و در سال ۲۵۵ متولد شده است جزء موهومات و خرافات خوانده است.

شگفتا کسیکه انبوه روایات شیعه و سنی را که با دلالت روشن و بدون هر گونه ابهام دلالت بر مهدویت محمد بن الحسن میکنند افسانه میدانند و به ریشخند میگیرند، ولی برای اثبات مهدویت سیدعلیمحمد پسر میرزارضا به پنج روایت مبهم تمسک جستند و آئین باب را با آنها اثبات مینمایند!

و دیگر آنکه خود ائمه اطهار علیهم السلام که این پنج روایت از آنان نقل شده فرموده اند:

منظور ما از کتاب نو و قضاء نو و امر نو این نیست که مهدی صاحب آئین دیگر و کتاب دیگر از اسلام و قرآن خواهد شد، بلکه منظور ما این است که در نتیجه گذشت زمان و طول مدت رفته رفته احکام اسلام متروک شده و دستورات دین و قرآن تعطیل میگردد، مردم در سایه هوسرانی و خودسری مراحل از اسلام بکنار میافتند هنگامیکه قائم موعود آمد به اسلام و قرآن حیات نوینی میبخشد و ترویج و نشر آنها را از سر میگیرد و بدعت‌هایی که در میان مردم بنام دین

رواج یافته از میان بر میدارد و فرامین فراموش شده را زنده میسازد .

چگونه ممکن است کسی تفسیر صاحب سخن را درباره گفتار خود نه پذیرد و پیش خود تأویلات زورکی و تفسیرهای ناروا درست کرده با بوق و کرنا به رخ مردم بکشد .

گذشته از همه اینها اگر این مرد منظورش فریب دادن و گول زدن عوام نبوده و نمی خواسته اغنام الله را باین حرفها دل گرم نگهدارد میفهمید حتی این چهار و پنج روایت هم با سیدعلیمحمد قابل تطبیق نیست، زیرا در خود این روایات نشانهها و علائمی برای قائم عجل الله فرجه الشریف تعیین گردیده که علیمحمد هیچکدام آنها را نداشته مانند «علی العرب شدید» یعنی بخاطر کشتاریکه خواهد کرد آمدن او بر عرب بسیار سخت خواهد شد و باشمشیر جهان را خواهد گرفت و روی زمین را پراز عدل خواهد کرد و غیر اینها .

این مرد کدام يك از این نشانهها را در علیمحمد دیده که میگوید این روایات دلالت بر مهدویت او میکنند؟ پس از آمدن او جهان پراز عدل و داد که نشد بلکه روز بروز بسوی ظلم و ستم و زور گوئی و آدمکشی رفت و هنوز هم میرود، اگر پیش از او جنگهای منطقه ای و محلی و قبیله ای در میگرفت از برکت وجود او جنگهای جهانی بوقوع پیوست و هنوز هم جهانیان در آتش نگرانی و اضطراب میسوزند .

بدبختانه پیامبر بعدی (من یظهره الله) چنان بی امان و شتاب زده پس از او ظهور نمود نگذاشت لا اقل چند صباحی بگذرد که اگر در يك گوشه جهان اتفاقاً يك حکومت دادبرور تشکیل یافت پیروانش بحساب او بیاورند، بلکه دوره او را در همان هیجده سال هرج و مرج پایان داد .

حدیث راهب میرزا ابوالفضل از اصول کافی نقل میکند «راهبی بحضرت موسی بن جعفر گفت خبرده بمن از هشت حرفی که نازل شد از نزد خدا و چهار حرف از آن هشت حرف نازل شد بروی زمین و چهار تائی دیگر بعداً نازل خواهد شد به کی نازل خواهد شد؟ و کی آنها را تفسیر خواهد نمود؟ فرمود آن چهار حرف بقائم نازل خواهد شد که به هیچ بیغمبری و صدیقی و مهتدی نازل نشده است . » پس میگوید «از این روایت دانسته میشود که قائم شارع خواهد بود و گر نه بغیر شارع چیزی از آسمان نازل نمیشود . . . »

این مرد نفهمیده یا نخواسته بفهمد نزول هر چیز از آسمان بهر شخص دلیل شاریت و پیامبری او نیست، آنچه دلیل شاریت است نزول شرع و احکام است و الا نزول نعمتی در حق کسی؛ مائده برای جمعی، بلائی در حق کسی دلیل شاریت و پیامبری نیست پس اگر آن چهار حرف از قبیل استیلاء و فتح و پیروزی قائم بر ارمم مختلفه و غلبه‌وی بر جهانیان و آمدن جنود غیبی بیاری وی، پر شدن جهان از عدل و داد، منسوخ شدن ظلم و ستم و مشابه و مانند اینها باشد چگونگی شاریت وی دلیل می‌شود و از کجادانسته است که آن چهار حرف از قبیل شرع و احکام است نه از این قبیل.

روایت ابی لبید در صفحه... فرزند پس از آنکه میگوید: «در این مختصر بذكر احادیث صحیحه فیما بین اهل تشیع و اهل تسنن که مفاهیم آن متفق علیه باشد و باقر آن مجید منطبق آید اکتفا مینمائیم» روایت ابی لبید مخزومی را از تفسیر صافی و غیبت بحار نقل کرده سپس ترجمه میکند. ما عین ترجمه او را در اینجا میآوریم: «خلاصه ترجمه حدیث این است: که عالم مفسر عیاشی از ابی لبید مخزومی روایت نموده است که امام همام ابو جعفر (ع) فرمود: یا ابالبید هر آینه مالک ملک خواهد شد از فرزندان عباس دوازده کس و پس از هشتمین ایشان کشته میشوند از آنها چهار نفر. یکی از ایشان را (ذبحه) درد گلو و چار میشود و او را هلاک می‌کند اینان گروهی هستند کوتاه عمر و زشت سیرت. یکی از ایشان آن فاسق گوینده گمراه است که مقلب است به هادی.

یا ابالبید مرا در حروف مقطعه قرآن علم بسیاری است خداوند تبارک و تعالی ناز فرموده الم ذلک الکتاب، را پس قیام فرمود محمد (ص) تا اینکه نور او آشکار شد و کلمه او ثابت و استوار گشت و تولد یافت آنحضرت و یوم تولد او گذشته بود از هزاره هفتم یکصد و سه سال یعنی از ظهور آدم ابوالبشر شش هزار و یکصد و سه سال گذشته بود که خاتم انبیاء تولد یافت و عالم را بوجود مبارک خود مزین فرمود، پس فرمود تبیان این نکته در حروف مقطعه قرآن است اگر بشماری آنرا بدون تکرار و نیست حرفی از حروف مقطعه قرآن که بگذرد یا ماش مگر اینکه قائمی از بنی هاشم نزد انقضاء آن قیام خواهد نمود یعنی هر يك از حروف مقطعه قرآن تاریخیست و اشارتی است از برای قیام یکی از بنی هاشم

در دوره اسلام .

پس فرمود الف یکی است و لام ۳۰ و میم ۴۰ و صاد ۹۰ و این جمله یکصد و شصت و یک عدد است و بالجمله واقعه‌اش آغاز خروج و قیام حسین بن علی (ع) نزد «الم الله لا اله» و چون این مدت بالغ شد قیام نماید قائم ولد عباس نزد «المص» و قیام خواهد نمود قائم ما نزد انقضاء اعداد حروف مقطعه او ائمه سوره به «الم» پس در باب این نکته را و بشمار و پنهان دار انتهى .

و بر وفق حدیث شریف چون هفتاد و یک سال از قیام حضرت خاتم الانبیاء بگذشت سید الشهداء علیه التحیه و البهاء قیام فرمود و بر تبه شهادت فائز گشت و چون صد و چهل و دو سال از قیام سید رسل منقضى شد قائم آل عباس عبدالله سفاح بامر خلافت اسمیه قیام نمود و بقیام او خلافت امویة زایل و منقرض گشت و چون بر طبق فرمان حضرت ابی جعفر حروف مقطعه او ائمه سوره را از «الم ذلك الكتاب» تا «الم» بشماری یک هزار و دو صد و شصت و هفت میشود و این مطابق است با یوم طلوع نیر اعظم از فارس .

و این نکته پوشیده نماند حضرت ابی جعفر (ع) تواریخ مذکوره در حدیث را از یوم قیام حضرت رسول الله بر اعلان دعوت اخذ کرده و چنانچه در جمیع کتب سیر مذکور است آن حضرت هفت سال قبل از هجرت بالعلنیه به دعوت خویش قیام فرمود و قبل از قیام آن حضرت بر اعلان دعوت امر بعثت خود را مخفی و مکتوم می فرمود و این عدد بر سنین هجریه افزوده شود بالتمام با سنه ۱۲۶۰ که سنه ظهور نقطه اولی عز اسمه الاعلی است مطابق گردد .

این بود روایتی که ابوالفضل گلپایگانی با طول و تفصیل و آب و تاب نقل کرده و آنرا بصحت و اعتبار سند و موافقت قرآن و پذیرش همه سنی و شیعه ستوده و مهدویت و قائمیت و شاریعت و ربوبیت باب و حقانیت بهاء را بر آن استوار دانسته است .

اهل اطلاع میدانند روایت صحیح و معتبر در عرف دانشمندان خبری را گویند که باید کسانیکه در سلسله سند آن روایت واقع شده و بترتیب از امام علیه السلام نقل کرده اند همه اشخاص شناخته شده، درستکار و صحیح العقیده باشند. ولی در این روایت واسطه هائیکه در

میان عیاشی و ابی لبید بوده از سلسله سند افتاده است و دانسته نیست آنها کی؟ و چگونه اشخاصی بوده اند و خود ابی لبید را کتب رجال؛ مجهول الهویه معرفی نموده اند. دانشمندان به چنین روایتی در کوچکترین مسائل اعتنا نمی کنند، تا چه رسد به نسخ دین و تعیین وقت ظهور و معرفی مهدی و غیره .

و اینکه گفته مفاد این روایت موافق گفته قرآن و مورد پذیرش عامه و خاصه است، کاش بیان میداشت کدام آیه قرآن مفاد این روایت را تأیید می کند و کدام گفته قرآن با کجای این روایت قابل تطبیق است و کدام عالم و دانشمند شیعی و سنی این روایت را پذیرفته و استدلال بآن نموده است ، اساساً کجای این روایت قابل قبول است آنجا که می گوید دوازده نفر از اولاد عباس مالک ملک خواهند شد؟.

در صورتیکه بر طبق همه تواریخ سی و هفت نفر از عباسین مالک ملک شدند .
یا آنجا که می گوید: «الم ذلك الكتاب» نازل شد سپس محمد (ص) قیام فرمود ؟
در صورتیکه «الم ذلك الكتاب» در مدینه نازل شده و پیغمبر اکرم (ص) خیلی پیش از نزول آن قیام فرموده بود .

یا آنکه می گوید در زمان تولد حضرت رسول (ص) شش هزار و صد و سه سال از عمر دنیا گذشته بود ؟

آیا گلبایگانی خودش این سخن را می پذیرد تا شیعه و سنی بپذیرند؟ اربابان این مرد باب و بهاء و عبداله (۱) که بقدم عالم قایلند یعنی میگویند برای دنیا و نسل بشر اول و آخری نیست تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود چگونه این مرد روایتی را که مخالف صریح گفته آنهاست نقل کرده و استدلال هم بآن میکنند؟ .

یا آنجا که میگوید: «دلیل این ۶۱۰۳ سال در قرآن است اگر شماری حروف مقطعه اوائل سور را بدون تکرار»؟ با اینکه هر گاه مکررات حروف حذف شود باقیمانده این

(۱) عبداله در مکاتیب جلد سوم در جواب پرسش از عقیده داروین و تبدیل انواع .

آنرا سخیف دانسته و به پیروی از فلسفه قدیم نسل بشر را قدیم و ازلی دانسته است و به نامتناهی بودن آن تصریح مینماید .

حروف (ا، ل، م؛ ر، ح، س، ک، ه، ی، ع، ص، ط، ق، ن) است که جمع آنها به حساب جمل (۶۹۳) میشود (۱).

یا آنکه میگوید: «نیست حرفی از حروف مقطعه قرآن که بگذرد ایامش مگر آنکه قائمی از بنی هاشم نزد انقضاء آن قیام خواهد کرد.»

اگر کسی از گلپایگانی که بادهان پرفریاد می کند این روایت صحیح و معتبر و مورد پذیرش است بپرسد در انقضاء طه - که چهارده سال است کدام بنی هاشمی قیام کرد یا در انقضاء ن - که پنجاه است کی قیام نمود؟ و امثال اینها چه پاسخی میتواند داشته باشد؟

(۱) در اوائل بیست و نه سوره از سوره های قرآن حروف مقطعه آورده شده است.

درشش سوره ۱ بقره ۲ آل عمران ۳ عنکبوت ۴ - روم ۵ - لقمان ۶ - سجده الم در پنج سوره
۱ - یونس ۲ - هود ۳ - یوسف ۴ - ابراهیم ۵ - حجرات الر.

درشش سوره ۱ مؤمن ۲ - فصلت ۳ - زخرف ۴ - دخان ۵ - جاثیه ۶ - احقاف و حم، در دو سوره
۱ - شعراء ۲ - قصص و طسم، و در سوره رعد المر، و در سوره اعراف المص، و سوره مریم که بیص، و
در سوره طه و طه، و در سوره نمل و طس، و در سوره یس، یس و در سوره صاد و ص، و در سوره شوری
و حمعسق، و در سوره ق و القرآن و ق، و در سوره قلم و ن، و حساب همه اینها بر طبق حساب اعداد
بدون حذف مکررات به ۶۱۰۳ نمیرسد حالا اگر مکررات حذف شود دیگر تکلیف
روشن است.

الم	$\times 6 = 71 \times 6 = 426$	طه	=	۱۴
الر	$\times 5 = 231 \times 5 = 1155$	طس	=	۶۹
حم	$\times 6 = 48 \times 6 = 288$	یس	=	۷۰
طسم	$\times 2 = 109 \times 2 = 218$	ص	=	۹۰
المر	=	حمعسق	=	۲۷۸
المص	=	ق	=	۱۰۰
که بیص	=	ن	=	۵۰

جمع کل ۳۳۸۵

یا آنجا که میگوید: «حسین بن علی» در «الم» یعنی ۷۱ قیام کرد و ابوالعباس در ۱۶۱، و حال آنکه هر کسی میدانند قیام حضرت حسین بن علی (ع) در اواخر ۶۰ و اوائل ۶۱ بوده و قیام ابوالعباس در سنه ۱۳۲. آیا این گفته باین تواریخ چگونه توافق پیدا میکند؟

این بود چگونگی روایت ابولبید. خنده دار تر اینکه این مرد دیده حتی این روایت هم منطبق به سید علی محمد نمیشود چون ۷ سال زیاد میآید ناچار شده دروغ شاخداری را هم بر آن بیفزاید شاید بشود بیاب تطبیق کرد و بر خلاف هم، کتب تواریخ و سیر ادعا کرده که پیغمبر (ص) تنها ۷ سال پیش از هجرت قیام بدعوت علنی نموده و پیش از آن دعوت حضرتش مخفی بوده است و مبدء تاریخ از آن ۷ سال پیش از هجرت است. مذهبی که اساس و پایه اش این حرفها باشد معلوم است خود آن چگونه خواهد بود!!

يك رسوائی دیگر

گلپایگانی در صفحه ۳۴ فرائد حدیثی از مفضل بن عمر نقل میکند و متن روایت را چنین مینکارد: «وفی سنة الستین یظهر امره و یعلون کره» یعنی در شصتمین سال امر او (مهدی موعود) ظاهر گشته و نامش بلند میشود و شصتمین سال را کنایه از ۱۲۶۰ میگیرد و میگوید این همان سال ظهور علی محمد باب است.

و برای اینکه استدلال باین روایت محکم و مستند بنظر آید و اذهان را از تحقیق و بررسی منصرف سازد مدرك روایت را باصراحت کامل تعیین نموده و نوشته است که این حدیث را از بحار الانوار مجلسی نقل مینماید زیرا غالباً در این گونه موارد خواننده فریب خورده احتمال جعل و دروغ و تحریف نمی دهد تا بفکر بررسی بیفتد چنانکه خوشبختانه حتی يك نفر بهائی هم باین فکر نیفتاده است و اگر به چگونگی مطلب پی برده بودند حتماً بر طبق شیوه مرضیه و دأب همیشگی خود دست به تحریف زده و این قسمت را از کتاب بکلی حذف مینمودند چنانکه در همه کتابها و نوشته های خود حتی در نوشته های حسینعلی از این رفوگریهای زیاد نموده اند.

برای اینکه خوانندگان ما این فریب را نخورند و ضمناً از امانت و صداقت و میزان اطلاع این نویسنده عالی مقام آگاه باشند يك بررسی کوتاهی در خصوص این روایت می‌نمائیم و اگر برده دریده شود و راز بیرون افتد تقصیری متوجه ما نیست زیرا ما جز کشف حقیقت، کاری نکرده‌ایم.

و شما هر چند بهائی و بهائی‌زاده و ابوالفضل دوست باشید بایست حقیقت را بیش از او دوست بدانید.

حدیث مفضل بن عمر بر طبق همه نسخ متعدده بحار الانوار از نسخه های کهن و قدیمی گرفته تا برسد به چاپ کمپانی و تبریز و طهران چنین نقل شده است :
«مفضل بن عمر میگوید از آقای امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا برای ظهور مهدی علیه السلام که از طرف خداوند مأمور خواهد بود و انتظار ظهور او کشیده می‌شود وقتی تعیین گردیده است و مردم آنرا میدانند؟»

فرمود: حاشاکه چنین باشد و شیعیان ما آنرا دانسته باشند، گفتم چرا چنین است؟
فرمود: چون ظهور مهدی همان (ساعة) است که خداوند علم آنرا و اثره خویش قرار داده است سپس آیاتی را از امام نقل میکند که معنی همه آنها این است که علم ساعت مخصوص خداست و هیچکس را بر آن آگاهی نیست.

مفضل گوید گفتم پس وقتی برای آن تعیین نگردیده است؟

فرمود: ای مفضل نه من می‌توانم برای آن تعیین وقت کنم و نه کسی میتواند و هر کس بگوید من چنین آگاهی را دارم او انبازی در دانستنیهای خدا را خواسته و هم‌رازی با خدا را ادعا کرده است. تا اینجا چنانکه می‌بینید مفضل مصر بوده شاید بنحوی وقت ظهور مهدی را بدست بیاورد و چون از پاسخ‌های صریح امام بکلی از جواب این پرسش ناامید می‌شود و می‌فهمد نمی‌شود تعیین وقتی برای ظهور او نمود از چگونگی ظهور وی پرسش می‌کند.

«قال المفضل یا مولای کیف بدی ظهور المهدی عليه السلام والیه التسليم؟»

مفضل گفت ای سرور من آغاز ظهور مهدی و پیروی و تسلیم مردم نسبت با او چگونه

خواهد شد ؟

قال عليه السلام يا مفضل يظهر في شبهة ليستبين فيعلو ذكره و يظهر امره
و ينادى باسمه و كنيته و نسبه و يكثر ذلك على افواه المحققين و المبطلين
و الموافقين و المخالفين لتلزمهم الحجة بمعرفتهم به الخ .

فرمود ای مفضل ظهور او در یک زمان شبهه ناک و ابهامی آغاز می شود تا واقعیت
مسئله را برای همه روشن سازد و طولی نمی کشد که ناهش بلند و امرش آشکار می شود و
مردم او را بانام و کنیه و نسب میخوانند و هر چه بیشتر در میان پیروان حق و باطل و
همچنین موافق و مخالف دهن بدهن میچرخد تا اینکه باشناخت او حجت بر همه ثابت
می شود (و جای عذر و بهانه برای کسی نمی ماند) .

ما نمی دانیم شما که این نوشته را که میخوانید از چه تبیی هستید ؟ بهائی هستید؟
بهائی زاده اید ؟ مسلمانید ؟ تعصب دارید ؟ منصفید ؟ هر چه هستید و هر که هستید این
شما و این حقیقت امر بخوانید و داوری کنید . حدیثی که در آن مکرر در مکرر تصریح
شده هنگام ظهور مهدی را کسی نمیداند و هر کس ادعا کند دروغ میگوید ؛ سخنش
بی اساس و بی پایه است. این مرد آنرا دلیل میگیرد بر اینکه وقت ظهور مهدی تعیین
گردیده و همه این صدر و ذیل را بر میدارد و عبارت «فی شبهة لیستبین» را «فی سنة الستین»
می کند و باد بدغبغب انداخته و بدزمین و آسمان می نازد و میبالد که دلیل محکم و ندان
شکنی را بر حقانیت آئین باب و بهاء از کتاب بحار الانوار جسته است .

آری جز اینکه به توانائی قلم این مرد نازشست و آفرینها گوئیم و به جهان بهائیت
وجود يك چنین دانشمند امین و درستکار تبریک عرض کنیم سخنی نداریم .

پس از نگارش این سطور به نوشته میرزا درایقان برخورد کردیم و معلوم شد هر چند
که گلپایگانی از هیچ دروغ و تحریف در راه ترویج آئین باب و بهاء باکی ندارد و در این
قسمت خدمت ها و خوش رقصی های زیاد کرده است بطوریکه بعضی ها معتقدند این مرد
دست سید باب را در نشر اکاذیب از پشت بسته است در عین حال تحریف این روایت سابقه
داشته و پیش از او این زحمت را خود میرزا کشیده و گلپایگانی از او پیروی کرده است و

«الفضل لمن سبق».

آری این تحریف و خیانت را نخستین بار خود میرزا مرتکب شده چنانکه در ایقان گوید :

«ملاحظه فرمائید که در اخبار سنه ظهور آن هویه نوریه راهم ذکر فرموده اند مع ذلك شاعر نشده اند و در نفسی از هوای نفس منقطع نگشته اند» فی حدیث المفضل سئل الصادق علیه السلام فكيف يا مولاي في ظهوره فقال عليه السلام في سنة الستين يظهر امره و يعلو ذكره. باری تحیر است از این عباد که چگونه به این اشارات واضحه لائحہ از حق احتراز نموده اند .

بخوانید و کیف کنید و به بینید این عباد از میان عباد چگونه بحق روی آورده است و از این اشاره و کنایه مطلب بزرگی را کشف کرده است .

بک دلیل روشن

یکی از ادله ابوالفضل گلپایگانی عبارتی است که صاحب کتاب الیواقیت والجواهر - سید عبدالوهاب شعرانی - در شصت و پنجمین مبحث کتاب خود آورده و گفته است : این (۱) مبحث در بیان این است که همه نشانه های قیامت پیش از آمدن قیامت باید بوقوع پیوندند مانند خروج مهدی ، خروج دجال ، فرود آمدن عیسی از آسمان ، خروج دابه - جنبنده - ، بر آمدن آفتاب از باختر ، برداشته شدن قرآن و فتح سد یا جوج و

۱- المبحث الخامس والستون فی بیان ان جمیع اشراط الساعة حق لا بد ان يقع کلها قبل قیام الساعة وذلك كخروج المهدي ثم الدجال ثم نزول عيسى وخروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القران وفتح سد یا جوج و ما جوج حتی لولم یبق من الدنيا الا مقدار یوم واحد لوقع ذلك كله قال الشيخ تقي الدين ابن ابي المنصور فی عقیدته وکل هذه الايات تقع فی المائة الاخيرة من الیوم الذی وعد به رسول الله صلی الله علیه وآله امته بقوله ان صلحت امتی فلها یوم واحد وان فسدت فلها نصف یوم یعنی من ایام الرب المشار إليها بقوله تعالی «وان یوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون» .

ما جوج بطوریکه اگر نما نده باشد از عمر دنیا مگر مقدار یکروز همه اینها در آن يك روز محقق خواهد شد .

شیخ تقی الدین ابن ابی المنصور در شرح عقائد خویش گفته است و همه این نشانه‌ها در صد سال آخر از روزیکه رسول الله ﷺ به امت خود وعده داده است اتفاق خواهد افتاد و این است وعده رسول الله ﷺ که فرمود اگر امت من صالح و نیکوکار باشند ، پس برای آنها يك روز است و اگر فاسد شوند برای آن ها نصف روز است .

شیخ تقی الدین گوید : منظور از این روز همان روز رب (یوم الرب) است که در آیه «وان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون» به آن اشاره شده است . - یعنی منظور از روز هزار سال است .

لا بد توجه فرمودید که این مرد از چه راهی خواسته این سخن را گواه پیامبری و ربوبیت علیمحمد باب گرفته باشد خلاصه گفته‌اش این است: چون سید عبدالوهاب شعرانی در گفتارش یوم واحد آورده و شیخ تقی الدین هم تصریح نموده که مراد از یوم واحد همان روزی است که پیغمبر ﷺ در روایتی بیان فرموده اند و مقصود و مراد در هر دو مورد از یوم واحد همانست که آیه شریفه قرآن، آن را بیان داشته چنانکه گذشت پس ثابت می شود که دین اسلام پس از هزار سال نسخ خواهد شد و مبدء هزار سال راهم از روز وفات امام حسن عسکری علیه السلام باید گرفت که در سال ۲۶۰ رحلت فرموده اند پس در سال ۱۲۶۰ که سال ظهور باب است این هزار سال پایان می پذیرد و آن روز روز نسخ قرآن خواهد بود.

ما از خرده‌های بسیاریکه بر این گفتار وارد است چشم پوشیده تنها به چند نکته ذیل توجه خوانندگان را جلب میداریم .

۱- این مرد به پیروی از اربابانش - باب و بهاء و عبدالبهاء - مدعی است که قیامت هردینی ، بعثت پیغمبر بعدی است و قیامت دین اسلام با دعوت علیمحمد آغاز گردیده و با مردن وی پایان پذیرفت و این عقیده از مسلمات معتقدات این گروه است چنانکه در

بخش پیش گذشت (۱)

و نیز همگی مدعی هستند بادعوت حسینعلی که او را عیسی از آسمان فرود آورده می نامند قیامت آئین باب هم بر پا شده بنا بر این دانسته نیست چگونه به گفته سید عبدالوهاب و ابن ابی المنصور تمسک جسته و بر گفتار خویش گواه می آورد در حالی که اینان اعتراف و تصریح کرده اند که همه این نشانه ها ، خروج مهدی ، ودجال و نزول عیسی و آمدن آفتاب از مغرب و .. و .. و .. از اشراط (علامات) ساعه است و پیش از قیامت باید واقع شده و تحقق یابند . و این کاملاً بر ضد گفته و ادعای این مرد است .

این استدلال خام و ناپخته عیناً همانند آنست که میگویند کسی از کسی پرسید نام شما چیست گفت نام بنده تقی است گفت عجب پس ما با هم همنامیم چون نام بنده هم غضنفر است .

۲- شعرانی که گفته وی اساس و پایه این استدلال است خود تصریح کرده که مراد از قیامت پایان یافتن و سر آمدن عمر دنیا است آنجا که میگوید: «اگر از عمر دنیا يك روز هم مانده باشد همه این ها در آن یکروز واقع خواهند شد» چگونه می توان این گفتار را دلیل و مدرک گرفت و گفت که مراد از قیامت سر آمدن عمر دنیا نیست . بلکه سر آمدن عمر دین اسلام است .

۳- ابن ابی المنصور که میگوید همه این نشانه ها در صد سال آخر آن هزار سال واقع می شوند یعنی از پایان سال نهمصد تا آغاز سال هزار همه آیات مذکوره محقق خواهند شد اگر شما مبدء تاریخ را از هر وقتی بگیرید چه از روز تولد حضرت رسول

۱- این از قلمبه بافی هائی است که در عقاید ملاحظه اسماعیلیه پیروان حسن صباح بوده تا آنجا که یکی از جانشینان صباح بنام حسن که او را «حسن علی ذکره السلام» مینامند در روز ۱۷ رمضان سال ۵۵۹ با تشریفات خاصی بیرون آمد و اعلان قیامت داد و پیروانش را در همان روز به افطار و رفع تکالیف و ادا داشت ، در حرفهای باب و بهاء و پیروانشان صورتهای بسیار ناقصی از تاملیم ملاحظه دیده میشود از جمله اهمیت دادن به عددهای مخصوص و نظیر اینها که گویا بوسیله رؤساء شیخیه بدانها رسیده است .

صلی الله علیه و آله یا از روز بعثت او (ص) که بایبهای قدیم مبدء تاریخ را از آن روز می گرفتند یا از آغاز دعوت علنی آن حضرت حتی بنا بر قول نادرست گلپایگانی که آنرا ۷ سال پیش از هجرت تعیین کرده یا از روز وفات امام حسن عسکری (ع) با هیچکدام از این تواریخ گفته آقایان سازگار نیست زیرا دعوت اینان که هر کدام به عنوانی از قبیل مهدی و عیسی و . . . جلوه کرده اند از ۱۲۶۰ به بعد بوده است و حال آنکه می بایست بنا بر تفاسیل فوق دست کم از ۱۱۶۰ شروع می گشت و تا ۱۲۶۰ انجام می یافت .

۴- اگر پذیرفتیم که پیغمبر (ص) فرموده: «اگر امت من صالح باشند يك روز و اگر نه نصف روز عمر دارند» از کجا منظور از روز هزار سال باشد چرا پنجاه هزار سال نباشد اگر به آیه «ان يوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون» تمسك کرده و روز را به هزار سال تفسیر میکند چرا به آیه «تخرج الملائكة و الروح الیه فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة» (فرشته ها بر میگردند بسوی او در روزیکه اندازه آن پنجاه هزار سال است) تمسك نکنیم. و اگر بفرمائید پس چرا ابی المنصور چنین معنی کرده میگوئیم: مگر هر تفسیری که ابی المنصور نموده باشد برای ما لازم است آن را قبول نمائیم؟ .

۵- پس از پذیرش این سخنان و چشم پوشی از همه این اشکالات معنی روایت این نحو می شود که در صورت صلاح امت به این امد و مدت خواهند رسید . و اما در صورت فساد از پانصدمین سال نمیگذرند، کی به شما عرض کرد که امت اسلامی صالح بودند؟ خود مسلمین میگویند پس از رسول الله فتنه ها، آشوب ها، خونریزیها، تبه کاریهای بنی امیه، لجام گسیختگی های بنی العباس شیرازد امور را از هم گسیخت، چند صباحی از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله نگذشته بود که داد علی بن ابیطالب از فساد و تبه کاری مردم بلند شد و از دست آنان ناله ها سرداد و مسلمانها روز بروز برگمراهیشان افزودند تا جائیکه امام سوم و سبط پیغمبر را تشنه سر بریدند . اگر اینها فساد نبود پس فساد معنی اش چیست و اگر فساد بود بنا به همین روایت بیش از نصف روز (به گمان گلپایگانی پانصد سال) مهلت نداشته اند پس چگونه به هزار و دویست و شصت

رسیدند .

مجلسی رحمه الله علیه در بحار الانوار در باب کیفیت ظهور قائم عجل الله
 دلیل دیگر
 تعالی فرجه مینویسد: «ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل نموده
 است: انه لو خرج القائم لقد انكره الناس يرجع اليهم شاباً موقفاً فلا يلبث عليه الاكل
 مؤمن اخذ الله ميثاقه في الذر الاول وقال ايضاً عليه السلام واعظم البلية ان يخرج اليهم
 صاحبهم شاباً وهم يحسبونه شيخاً كبيراً».

ترجمه : چون قائم خروج نماید هر آینه مردم ویرا انکار نمایند زیرا که بسوی
 مردم در صورت جوانی که رسیده باشد ، میآید ؛ پس در ایمان به او درنگ نمی کند
 مگر کسیکه خداوند پیمان او را در ذراول گرفته باشد . و نیز آنحضرت فرمود بزرگترین
 بلا این است که قائم در سن جوانی خروج میفرماید و مردم گمان میکنند که او باید
 در سن پیری باشد .

گلبایگانی این روایت و سه روایت دیگر را که دلالت دارند قائم آل محمد ﷺ
 جوان و نورس خروج خواهد فرمود در فرایند نقل می کند ، سپس باد به غیب انداخته
 و مشغول رجز خوانی میشود که با وجود این روایات باز شیعیان معتقدند که جوان
 هزار ساله و دو هزار ساله از شهرهای موهوم جابلقا و جابلصا خروج خواهد فرمود ،
 معلوم است کسی که در تاریخ ۲۵۵ هجری متولد شده باشد تا کنون باید هزار
 و اندی از عمرش گذشته باشد و این با جوانی و نورس بودن او سازگار نیست .

پاسخ

ما میگوئیم اگر شما روایات شیعه را می پذیرید و از روی آنان استدلال بحقانیت
 کیش و آئینشان میکنید بایست بدانید در همین کتابها که مورد تمسک شماست روایات زیادی
 است که با صراحت کامل دلالت دارند بر اینکه مهدی موعود و قائم آل محمد همان محمد
 ابن الحسن العسکری است و این مفاد يك روایت و دو روایت و پنج روایت نیست تا بتوانید
 بگوئید مجعول و بی اساس است بلکه ددها روایات دلالت بر این مطلب می کند و اگر شما

سوء نیتی ندارید و جداً در برابر فرمایشات ائمه (ع) مطیع هستید پس چطور اینهمه روایات را نادیده می‌انگارید تنها پنج‌وشش روایت را که گمان می‌کنید ممکن است با مدعای شما قابل تطبیق باشد برخ مردم میکشید؟

آیا بهتر از این برای «یک بام و دو هوا» میتوان موردی پیدا کرد؟

گذشته از این، همین اشخاصی که این روایت از آنها نقل شده و گفته‌اند قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه جوان و نورس خواهد آمد، خود فرموده‌اند منظور این نیست که سن مبارکش کمتر خواهد بود بلکه منظور این است که گذشت زمان در وجود و مزاج وی تأثیر نخواهد کرد و پیر و فر تو تش نخواهد نمود و با اینکه سالیان درازی بر وی خواهد گذشت او از لحاظ وضع مزاجی و نیروی بدنی و کیفیت نمو و رشد در حال جوانی خواهد ماند.

گلابیگانی با این ادعای خود که اولاً حسن بن علی العسکری اصلاً فرزندی نداشته و ثانیاً ممکن نیست در این مدت زیاد، کسی جوان و نورس بماند بلکه قطعاً پیر و فرتوت می‌شود، ندانسته بنیادی را که در ساختنش رنج فراوان برده درهم ریخته و ویران ساخته است. زیرا نه تنها روایات شیعه را که اساس و پایه آئین خود را بر آن استوار نموده نادیده انگاشته بلکه باعلیمحمد باب نیز که سنگ وی را بسینه می‌زده و اینهمه بافندگی و دروغ را به خاطر وی گفته است بمخالفت برخاسته است. زیرا او خودش در بیان فارسی و احسن القصص به وجود چنین شخصی اعتراف کرده است. چنانکه در بحث پیش گذشت.

و هم چنین قدرت و توانائی خداوند را در اینکه بتواند یکی از بندگان را مدت زیادی جوان نگه دارد و نگذارد پیر و فرتوت شود. حاشا کرده و بهیچ وجه نمی‌پذیرد ولی یکی دیگر از بندگان او را «یفعل ما یشاء» و بحکم ما یریده میداند.

ما نفهمیدیم چگونه متصور است خداوند بیکه می‌تواند هر گونه خلاف عادت و طبیعت را به دست یکی از بندگانش تحقق داده و جاری سازد خود نتواند کسی را سالیان درازی جوان نگه دارد چنانکه این مرد در همین کتاب گوید حسینعلی زما ینکه در

بغداد بود مکرر از علماء اسلام خواست که همگی گرد آیند و هر معجزه‌ای را می‌خواهند میرزا برای آنها بیاورد. مثلاً اگر می‌خواستند سنگی را به سخن آورد، مرده‌ای را زنده نماید کور مادرزاد را شفا بخشد؛ پیر را جوان سازد آماده بود همه را انجام دهد و این توانائی را خداوند به او اعطا و مرحمت کرده بود.

میرزا خود در کتاب بدیع با کمال گستاخی می‌گوید: «در خانه نشسته بودم مرغی آمد بر لب بام نشست و سه مرتبه با کمال فصاحت گفت محمد آمد بلا آمد، این گفته مرغ را هم به سید محمد اصفهانی تطبیق می‌کند و دلیل بر بی‌ایمانی او می‌گیرد و همه بهائیان نیز این گفته را از میرزا می‌پذیرند و نمی‌گویند تاکنون دیده و شنیده نشده کلاغی با کسی فارسی یا عربی سخن گوید بلکه این را دلیل می‌گیرند که میرزا مظهر خدا بلکه ذات خدا است و حسابش با حساب دیگران جدا است ولی چون به سن حضرت قائم (ع) میرسند با کمال گستاخی می‌گویند ممکن نیست کسی در این مدت زیاد جوان مانده باشد.

دلیل دندان شکن !!

در کتاب کافی مرحوم کلینی از حکم بن ابی نعیم روایت می‌کند:

«که در مدینه حضور حضرت باقر (ع) رسیدم و عرض نمودم در میان رکن و مقام نذر کرده‌ام که اگر حضورتان مشرف شدم از مدینه بیرون نروم مگر اینکه بدانم شما قائم آل محمد هستید یا نه؟ چیزی در پاسخ من فرمود و گذشت بر من سی روز و من در مدینه مانده بودم روزی در راه باوی ملاقات کردم فرمود یا حکم هنوز اینجا هستی؟ پس گفتم من چیزی را که بعهده گرفته‌ام بشما عرض نمودم نه به چیزی امرم فرمودید و نه نپیم کردید و جوابی بمن ندادید، فرمود فردا صبح به خانه ما بیا.

فردا رفتم فرمود منظورت را پرس. گفتم فدایت شوم من در میان رکن و مقام با خداوند پیمان بسته‌ام اگر بحضورتان مشرف شدم از مدینه بیرون نروم مگر بدانم که شما قائم آل محمد هستید یا نه و اگر چنین نکرده باشم در راه خدا روزه بگیرم و اموال مرا صدقه دهم و منظورم از این پرسش این است که اگر شما قائم باشید معتکف کویتان گردم و

از حضورتان جائی فرمود و الا بدنبال امرار معاش، راهم را گرفته و بروم .
 پس فرمود یا حکم! ما همگی قائم به امر الله هستیم گفتیم شما مهدی این امت هستید؟
 فرمود ما همگی مهدی الی الله هستیم . گفتیم شما صاحب شمشیر هستید؟ فرمود ما
 همگی صاحب شمشیر و وارث شمشیر هستیم . گفتیم شما همان کسی هستید؟ که دشمنان
 خدا را می کشد و دوستان خداوند را به رفاه و آسایش و عزت میرساند و دین خدا را در
 روی زمین آشکار میسازد؟
 فرمود: چگونه من همان شخص خواهم بود در صورتیکه سن من به چهل و پنج
 رسیده است و این شخصی که شما گفتید به دوران شیرخوارگی از من نزدیکتر و به پشت اسب
 از من سبکتر است .

گلپایگانی این روایت را در کتاب خود آورده و از جمله آخری آن «هو اقرب
 بعهد اللبّن منی» استدلال می کند که قائم آل محمد لابد وقت ظهور در اوایل جوانی باید
 باشد و این با عقاید شیعیان که بر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) هزار و اندی عمر می شمارند
 سازگار نیست بلکه مراد از قائم همان علی محمد است که در جوانی این ادعا از او بوقوع
 پیوسته است .

پاسخ

از سخنانیکه در پاسخ حدیث پیشین بیان گردید جواب استدلال باین حدیث
 نیز فهمیده شد؛ زیرا از جمله ای که در این روایت به آن تکیه و استدلال شده «هو اقرب بعهد
 اللبّن منی» بیش از این فهمیده نمی شود که قائم در زمان خروج و ظهور به سن جوانی
 خواهد بود و معنی این جمله بقرینه روایات زیاد؛ گفتیم این است که گذشت زمان
 در مزاج شریف وی بی تأثیر می باشد یعنی با گذشت زمان مزاج او رو به ضعف و سستی نمی
 گذارد و پیر و فرتوت نمی شود بلکه رشد و نمو و طراوت جوانی را نگه میدارد پس در
 نتیجه قهراً به دوران شیرخوارگی نزدیکتر خواهد بود .

و باز میتوان گفت ملاک پیری و جوانی تنها گذشت زمان؛ و بسته به زیادی و کمی
 مقدار معین آن نیست و شاید در بعضی موجودات اساساً گذشت زمان تأثیری نداشته باشد

زیرا می بینیم مقدار زمانی که بر جانداران گذشته همان مقدار زمان بر جوامد و غیر جاندار نیز گذشته است درحالیکه جاندار از جوانی به پیری رسیده بخلاف غیر جاندار. مثلاً پیدا است کتابی را که تازه از زیر چاپ درآمده با کتابی که صدسال پیش به چاپ رسیده مقایسه کنند نمیگویند آن کتاب از نظر سن و سال بچه و جوان است و این یکی پیر و فرتوت شده است.

راستی اگر ملاک پیری این بود که سنوآت عمر مثلاً از چهل و پنجاه بگذرد پس میبایست کسانی که در مناطقی زندگی میکنند که روز و شب و ماه و سال ندارد پیر نگردند. اساساً پیری و جوانی حالتی هستند که ارتباط مستقیم با نیرو و نشاط و ضعف و کسالت جسم و مزاج انسانی دارند و به اصطلاح از مقوله کیف هستند. و اینکه عمر انسان و سایر جانداران را با زمان، بمعنی گذشت شب و روز و ماه و سال می سنجند خود، جدا از این واقعیت می باشد و از مقوله کم است.

و روی این اصل نمی توان ملاک پیری و جوانی را گذشت زمان فرض کرد بلکه جوانی و پیری مرحله های مشخصی از عمر است که از نظر حالت و خاصیت ویژه، تعیینی بخود گرفته است. اگر دوران عمر انسانی را از اولین روز تا پایان حیات و زندگی ملاحظه کنیم به چند مرحله تقسیم می شود.

۱- دوران شیرخوارگی - نوزادیکه تازه چشم باین جهان گشوده از لحاظ سستی اعصاب و ناتوانی عضلات و ضعف دستگاہ گوارش، بکار نیفتادن سلول های مغز، و کمون بیشتر احساسات حالتی ویژه بخود دارد که او را از سایر مراحل جدا ساخته و بنام دوران و عهد شیرخوارگی نامیده می شود.

۲- دوران کودکی - پس از گذشت مرحله اولی و پایان یافتن آن، حالات مخصوصه درک و احساس در انسان، و اکنشهایی که در موارد مختلف از خود نشان میدهد و خواسته های گوناگون او و هوس های بچه گانه و .. و .. موجب بروز حالانی است که او را از مراحل بعدی و قبلی عمر مشخص و ممتاز ساخته و نام دوران کودکی را بوی میبخشد.

۳ - **دوران جوانی** - چون کودک از مرحله دوم پافرا تر نهاد وارد مرحله دیگری از عمر می شود که در آن فعالیت های شگفت آور خود را آغاز می کند و غرایز مختلف شکوفان شده و تا مرتبه نهائی خود می رسند . دگرگونی هائی در حالات روانی و همچنین در پوست ظاهر بدن و استحکاماتی در عضلات پدید می آید که با وجود آمدن این حالات و خاصیتها: این مرحله از زندگی او نیز با مرحله های پسین و پیشین ممتاز گشته و بنام دوران جوانی نامیده می شود .

۴ - **دوران کهنولت** - دیری نمی باید مرحله سوم نیز پایان می پذیرد کم حالات روانی رو به اعتدال می گراید و دیگر آن طوفانها و هیجانات فرو می نشیند هوسها آرزوها رنگ دیگری بخود می گیرند، چهره و قیافه طراوت و زیبایی را از دست میدهد، از فعالیت های شبانه روزی مزاج می کاهد و مزاج انسان روز به روز دخل و خرج می کند و هر چه بخواهد نمی تواند برای آتیه چیزی ذخیره کند، این دوران را دوران توقف یا عهد کهنولت نامیده اند .

۵ - **دوران پیری** - سپس این مرحله نیز دیر یا زود سپری شده جای خود را بمرحله پسین میدهد و روزی میرسد که دیگر اعصاب و عضلات رو به ضعف و سستی می رود . غرایز سرکش یکی پس از دیگری فروکش می شود؛ طرز تفکر و جهان بینی دگرگون میگردد و جهان خارج را از دریچه دیگری می بیند، پوست بدن چین و چروک برداشته چشم از بینائی و گوش از شنوائی و اعضاء دیگر هر کدام از کار خود باز میمانند و این مرحله همان دوران پیری است .

بنا بر این کسیکه در دوران سوم از دوران هائی که نام بردیم، باشد او جوان است خواه سالیان متمادی و زیاد بروی گذشته باشد یا نه . و کسیکه در دوران پنجم از دوران های مذکور باشد، پیر است خواه صدساله باشد یا دوست و سیصد ساله، یا سی و چهل سال بیشتر از عمرش نگذشته باشد .

و چون اندازه عمر طبیعی نوع انسانها در این اعصار یکه ما زندگی می کنیم بین ۷۰ و ۸۰ سال است طبعاً مرتکز در اذهان دوران کودکی او تا ۱۴ - ۱۵ سال

طی میشود و ایام جوانی اش آغاز میگردد و در حدود چهل سالگی به مرحله کهنوت رسیده و پس از مدتی پیر و فرتوت می شود .

و اگر فرض کنیم کسی عمر طبیعی اش هزار سال (۱) یا بیشتر باشد لابد در سیصد و چهارصد سالگی هنوز جوان است و در خصوص چنین شخصی نمی توان گفت که درسی و چهل سالگی روزگار جوانی اش سپری شده و بقیه عمر را تا با آخر که چند صد سال است در دوران پیری گذرانده است .

پس از توجه باین حقیقت این نتیجه بدست می آید کسیکه در مرحله دوم از عمر باشد هر چند صدها سال زمان بروی گذشته باشد به دوران و عهد شیر خوارگی نزدیکتر است از کسیکه در مرحله چهارم عمر است گو اینکه بیش از سی و چهل سال بروی نگذشته است .

گذشته از همه اینها چه مانعی دارد ما بگوئیم که خداوند تعالی کسی را مدت های زیادی در یک مرحله از عمر نگه داشته و نگذاشته باشد تغییر حالت دهد .

آری این آقایان اگر کمونیست و مادی بودند شاید جاداشت این استبعاد را بنمایند حال که سنگ خداشناسی را بسینه میزنند و قدرت نامحدود خدا را می پذیرند و حتی در کارهای غیر معقول هم قدرت خدا را به رخ مردم می کشند چطور شده است اینجا که رسیده اند نتوانسته اند قدرت خداوند را باور داشته باشند .

روایت دیگر

مثل معروفی است که گویند «الغریق یتشبث بکل حشیش» گلپایگانی برای اثبات قائمیت و مهدویت باب روایتی را که مرحوم مجلسی در بحار الانوار در باب صفات قائم

(۱) مدارک تاریخی زیاد در دست است که اشخاصی بوده اند صدها سال بلکه هزاران سال زندگی کرده اند، خود میرزا درایقان و نوشته های دیگرش پذیرفته که حضرت نوح نهصد و پنجاه سال تبلیغ نموده است اگر مدت و زمان قبل از تبلیغش را نیز اضافه نمائیم قهرآمقدار عمرش از هزار سال تجاوز خواهد کرد .

عجل الله تعالى فرجه از یحیی بن سالم نقل کرده ؛ در کتاب فرائد آورده است و آن این است :
 یحیی بن سالم از ابی جعفر علیه السلام بازگو میکند : «ان صاحب هذا الامر اصغرنا سناً واجملنا
 شخصاً قلت متى يكون ذلك قال اذا سارت الركبان ببیعة الغلام فعند ذلك يرفع كل
 ذی صیصیة لواء .»

ترجمه : صاحب این امر کسی است که سنین عمرش از ما کمتر و قیافه و اندامش
 زیباتر باشد .

گفتم چه هنگامی خواهد بود . فرمود هنگامیکه سواران به بیعت (جوان) به گردش
 آیند و در آنوقت هر صاحب قوه ای علمی بر پا میدارد .

تطبیق این روایت بر علیمحمد باب علاوه بر اشکالات پیشین اشکال دیگری هم
 دارد، زیرا بمفاد این حدیث مهدی باید در هنگام مردن کمتر از ۲۵ سال داشته باشد
 چون حضرت حسن عسکری علیه السلام در ۲۵ سالگی و حضرت تقی جواد در ۲۹ سالگی
 وفات نموده اند پس اگر منظور اینست جوانتر از همه ماها از دنیا میرود پس بایستی
 چنانکه گفتیم پیش از ۲۵ سالگی وفات کرده باشد در صورتیکه علیمحمد در ۳۲ سالگی
 مرده است و اگر منظور اینست هنگام رسیدن به امامت از همه جوانتر خواهد بود
 باز با علیمحمد منطبق و سازگار نیست زیرا که باب در ۲۵ سالگی ادعای مهدویت کرده
 است . در صورتیکه امام حسن عسکری علیه السلام در ۲۲ سالگی و حضرت جواد علیه السلام در ۹ سالگی
 به امامت رسیده اند .

مهدی موهود در آخر الزمان متولد شد ؟

گلپایگانی میگوید : مجلسی در بحار الانوار در باب ما روی عن الباقر علیه السلام از
 ام هانی ثقفیه روایت نموده است که بامدادی حضور حضرت باقر علیه السلام مشرف شدم
 و عرض کردم یا سیدی آیه ای از قرآن مرا پریشان ساخته و از خوابم بازداشته است، فرمود
 چیست؟ پرس یا ام هانی! گفتم اینکه خداوند فرموده : «فلا أقسم بالجوار الكنس»
 فرمود نیکو مسئله ای پرسیدی این کسی است که در آخر الزمان متولد میگردد و او مهدی

این عترت است و او را حیرت و غیبتی است که در آن گروهی گمراه می شوند و گروهی هدایت یابند پس خوشا بحال تو اگر او را دریابی و خوشا بحال کسیکه او را دریابد .
نظر این مرد در روایت استدلال به جمله - مولود فی آخر الزمان - است که بگمناش به جز علی محمد با کسی منطبق نمی شود .

پاسخ - اولاً در خود این روایت امام محمد باقر علیه السلام به ام‌هانی فرموده است ای ام‌هانی مراد از «خنس» امامی است که ظهورش تأخیر می یابد بعدیکه مردم او را فراموش کرده از یاد می برند و این از سنه ۲۶۰ (سال وفات حضرت حسن عسکری علیه السلام) شروع می شود سپس ظاهر می گردد مانند ستاره درخشان .

گلبایگانی علناً روایت را تقطیع و تحریف نموده و این جملات را که باصراحت کامل برضد گفته اوست انداخته و جمله مولود فی آخر الزمان را گرفته و استدلال نموده است .

مذهبی که پایه اش بدینگونه تحریفها و خیانتها استوار باشد معلوم است خود چه خواهد بود .

البته در این خیانت گلبایگانی تنها نیست بلکه (حضرت قدسیکه شمس ازل از او مشرق گردیده است) (۱) نیز شریک جرم محسوب می گردد زیرا عین استدلال و تقطیع روایت را او نیز کرده است .

و ثانیاً دانسته نیست این مرد از کلمه آخر الزمان چه فهمیده است؟ اگر چنین پنداشته که مراد پایان عمر دنیا و زندگی بشر است چه دلیلی می تواند بر این داشته باشد مگر کسی از عمر دنیا اطلاعی دارد تا به مقیاس آن از آخرش خبردار شود و آیا چه کسی تا بحال برای دنیا عمر تعیین کرده است؟ و شاید هزاران سال دیگر از عمر دنیا باقی مانده باشد .

و علاوه این سخن با عقیده آقای عبدالبهاء که به پیروی از فلاسفه قدیم جهان را ازلی وابدی دانسته و افراد بشر را نا آغاز و نافرجام می انگارد سازگار نیست .

(۱) منظور حسینعلی بها است .

وروی این اصل چه وجهی دارد ما تولد علیمحمد باب را در آخر الزمان بدانیم تا اینکه گلپایگانی ها بتوانند او را باروایت تطبیق دهند .
و اگر مقصود از آخر الزمان ، زمان آخرین تشریح است زیرا با آمدن پیغمبر اسلام ﷺ دوران وزمان تشریح به نهایت و آخر رسیده و پس از آن دیگر تشریحی نخواهد شد و بدین مناسبت پیغمبر اسلام را پیغمبر آخر الزمان میگویند و زمان امت وی را آخرین ازمنه حساب می کنند . پس آغاز دوران آخر الزمان از روز بعثت پیامبر اسلام خواهد بود .

و بنا بر این ، بچه مدرک و دلیلی ما جمله - مولود فی آخر الزمان - را به حضرت حجة بن الحسن العسکری شامل ندانیم و بگوئیم مراد علیمحمد باب است ؟ . وانگهی امام باقر علیه السلام از سال ۵۷ هجری تا ۱۱۴ میزیسته و فاصله این زمان تا سال ۱۲۳۲ که سال تولد باب است بیش از یازده قرن است اگر منظور امام باقر از مولود فی آخر الزمان علیمحمد باب بوده چگونه در آن تاریخ به ام هانی فرموده اگر تو او را دیدی خوشا بحال تو . آیا امام احتمال میداد که ام هانی تا این تاریخ زنده بماند ؟ !
اگر بهائیان احتمال این اندازه زنده ماندن را در ام هانی می پذیرند پس چرا حضرت قائم علیه السلام که میرسند نحاشی می کنند ؟ .

و دیگر اینکه گلپایگانی بگمان خود زرنکی بخرج داده در روایت عبارت «وله غیبه» را ترجمه نکرده است تا اغنام الله هنگام مطالعه کتاب این سخن را در نیابند که برای مهدی غیبتی است و الامتوجه می شدند که علیمحمد باب غایب نشده است .
گرچه این مرد با این زرنکی و پرروئی که داشت می توانست برای اغنام الله زندانی بودن باب یا زیر لحاف خوابیدنش را بجای غیبت قالب بزند .

نعمه دیگر

پس از آنکه این مرد بگمان خود ثابت و مدلل میسازد که قائم آل محمد علیه السلام مقام شاریت دارد و پس از هزار و دوویست و شصت سال خواهد آمد و جوان خواهد بود و

بعدها متولد خواهد شد و همه اینها را دلیل حقایق سید علی محمد میگیرد بسراغ ادله دیگری میرود که محل ظهور و خروج این-دو نیر اعظم - را مشخص میسازد و چنین میگوید : «و اما احادیثی که بصراحت دال است بر اینکه مطلع این دو نیر اعظم (باب و بهاء) بلاد شرقیه است و محل ارتفاع ندای قائمیت مکه معظمه و محل قیام و ارتفاع ظهور ثانی مدینه منوره و اراضی مقدسه سوریه می باشد بسیار است .

از جمله مرحوم مجلسی علیه الرحمه در غیبت بحار از جمله خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده است که آنحضرت فرمود : **و لو ذاب فی ایدیهم لقد دنی التمهیص للجزاء و کشف الغطاء و انقضت المدة و ازف الوعد و بدء لکم النجم من قبل المشرق و اشرق لکم قمر کم ثم فاذا استبان ذلك فراجعوا التوبة و خالفوا الحوبة و اعلموا انکم ان اطعمتم طالع المشرق سلك بکم منهاج رسول الله (ص) فتداو یتم من الصم و استشفیتم من البکم و نبذتم الثقل الفادح عن الاعناق فلا یبعد الامن ابی الرحمة و فارق العصمة و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .**

و این خطبه مبارکه در بیان این مطلب است که خلافت پس از صعود آنحضرت، به بنی امیه انقال یا بد تا آنکه می فرماید پس چون آنچه در دست ایشان است بگدازد هر آینه وقت تمحیص و امتحان خالق برای جزا نزدیک گردد و پرده ها برداشته شود و مدت انقضاء یا بد و وعده الهیه نزدیک شود و ستاره شما از بلاد شرقیه طلوع فرماید و ماه شما مانند بدر بتابد، و چون ظاهر شد این امر پس رجوع به توبه و مخالفت گناه بکنید و بدانید که اگر شما آن نجمی را که از شرق طالع می شود اطاعت نمائید با شما بر نهج رسول الله سلوک خواهد فرمود ، پس از مرض کوری و ناشنوایی مداوا خواهید شد و از گنگی و بی زبانی شفا خواهید یافت و بار سنگین را از گردن فرو خواهید نهاد؛ پس دور نمی فرماید خداوند مگر نفسی را که در ترحم ابا کند و از عصمت و پاکدامنی دوری جوید. الی آخر قوله علیه السلام . و این خطبه فصیحه صریح است که آن نیر سعادت یعنی موعودامت از جانب شرق ظهور خواهد فرمود و بر نهج حضرت رسول به تشریح شرع جدید قیام خواهد نمود .

و مقصود این نیست که آنحضرت به شریعت اسلامیة عامل خواهد شد چونکه جمیع ائمه هدی به شریعت خاتم الانبیاء عامل بودند و بقدر ذره ای از ظاهر شرع اسلامی تجاوز نمی فرمودند این تخصیص مقصود از آن قیام بدعوت جدیده و تشریح شریعت تازه است . ما خود سخنان این مرد را با همه طول و تفصیلات در اینجا آوردیم اکنون به نکات ضعف و اشکالاتیکه دارد یک به یک می پردازیم .

۱ - به ماخذی که این مرد روایت را از آنجا نقل کرده - غیبت بحار - رجوع فرمائید روایت را چنین خواهید یافت : **و بدء لكم النجم ذو الذنب من قبل المشرق** : ظاهر میگردد برای شما ستاره دنباله دار از جانب مشرق . و لابد پیش خود تعجب خواهید کرد که این مرد چرا جمله را تغییر داده است؟ آری قضیه روشن است او ناچار بوده تغییری در لفظ داده و تحریفی در معنی بدهد ذوزنب را از لفظ انداخته و مشرق را بلاد شرقیه معنی کند تا بتواند بگوید که این خطبه به علی محمد تطبیق میگردد .

چرا انسان راهی را برود و باطلی را بپذیرد ، سپس در اثبات آن هر جنایتی را بجان بخرد و بهر خیانتی تن در دهد .

۲ - کسی نبوده باین مرد بگوید شما که جمله ذوزنب را نادیده گرفته اید و ستاره را کنایه از مهدی (علیه السلام) دانسته اید دیگر چرا مشرق را به بلاد شرقیه معنی نموده اید؟ زیرا اگر منظور از ستاره و ماه ستاره نبوت یا ولایت یا امامت باشد شرقش هم مشرق نبوت و ولایت و امامت میشود نه بلاد شرقیه دیگر کجای روایت قابل تطبیق به عکاواراضی سوریه می شود؟

۳ - چرا این مرد نفهمیده ، اگر چنانچه منظور از ستاره و ماه علی محمد و حسین علی است آمدن آنها چهر بطی . به انقراض حکومت بنی امیه دارد ، انقراض بنی امیه در سال ۱۳۲ بود داعیه سید علی محمد در ۱۲۶۰ ، چطور می شود گفت هنگامیکه بنی امیه از خلافت بدور شدند سید علی محمد می آید؟

۴ - اگر منظور از ستاره شخص معین باشد و کلمه ذوزنب هم - بر طبق تحریف کلیایگانی - در روایت نباشد چنانکه مراد از طالع المشرق در جمله دوم به قرینه سلك بکم

منهاجر رسول الله، حتماً شخص معین است آنوقت منظور بایستی حتماً امام صادق (ع) شود زیرا که همو بود چون بنی امیه از کار خلافت بر کنار شدند مانند ستاره درخشان و ماه تابان در آسمان علم و دانش درخشید و از مشرق ولایت و امامت طالع گشت و مردم سرگشته و گمراه را که در اثر مظالم بنی امیه از جاده حق و حقیقت بکنار افتاده و هر سراپی را آب می پنداشتند به شاهرآه دین هدایت و تشنگان شریعت و حقیقت را از سرچشمه معارف حقه سیراب فرمود .

و با اول حدیث هم که میفرماید هنگامیکه بنی امیه از کار بر کنار شدند این شخص خواهد آمد، کاملاً درست می آید .

۵ - از همه اینها بدتر مغالطه ایست که در آخر سخنانش کرده و گفته است معنای جمله «سلك بكم منهاجر رسول الله» این است که چنانکه پیغمبر اسلام شریعت آورده و احکام تأسیس کرد این شخص هم شریعت جدیدی می آورد و احکامی تأسیس مینماید شما این جمله سلك بكم منهاجر رسول الله را بهر کسیکه کمترین اطلاعی از زبان و ادبیات عربی داشته باشد نشان دهید جز این نمی فهمد که این شخص شما را از راهی میبرد که رسول الله خودش آن راه را رفت و مردم را از آن راه برد و آن راهی جز شریعت اسلام و راه قرآن نبود .

کدام نابخردی میگوید پیغمبر بعدی که شریعت سابق را نسخ می کند و مردم را از عمل بآن نهی کرده و میگوید دیگر دوران آن دین سپری شده و باید به این آئین نوع عمل نمائید: «این پیغمبر مردم را از همان راه اول می برد» یعنی آنهم پیغمبر بود و این هم پیغمبر است .

خوش مزه این است چون در میان این گروه شخص با سواد و لایقی نیست سخنان باین سستی و بی پایگی را از مفاخر خود می شمارند (۱) و با آنها مینازند و میبالند .

(۱) چنانکه وقتی بایک بهائی دو آتشه از میرزا ابوالفضل و کتاب فرائد صحبت در میان بود گفتم این مرد گذشته از اینکه چندان سواد و اطلاعی نداشته مردی جعل و دروغگو هم بوده است و چند نمونه از سخنانش را بیان کردم بدون کوچکترین توجه به گفته ها و شواهدی که آورده شده ←

۶ - رسواتر از اصل سخن؛ دلیلی است که بر این گفته اقامه کرده است میگوید: اگر منظور این است که به اسلام عمل می کند این که اختصاص و امتیازی نیست چون همه امامان به اسلام عمل میکردند پس منظور این است که دین نو میآورد. آفرین بر این دلیل دندان شکن .

این مرد خیال کرده اگر بگوئیم امام صادق عليه السلام چنین و چنان بود غلط گفته ایم چون همه امامان اینطور بوده اند ، یا اگر گفتیم ابوالفضل گلبایگانی مرد دروغگو و خائنی بوده و دهها آیات و روایات را تحریف کرده این غلط است چون در بهائیتها تنها این شخص نیست که این کارها را میکرده است. آفرین بر این هوش سرشار و پایه علمی !!!
 با همه این حرفها توجه داشته باشید گلبایگانی این روایت را هم برای مهدویت علی محمد و هم برای شارعیات حسینعلی دلیل میآورد برای آنکه باب از مکه و حسینعلی از مدینه منوره یعنی (عکا) خروج و ظهور کرده اند !!!

باز هم يك روايت ديگر

گلبایگانی روایت دیگری را که مشابهِ روایت گذشته است از مجلسی مرحوم در باب علامات قائم از کتاب غیبت بحار الانوار ذکر کرده و برای تأیید و تکمیل استدلال در کتاب خود آورده است. و روایت چنین است : حارث همدانی که از مشاهیر اصحاب امیر المؤمنین است روایت نموده که آنحضرت فرمود : «المهدی (۱) اقبل جعد بخده خال یکون

پس بود گفت آقا این کتاب مانند کتابهای دیگر نیست تا کنون کسی نتوانسته کوچکترین غلطی بر او بگیرد و تا روز قیامت هم نخواهد شد .

(۱) عن الحرث عن امیر المؤمنین (ع) قال المهدی اقبل جعد بخده خال یکون مبدئه من قبل الشرق و اذا کان ذلک خرج السفیانی فی ملک قدر حمل امرئة یخرج بالشام فینقاد اهل الشام الاطوا یف من المقیمین علی الحق یرصمهم الله من الخروج معه فیاتی المدینة بجیش جرار حتی اذا انتهى الی البیداء خسف الله به و ذلک قول الله عزوجل فی کتابه «ولوتری اذ وقفوا فلا فوات و اخذوا من مکان قریب»

مبدئہ من قبل المشرق: یعنی مہدی مخمور العین و پیچیدہ موی است و در گونہ آنحضرت خالی است و مبدئہ ظهورش از طرف مشرق خواهد بود .

لا بدوجہ استدلال باین روایت بطوریکہ در روایت پیشین ملاحظہ فرمودید جملہ - یکون مبدئہ من قبل المشرق - است کہ مراد و مقصود آقایان از مشرق اراضی سوریه و عکا است .

پاسخ

اولاً معلوم نیست این روایت را با مہدی بودن علی محمد دلیل میآورد یا بہ حقانیت حسینعلی. اگر مراد اثبات مہدویت باب است او کہ محل ظهورش سوریه و عکا نبوده و اگر منظور حقانیت حسینعلی است او ہم کہ ادعای مہدویت نکرده بلکہ مدعی عیسویت و رجعت حسینی است .

و ثانیاً نشانی هائیکہ در ذیل روایت برای تشخیص زمان ظهور مہدی نقل شدہ است گلپایگانی دیدہ آنها هیچگونہ سازش با زمان علی محمد و حسینعلی ندارد، بر طبق دأب ہمیشگی خود آنها را انداختہ است ما آن نشانه ہارا در اینجا میآوریم تا خوانندگان خود داوری کنند کہ این روایت با این جملات بر این دو نفر قابل تطبیق است یا نہ .

ذیل روایت چنین دارد ہمین هنگام سفیانی خروج میکند و مدت اقامت او مدت حمل یک زن ۹ ماہ است و بہ شام حملہ می کند و اہل شام اورا پیروی میکنند مگر چند طائفہ کہ بر حق استوارند و خداوند تعالی آنها را حفظ می فرماید، سپس بمدینہ منورہ حملہ می برد بالشکر خونخوار و چون بہ بیابان مدینہ (بیداء) میرسد زمین اورا فرو میبرد الخ .

کاری کہ این مرد (گلپایگانی) کردہ قسمت ذیل را نقل ننمودہ تا بسہ بخشہ اش نجسند و بگویند اگر علی محمد باب مہدی است پس سفیانی کو؟ مگر اینکہ گفتہ باشد علی محمد مہدی است و حسینعلی ہم سفیانی است کہ بعد از وی خروج نمود ۱۱

نوشته عبدالوهاب شعرانی

گلپایگانی گوید : سید عبدالوهاب شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر در اوصاف این ظهور از احادیث صحیحہ نبویہ استخراج نموده است شرحی که ، مفصل آن در فتوحات مکیه شیخ بن العربی است ، در اینجا گلپایگانی چیزهایی از این کتاب نقل کرده است با اینکه گفتار فتوحات را تغییر داده یعنی جاهائیکه دید ، برخلاف گفتارش دلالت دارد انداخته و جاهائی را که به گمانش ممکن می شود به یکی از این دو نفر - باب و بهاء - تطبیق داد نقل کرده باز هم خیلی از قسمتهای آن منطبق نشده است .

مانند آن قسمت را که در فرایند گلپایگانی آورده شده نقل می کنیم و سپس اصل سخن را از فتوحات مکیه در اینجا می آوریم تا خوانندگان بتوانند خوب داوری نمایند . و آن قسمتهائیکه در فرایند است و قابل خرده و اشکال می باشد و منطبق با مدعای او نیست بین دو ستاره مشخص میداریم .

بعد از ذکر متن عربی چنین ترجمه می کند : « خلاصه ترجمه این عبارت این است که میفرماید آن حضرت گشاده روی واقفی الانف است یعنی اعلای بینی مبارکش اندکی مرتفع است و این علامت را اصحاب علم قیافه و حکما علامت و فور عقل و فراست شمرده اند . ﴿۱﴾ نیکبختترین خلق با او اهل کوفه اند مال را با بسویه قسمت میفرماید ﴿۲﴾ و به عدل حکم مینماید . ﴿۳﴾ میآید نزد او انسان و طلب عظامینماید و آن حضرت از مالیکه نزد اوست چندان در جامه او میریزد که حمل آن را بتواند ﴿۴﴾ .

هنگام فترت و سستی دین خروج مینماید - و افزون از آنچه خداوند به قرآن منع و کف فرمود بآن حضرت منع و کف مینماید یعنی بظهور آن حضرت حق جل جلاله چندان جهل و ضلالت را منع و کف خواهد فرمود که بقرآن کریم نفرمود تا باین حد که مرد در شب نادان و کم دل و بخیل مشاهده می شود و با مداد عالم و شجاع و کریم گردد .

یعنی بسبب ایمان بآن حضرت جهل ناس بعلم و خوف و کم دلی ایشان به شجاعت و بخلشان به کرم مبدل می شود و چه نیک منطبق است این حدیث با آیه مبارکه فرقان

«**اوانك يبدل الله سيما تهم حسنات و كان الله غفورا رحيمًا**» .

پس میفرماید آن حضرت در مرج عکا که مادبه الهیه و خوان نعمت سماویه است وارد می شود و فتن و وقایع عظیمه را مشاهده میفرماید ظلم و اهل آن را بر میاندازد و دین را بر پا میدارد و در اسلام روح تازه میدمد و خداوند تبارک و تعالی اسلام را با آن حضرت عزت میدهد پس از آنکه ذلیل گردد و حیوة میبخشد پس از آنکه مرده باشد.

پس در باره مؤمنین و اصحاب آن حضرت میفرماید شهداء او بهترین شهیدانند و امانت او نیکوترین امینانند و هر آینه خداوند برای موازره و نصرت آن حضرت قومی را در پرده غیب، مکنون و مهیا داشته است که ایشان را بر سبیل مکاشفه و شهود بر حقایق و آنچه امر الهیست بر عباد مطلع و آگاه میفرماید یعنی اصحاب آن حضرت بدین تعلم در مدارس بحقایق دینی آگاه می شوند و به صرف ایمان بر او امر الهیه استحضار مییابند چنانچه عبارت - **یسی الرجل جاهلا و جبانًا و بخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما** - بر این مطلب نیز دلالت نمود .

ایشان بر اثر رجالی از اصحاب نبی مشی مینمایند که عهد الهی را مصدق گشتند و تمام ایشان از عجم باشند و لکن بغیر لسان عربی تکلم نمایند و آنهارا حافظ و نگهبانی است از غیر جنس ایشان که هرگز خدا را معصیت نکرده و او مخصوص ترین وزراء مهدیست و تمام کبار اصحاب آن حضرت کشته می شوند مگر یکی از ایشان که وارد می شود در مرج عکا مهما نخانه ای که خداوند تبارک و تعالی مقرر فرموده و برای سباع و طیور و هوام یعنی جمیع اصناف خلق از قوی و ضعیف و کبیر و صغیر مهیا داشته است .

و این حدیث که جمیع بشارات آن در این ظهور اعظم وقوع یافت انسان بصیر منصف را کفایت مینماید و لکن شك نیست که هزاران آیه و بشارت صاحبان قلوب مطبوعه را نفع نمی بخشد **وان يروا كل آية لا يؤمنون بها** .

پاسخ پیش از آنکه بگوئیم گلپایگانی چگونه نوشته فتوحات و الجواهر و البواقیت را تحریف کرده و نوشته آنها از چه قرار است عجاناً نقل گلپایگانی را برای يك ساعت هم باشد صحیح و درست فرض کرده و در پیرامون آن به بحث می پردازیم و خرده هائیکه

باین استدلال می توان گرفت يك يك شرح میدهم .
 ۱ - درسخن پیشین داشت : خوشبخت ترین مردم بآن ظهور اهل کوفه است -
 حال باید دید اهل کوفه بسبب ظهور باب و بهاء بکدام خوشبختی رسیدند، آنکه باب بود
 آمدورفت و آئینش نیز نسخ شد و در کوفه يك نفر هم برای نمونه بابی نشد تا بوسیله او
 بخوشبختی برسد و آنکه بهاء است وجودش چه سود و نفع دنیوی یا اخروی برای اهل
 کوفه داشته است، کسیکه این جمله را نقل میکند این قدر شعور ندارد که در این جمله
 فکر کند یا مردم را این اندازه بی فهم تصور می کند و کسیکه قضاوتش در باره مردم چنین
 باشد پیدا است که اندازه فهم و شعورش چقدر است .

بهاثیان در اینجا ناچارند یکی از دو سخن را بگویند: یا ادعا کنند منظور از کوفه
 عشق آ باد یا عکا است و خوشبختی مردم آنجا این بوده که مدتی بهاثیان در آنجا رحل
 اقامت افکندند و یا بگویند لازم نیست اهل کوفه باین زودی بخوشبختی رسیده باشند
 اگر تا روز رستاخیز هم يك روزی اهل کوفه بسعادت رسیدند از برکت ظهور این دونیر
 اعظم است و حتی لازم نیست نیز بهاثی هم شده باشند چون نوشته الجواهر و فتوحات نداشت
 که بهاثی می شوند همین قدر داشت - بسبب او بخوشبختی میرسند .
 گذشته از این مگر به گمان حضرات؛ دین باب نسخ نشده پس چگونه می توان
 خوشبختی ملتی را به دین منسوخ منتسب نمود؟ و دیگر کی اهل کوفه به خوشبختی رسیده اند
 و از کجا معلوم که بعد از این برسند پس خوب است آقایان سر و عده نسیه جنگ نکنند
 و سربى صاحب نتراشند صبر نمایند هنگامیکه اهل کوفه خوشبخت ترین مردم جهان
 شدند آنگاه باد به غیب انداخته رجز خوانی نمایند .

۲ - در نوشته پیشین چنین داشت «مال را در میان مردم و پیروانش تقسیم میکند و
 در بین آنان عدالت را مجری میدارد، شخصی می آید و میگوید یا مهدی بمن چیزی بده
 مهدی هم مال را ریخته جلوش آنقدر بیکه آن شخص بتواند حمل کند در جامه او میریزد» .
 این گفته صریح است در اینکه مهدی چنان کسی خواهد بود که زمام امور را در
 دست گیرد و بیت المال در اختیارش باشد، با مردم با عدل و داد رفتار کند و مردم چنان در

رفاه و آسایش باشند اگر تصادفاً نیازمندی پیدا شود فوراً از بیت المال حوائج او را بر طرف کرده و از مال دنیا مستغنی سازد .

شگفتا! آقایان بهائیان مدعی هستند این شخص - مهدی - همان سید علی محمد باب است که از ترس جانش در شیراز در مسجد وکیل بالای منبر حرفهایش را پس گرفت . در اصفهان در خانه خان حاکم چهار ماه در اندرون مخفی شد، در تبریز دوبار توبه نامه نوشت، تا پایان عمر نمیدانست از خطر دشمنان در کدام سوراخی بیاید؛ مالی نداشت تا تقسیم کند، اختیاری نداشت تا بعد رفتار نماید، اموال بیت المال پیشش نبود تا نیازمندان را بی نیاز سازد، آئینش را هم که یکی از پیروانش نسخ کرد و مهلت نداد لا اقل مردم چشم باز کرده از احکام باب مطلع شوند و دلشان را خوش دارند باینکه اگر مهدی نتوانست این کارها را انجام دهد لابد بعدها بدست اصحاب و پیروانش انجام می یابد .

در هر صورت حضرات بجای اینکه در این مطالب روشن بدون غرض نگاه کنند و این چیزهائی را که هر ذی شعوری میفهمد بمغزشان راه دهند دادشان بلند است که علماء اشرارند؛ مسلمین کفارند، نه بصیرت دارند نه عبرت به سبیل امم سلف رفتند و خلف را ضایع کردند، مهدی موعود آمد، عیسی روح الله رجعت نمود، قیامت قیام کرد؛ دین نسخ شد احکام تجدید گشت، شما محبوب مانی و نفهمیدید هزار سال اللهم عجل فرج مولانا گفتید چون شمس ظهور از مطلع ولایت ساطع گردید همگی یکدل و یکجهت بر خلافتش کمر بستید و ظلم و جورش را لازم دانستید، خلاصه چه در دسر دهیم خر بیار و معرکه بار کن .

۳ - در گفتار پیشین دارد: «بظهور آن حضرت حق جل جلاله چندان جهل و ضلالت را منع و کف خواهد فرمود که بقرآن کریم نفرموده» .

باری قرآن از طرف خداوند نازل شد هنگامیکه دنیا در جهل و نادانی و اوهام و خرافات غوطه ور بود، ایرانیها آتش را می پرستیدند، رومیها در سر تثلیث - سه گانه پرستی - به سر و کله هم میزدند، اعراب و غیره سنگها و چوبهای تراشیده و مصریان رود نیل و هندیان گاو و ستاره و خورشید و غیره را پرستش مینمودند رسومات ننگین و شرم آور زنده بگور کردن دختران بی گناه و چپاول و یغما و اختلاف عمیق طبقاتی و ظلم و ستم و

ذرایل اخلاقی در هر اجتماعی بچشم میخورد و جنگ سیاه و سفید و ارباب و رعیت بحد
اعلا بود .

قرآن آمد درس یکتا پرستی را ب مردم آموخت و آنان را از مرحله پست بت پرستی
و مرده پرستی به اوج خدا پرستی رهنمون شد و منشور مقدس تساوی و برابری را در جهان
آنروز منتشر ساخت . آنجا که (۱) فرموده شمارا از یک مرد و یک زن آفریدیم و تیره های
مختلف برای شناسائی همدیگر شماست . و مسلماً گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند
پرهیزگارترین شماست .

خواهان صلح و پایان پذیرفتن جنگ و خونریزی شد .
جهانیان را با اعلامیه حقوق بشر که داده بود آشنا ساخت و بشدت خواهان اجرای
آن گردید و صدها مطالب دیگر .
ما هر چه تلاش می کنیم که بفهمیم کدام مزیتی است که دین بهاء دارد و سایر ادیان
ندارند و در معارف بشری چه افزوده و در مباحث اخلاقی کدام بحث را پایه گذاری نموده
است، در احکام عبادات و مسائل اجتماعی چه امتیازها را دارا است؟
کدام گمراهی است که آئین مقدس اسلام در مبارزه با آن شکست خورده و اینان
پیروز شده اند جز اینکه اینان افسانه های کهن بت پرستی و شخص پرستی را تجدید
کرده اند، چه کار کرده اند که بگوئیم اینها بیش از قرآن با جهل و نادانی و گمراهی مبارزه
کرده و پیروز شده اند؟

۴ - يك فر از از سخنان پیشین چنین ترجمه شده اگر ترجمه اش صحیح و درست باشد:-
آن حضرت در مرج عکا که ماده الهیه و خوان نعمت سماویه است وارد می شود و فتن
و وقایع عظیمه را مشاهده میکند -
چون در این جمله کلمه عکا آورده شده و بهائیان نیز که در عکا تمرکز یافته اند
برای اثبات مهدویت باب به گمان خودشان دلیل خوبی پیدا کرده اند .

(۱) انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم

عند الله اتقاکم . (قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۷۹)

ولی همه میدانند هیچکدام از تواریخ حتی تواریخی که خود بایه و بهائیه منتشر ساخته‌اند این را ندارند که سید علیمحمد به عکا رفته باشد. و حسینعلی بهاء هم که به اقرار و اعتراف آقایان و اظهارات خود او مهدی نبوده است. پس آن کدام مهدی بوده که بعکا رفته؟ باید حضرات بهائیان خودشان تصحیح نمایند.

و گذشته از این اگر عکا مادبه الهیه است و خوان نعمت خدا است بچه مناسبت بهاء آنجا را شهر خرابه، منطقه خرابه مینامد؟ بهتر نیست که بگوئیم عکائیکه مهدی خواهد رفت اینجا نیست و باب هم مهدی نیست تا هم جمله حدیث درست باشد و هم حسینعلی دروغگو نباشد؟

علاوه آنچه کتب لغت معنی کرده‌اند در ماده مرج و عکا این است که مرج زمین فراخی را گویند که در آن گیاه و نباتات زیاد می‌باشد و حیوانات را برای چرا در آنجا ببرند و عکا هم بمعنی شدت حرارت و گرما آمده است. پس اگر همچو عبارتی هم باشد ناچار معنایش اینست که مهدی در زمین فراخ و پر گیاه و گرم فرود خواهد آمد و هیچ مدرکی نداریم که مراد از عکا همان عکای معروف باشد.

۵ - پنجمین جمله‌ایکه در گفتار پیشین هست و ابداً با باب و اصحاب او قابل تطابق نیست این قسمت است: «تمام ایشان یعنی اصحاب مهدی از عجم باشند و لکن بغیر لسان عربی صحبت نکنند» کسی نیست از این آقا پرسد اصحاب باب کی بلسان عربی تکلم میکردند؟ و بطوریکه پیدا است اکثر کتابها و نامه‌ها ایکه این سو و آن سو نوشته‌اند و در دست است فارسی بوده مگر نوشته‌های فارسی - بهاء - در دست نیست آخر شرم هم خوب چیزی هست و آیا سید صالح عرب از اصحاب باب و بهاء و از حروف حی نبود؟ پس چگونه می‌توان گفت اصحاب باب همه عجم بودند و لکن همه‌شان بعربی تکلم می‌کردند؟

۶ - ششمین موردیکه ما انگشت روی آن گذاشته و توضیح آنرا از این آقا و آقایان دیگر میخواهیم این جمله است که: «همگی شهید می‌شوند غیر از یکی که وارد عکا می‌شود» اگر مراد این است که آن یکی در معیت مهدی وارد عکا می‌شود اینک

جوابش روشن شد و بیان داشتیم که باب ابدأ بعکا نرفته است و اگر مراد رفتن بهائیان به عکا است آنها که یکی نبودند بلکه بهاء بنا به نوشته کتب بهائیه باهفتاد نفر وارد عکا شد .

باید دانست چنانکه در پیش اشاره نمودیم این خرده‌ها و بحث‌ها مربوط به آن مقداری بود که گلپایگانی به گمان خود قابل تطبیق برسید علی محمد دانسته و نقل کرده است . در صورتیکه نزدیک به دو قسمت کلمات محیی الدین و الجواهر را که متوجه شده هیچ قابل تطبیق با وی نیست نادیده انگاشته و از نقل آنها خودداری کرده است مانند اینکه: «زمین را پس از آنکه پراز ظلم و ستم می‌شود از عدل و داد پر می‌کنند و مردم در میان رکن و مقام با او بیعت می‌کنند و همه ادیان روی زمین را متروک می‌سازد جز یک دین را، در خلقت مانند رسول الله و در اخلاق کمتر از او خواهد شد .

شهر رومیه را با تکبیر در میان هفتاد هزار مسلمان از اولاد اسحاق فتح مینماید، از اهل جزیه مجدداً جزیه خواهد گرفت، با شمشیر مردم را بسوی خدا دعوت می‌کند، هر کس نپذیرد کشته می‌شود، هر که با او مبارزه کند ذلیل می‌گردد، از اسلام چیزهایی را که با مرور زمان و تخریب اهل ضلال پنهان گشته آشکارا می‌سازد بطوریکه اگر رسول الله خودش بود بآن حکم می‌نمود .

در زمان او سفیانی در دمشق نزدیک یک درختی کشته می‌شود و پس از آنکه لشکر او مدینه منوره را ویران می‌سازند در میان مکه و مدینه همه هلاک می‌شوند و ده‌ها نظائر اینها . . .»

آری گلپایگانی دیده اینها هیچکدام با باب قابل تطبیق نیست اینها را حذف کرده تنها مقداری از اول و مقداری از وسط و آخر گفتار را که خیال می‌کرده با هزاران تأویل زورکی می‌شود آنها را به باب تأویل کرد ذکر نموده و در عین حال طلبکار هم شده؛ می‌گوید: «این حدیث که جمیع بشارات آن در این ظهور عظیم وقوع یافته انسان بصیر و منصف را کفایت می‌کند و لکن شك نیست که هزاران آیت و بشارت صاحبان قلوب مطبوعه را نفع نه بخشد و انبروا کل آیه لایؤمنوا بها !!»

این هم آخرین تیر قرگش

گلهایبگانی دلیل دیگری هم دارد که خیلی شنیدنی است. در بحار الانوار و مدینه المعاجز روایتی نقل شده از علی بن مهزیار که خلاصه آن این است:

«ابراهیم بن مهزیار میگوید من پس از وفات حضرت حسن عسکری (ع) وارد مدینه شدم تا از جانشین وی خبر بگیرم نتوانستم چیزی بفهمم؛ در جستجوی خبر بمکه رفتم روزی مشغول طواف بودم جوانی بمن نزدیک شد و حال مرا پرسید چون مرا شناخت و من منظور خود را با او فاش ساختم مرا همراه خود برد تا زمکه بیرون رفتیم. سنگلاخها و ریگستانها را پشت سر هم میگذاشتیم تا اینکه از دور بالای تپه ریگی، خیمه ای نمایان شد.

«چون نزدیک رسیدیم نخست آن جوان وارد شد و برای من اجازه گرفت، سپس محمد بن الحسن العسکری از خیمه بیرون آمده و مرا وارد خیمه کرد و برادرش موسی نیز در خیمه بود سپس سخنانیکه در بینشان رد و بدل شده نقل می کند تا میرسد باینجا که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه فرمود: پدرم حضرت حسن بن علی العسکری بمن سفارش فرموده که متوطن نباش مگر در جاهای دور دست و پنهان و تا بتوانی خود و محلت را از دسترسی گمراهان مخفی نگه دار پس مرا به تلها و زمین دور از آبادی انداخت عاقبت کار که دستور میرسد و ترس برداشته می شود انتظار مرا میکشد و او (حسن بن علی) اظهار کرد بر من از گنجهای حکمت چیزی بر آ که اگر کمی از آن بر تو گفته شود از همه بی نیازی شوی.

«یا ابا اسحق! پدرم (ع) بمن فرمود فرزندانم خداوند اطراف زمین و آسمان را که به راستی در فرمانبرداری و پرستش او هستند بدون حجت و راهنما که به او برتری جویند و پیشوائیکه پیروی او کنند نمی گذارد؛ فرزندانم امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنان را برای شر حق و ابطال باطل و بزرگداشت دین و ازین بردن گمراهی مهیا فرموده است.

فرزندم! پس تو باید در جاهائیکه دور از نظر و دسترس مردم است باشی. زیرا هر ویسی از اولیاء خدا را دشمنی سرسخت و مخالفی ستیزه‌جو است که در راه منافقین و ملحدین و معاندین کوشش را لازم میدانند پس اینان تو را متوحش سازند و بدان دل‌های اهل طاعت و اخلاص بسوی تو متوجه‌اند آن بندگان خدا بموارد ذلت و بیچارگی آگاهند و پیش خداوند مردمان نیک و گرامی هستند، زندگی‌شان مختل و از مال دنیا تهی دست بنظر میرسند، مردمانی قناعت پیشه و منیع الطبع هستند دین را فهمیده و با جنگ و جهاد با مخالفین دین، او را یاری مینمایند خداوند آنان را بظلم و ستم بردبار و متحمل قرار داده تا در جهان آخرت به عزت و سربلندی رسند. و طینت آنان را با صبر و شکیبائی عجیب فرموده تا در دنیا حسن عاقبت و در آخرت کرامت و بزرگواری نصیب آنان گردد.

ای فرزندم! در کارها و پیش آمدها با نور صبر دلت را منور و روشن و گرم کن تا بتوانی چگونگی و ریشه این پیش آمدها را دریابی؛ در گرفتاریها و بلیات احساس عزت و سربلندی کن تا بچیزهائیکه موجب سپاس و ستایش است برسی.

فرزندم! چنین بنظر میرسد که هنگام کمک و یاری خداوند بر تو فرا رسیده و روزگارت فتح و پیروزی و مجد و عظمت نزدیک شده است گویا می‌بینم ترا در میان حطیم و زمزم با پرچمهای زرد و سفید که در زمین و یسار تو در اهتزاز است دستهاییکه بسوی تو برای بیعت و دوستی دراز شده و در نظم و ترتیب مانند دانه‌های مروارید است که در رشته گردن بند عروسان پهلوی هم صف بسته باشند و مانند دستهای حجاج است که در هنگام طواف با هزاران وله و اشتیاق بسوی حجر الاسود که در دل رکن خانه خدا جای گرفته برای استلام دراز شده است.

گروهی به آستان پناهنده میشوند؛ خداوند سرشت آنان را از آب و گل پاک عجیب کرده است دل‌های آنان از پلیدی و نفاق و شقاوت مبرا است؛ در امور دین هر چند سنگین و پر مشقت باشد - خوش خلق و خوش خوی و خوش رفتار و در برابر دشمنان درشت و تند خویند؛ حق را با خوشروئی و چهره متبسم می‌پذیرند.

و نهال وجودشان با فضل سبز و خرم است جزا میدهند به آئین حق و اهل حق هنگامیکه ارکان جمعیت آنان مقتدر و قوی شدند و رؤسا و سرداران نشان نیرومند گشتند و بسبب فشردگی و جمعیت آنان طبقات مختلف امت ها بهم نزدیک می شوند . هنگامی که در سایه درختی که شاخه های او به اطراف و جوانب دریاچه طبریه سر کشیده باشد با توبیعت می کنند .

در این هنگام انوار به امداد حق به جهان میتابد و تاریکیهای باطل برداشته می شود، خداوند بسبب تو کمر اهل باطل و طغیان را می شکند و معالم دین را بر میگرداند. امراض و بیماریهای آفاق و سلامتی دوستان بتو هویدا می گردد، کودکی که در گهواره است دوست میدارد که بتواند بسوی تو آید، وحشی های بیابان آرزو می کنند که بتوانند بسوی تو گذر کنند .

اطراف دنیا بسبب تو بسوی شادی میگرداید و شاخسار عزت و عظمت سرسبز و خرم می گردد بنیان عزت در جای خود قرار می گیرد و مرغان پراکنده دین به آشیانه خود برمی گردند، ابر فتح و پیروزی چنان بر تو بارد که هر دشمنی را هلاک سازی و هر دوستی را باری نمائی پس در روی زمین هیچ ستمگر زورگو و هیچ منکر و استهزا کننده حق و هیچ دشمن مبغض و هیچ معاند و معرض از حق یافت نشود .

سیس ابراهیم بن مهزیار چگونه مرخصی خود را از خدمت حضرت محمد بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه بازگو میکند. این بود آخرین تیری که در ترکش این آقای فاضل و امین بود .

ما نمیدانیم چه پاسخی باین مرد بگوئیم؟ او خود در جاهای متعدد کتابش می گوید حضرت حسن عسکری فرزندی نداشته و همه سخنانیکه راجع به حضرت حجة بن الحسن علیه السلام گفته شده دروغ و بی اساس پنداشته و جز افسانه و خرافات چیزی نمی داند .

پس بنا بر این بایست سخن ابراهیم بن مهزیار از ریشه و بن دروغ باشد آن هم از دروغ های شاخدار . زیرا ابن مهزیار میگوید من حضور حضرت حجت رسیدم و بمن چنین

وچنان فرمود.

درعین حال این آقا اول روایت را که بر علیه وی دلیل است نقل نمیکنند ولی چون يك کلمه طبریہ در روایت هست آن را دلیل بر گفته خود می آورد .
از چند هزار اغنام الله هم کسی پیدا نشده که بفهمد اگر سخن ابراهیم بن مهزیار درست است او میگوید من به خدمت محمد بن الحسن عجل الله تعالی فرجه رسیدم و او را جمع به خود چنین وچنان فرمود. پس معلوم می شود حضرت عسکری علیه السلام فرزند داشته و غایب شده و ابراهیم بن مهزیار بحضورش رسیده است . و این مرد چگونه با بوق و کرنا او را انکار می کند؟

و اگر حسن بن علی علیه السلام اصلاً باین نام و نشان فرزندی نداشته پس این روایت از ریشه دروغ است و فاضل گلپایگانی چگونه این دروغ شاخدار را بر مدعای خویش دلیل آورده است ؟ گذشته از این ، این سخن در صورتی که صحت داشته باشد چه ربطی به حسینعلی دارد ، زیرا ابراهیم میگوید حضرت حجّت گفت پدرم بمن فرمود تو چنین وچنان خواهی شد ؛ نه حسینعلی ، ولی متأسفانه اغنام الله چشم و گوش بسته ترا آزادند که بخود اجازه دهند چنین چیزها را بفهمند .

بخش سوم - مقاله چهارم

دلیلها - تقریر، نفوذ، غلبه

تقریر ، نفوذ ، غلبه

پاسخ استدلال بآیات

تقریر: نفوذ، قلبه

نگارنده فرآید پس از آنکه از استدلال بروایات فراغت جست؛ نغمه دیگری سر داده و دلیل جدیدی بنام دلیل تقریر به رشته تحریر در آورده است. اینک ملخص گفته او را در اینجا می آوریم:

« از جمله براهین دلیل تقریر است و بیان آن اینست: اگر نفسی مدعی مقام شاریت شود و شریعتی را تشریح نماید و آن را بخداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و آن شریعت نافذگشته در عالم بماند، این نفوذ و بقا برهان حقیقت بودن آن میباشد. چنانچه زهوق و عدم نفوذ دلالت بر بطلان دعوت زائله مینماید خصوصاً اگر نفوذ مستند به ثروت و مقام و تعصب و علوم مکتسبه نباشد. چون وجود معلول بدون وجود علت محال است. و آیاتی چند از قرآن دلیل این مطلب است:

۱ - آیه ۱۶ سوره شوری «والذین یحاجون فی اللہ من بعد ما استنجب لہم حججتہم و احضتہ عند ربہم و علیہم غضب و لہم عذاب شدید»: یعنی کسانی که محتاجه و مجادله می کنند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد یعنی خلق قبول کردند و اجابت نمودند حجت ایشان باطل و زائل است نزد پروردگار و غضب الهی بر ایشان احاطه نماید و عذاب شدید نازل گردد.

۲ - ام لہم شرکاء شرعوا لہم من الدین مالہم یاذن بہ اللہ و لولا کلمۃ الفصل لقضی بینہم و ان الظالمین لہم عذاب الیم (سوره شوری آیه ۲۰)

یعنی آیا برای ایشان شرکائست که برای ایشان شریعتی تشریح نموده باشند بدون اذن خداوند و اگر کلمه فصل نبود هر آینه حکم شده بود میان ایشان و هر آینه برای ستمکاران عذابی است دردناک. یعنی تاکنون آیا شده است که احدی شریعتی بدون اذن خداوند تشریح نموده باشد که این ظالمان امر اسلام را بدان قیاس نمایند؟

و گذشته از این چگونه می شود که خداوند بمقاد «و هو القاهر فوق عبادہ» بر همه بندگان قاهر باشد و مهلت دهد کسی شریعتی را تشریح کند و بخداوند نسبت دهد و اگر

نبود در قرآن جزء **وان جندنا لهم الغالبون**، مسلماً بر مسلمین حجت تمام بود .
 زیرا آیه بصراحت دلالت دارد که حق هیچگونه مغلوب؛ و باطل غالب نخواهد شد.
 و معلوم است منظور از غلبه غلبه روحانیت است و آن همان نفوذ و بقای شریعت است نه
 غلبه حربه و دنیویه چنانچه در حق حضرت عیسی و حواریون که حتماً از جنود الهی بودند
 غلبه حربه دنیویه نشد بلکه تا سیصد سال پس از زمان حضرت مسیح تا ایمان آوردن قسطنطین
 طول کشید همگی در ذلت و اسارت بسر می بردند .

۳- الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها
 في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم
 يتذكرون و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار .
 (سوره ابراهيم آیه ۲۶ الی ۲۸) .

و این آیه دلیل است بر اینکه مرکز کلمه خبیثه ثبات و قرار نیابد ما نند ادعای مسیلمه
 کذاب و طلیحه اسدی و سجاح و مانی و نظائر آنها .

چنانچه گفته شود اگر چنین است پس چگونه مذاهب باطله از قبیل اسماعیلیه و
 صباحیه و کیشهای باطل مانند بودائیه و برهمیه و زردشتیه باقی هستند و نفوذ دارند. میگوئیم
 اما مذاهب از موضوع بحث و دلیل ما بیرون است زیرا که موضوع دلیل ادعای مقام نبوت
 و شاریت است و رؤسای مذاهب هیچکدام مدعی وحی آسمانی نشده اند .

و اما کیشهایی که گفته شده آنها هیچکدام باطل نیستند بلکه ادیان حقه تا ظهور
 علم محمد باب در دنیا هفت بوده اند بدین قرار : بودائیه، برهمیه، زردشتیه، فتشیه، یهود
 نصاری، و اسلام و این ادیان هفتگانه همگی ادیان درست و حق بوده اند **بدلیل وان من
 امة الاخلاقها نذیر . و آیه و لكل امة جعلنا منسكا** هر چند فعلا کیش بودائی و برهمائی
 و فتشیه از ادیان بت پرستی است و فتشیه فعلا دین بت پرستی آفریقا است ولی اینها در اصل همه
 ادیان حقه خدائی هستند و قسمتهای بت پرستی بعداً بآنها اضافه شده است .

بالاخره اگر نفوذ و غلبه دلیل حقانیت نباشد چگونه میتوان کیشهای درست و
 حق را از کیشهای نادرست و باطل تشخیص داد؟ . چون اگر دین حق از دین باطل با معجزه

تشخیص داده شود ، صاحبان و پیروان همه ادیان مدعی معجزه هستند و اگر به وحی و فره است آنهم هم چنین . و اگر به کتاب است همه مدعی پیامبری کتاب دارند . پس علاجی نیست جز اینکه نفوذ و غلبه را یگانه دلیل تام و کامل برای حقانیت کیشها بدانیم . ، این بود خلاصه آنچه ابوالفضل گلپایگانی به عنوان دلیل تقریر و نفوذ و غلبه بیان داشته است .

پایان

اکنون ما میگوئیم گفتن اینکه چون خداوند دانا و توانا و قاهر بر بندگان است و نمیگذارد کسی بر او افتراضی به بندد و کیش و آئینی ساختن و بدو نسبت دهد ، یک سخن پوچ و بی اساس و دور از موازین خرد است . زیرا چنانچه خداوند بخواهد در اینگونه موارد از نیروی خود استفاده کرده و این اشخاص جسور و هرزه گورا بسزای اعمالشان رساند و گفته و سخن آنها را لغو و باطل کند ، پس میبایست آنان را که از اینان جسورتر و هرزه گوترند و جسارتشان بیش از جسارت اینها است زودتر و فوری تر بسزای اعمال نکوهیده شان برساند تا برای دیگران عبرت باشند .

کارل مارکس و فردریک انگلس زعمای مکتب مادی بیش از مسیلمه کذاب جسارت بر خدا کردند و مردم را بیشتر از او گمراه ساختند . ما نیفست هنوز هم در یک بلوک بزرگ جهان بلکه می توان گفت در میان قریب نصف جمعیت دنیا مورد پذیرش و احترام است چطور شده در اینجا خداوند اعمال قدرت و قهاریت نکرده ولی بطلیحه اسدی که رسید با اینکه خدا را هم ظاهراً می پذیرفت و مردم را بسوی او دعوت میکرد چون در تشریح افترا بخداوند بسته اعمال قهاریت نمود؟

اگر قهاریت در باره پیامبران دروغی برای این است که مردم را گمراه نسازند ، گمراه ساختن بی کیشان که بیشتر است . و اگر برای جسارت و گستاخی و فضولی آنهاست باز جسارت و گستاخی اینان زیادتر و بالاتر است .

کسیکه قهاریت خداوند را در مورد پیامبران دروغی بر رخ مردم می کشد چگونه

قهاریت و غضب خداوند را در مورد دیگران می تواند نادیده بگیرد و واقعیت باین روشنی
را حاشا نماید ؟ .

مگر اینکه بگوئیم نه جسارت و فضولی و نه گمراه ساختن مردم و نه انکار حق و
حقیقت هیچکدام غضب و قهاریت خداوند را تحریک نمی کند ، تنها هنگامیکه کسی
به دروغ شریعتی ساخت و بخداوند نسبت داد آنوقت قهاریت و غالبیت خداوند در باره او
اعمال می شود .

و چون و چرا هم ندارد . اینجاکه میرسیم میگوئیم خداوند قهار است ؛ آنجاکه
رسیدیم میگوئیم جهان اراده و اختیار است . علی رغم آن نهائیکه میگویند يك بام و
دو هوائی شود بگوئیم يك بام و صد هوا هم می شود .

و آنچه گفته : «اگر باطل بودن کیشی سبب نمی شود که از بین برود پس چرا کیشهای
مسيلمه و طليحه و سجاح و مانى از میان رفت؟» ما میگوئیم اگر از میان رفتن ، دلیل بطلان
باشد چطور از صد و بیست و چهار هزار پیامبر که همه بر حق و از جانب خداوند بودند جز
چند نفر معدود و مشهور ، کیش و آئینشان حتی نامشان از میان رفته است ؟ در صورتیکه
همه اینان بر حق و راستگو و از جانب خدا بودند . خود حسینعلی در ایقان میگوید نوح
نهد و پنجاه سال ناله کرد کسی قبول ننمود و هود هفتصد سال تبلیغ نمود ، سخنش پذیرفته
نشد و امثال اینها .

اگر پذیرفته نشدن کیشی و از بین رفتن آن ؛ دلیل و نشانه بطلان آن باشد پس این
کیشهای حقه چرا پذیرفته نشده و بالاخره از بین رفتند ؟ .

و آنگاه این مرد میگفت چون خداوند بر بندگان خود قاهر است نمی گذارد کیش
باطلی در میان مردم رواج یابد و آنرا از بین میبرد .

میگوئیم هم بعقیده ما و هم بعقیده گلبایگانی پس از ظهور مسیح ، دین کلیم نسخ شد .
و با آمدن محمد بن عبدالله (ص) ، آئین مسیح نسخ گردید . و بگمان خود او ، با بعثت علیمحمد
کیش اسلام منسوخ گشت و با ادعای حسینعلی ، آئین بابانجام پذیرفت . بنا بر این هر چند ،

این ادیان در زمان خود دین درست و برحق بوده اند اکنون که همه نسخ شده اند جز آن کیش آخری همه لغو و بی فایده و باطل هستند. و همانگونه که خداوند کیشی را که از اصل باطل است بجهت قهاریت خود نمی گذارد باقی باشد و نفوذ و غلبه پیدا کند و آنرا از میان بر میدارد، میبایست نفوذ و غلبه این ادیان را نیز که فعلاً باطل شده اند، محو کرده از میان بردارد. تا جز یک دین صحیح دینی در میان مردم نباشد .

پس چطور شده همه این ادیان با کمال نفوذ و غلبه خود هنوز هم در میان انبوه پیروان خود موجودیت خود را حفظ نموده اند؟ آیا کیشی که از اصل باطل باشد با کیشی که با مرور زمان و قش گذشته و باطل گردیده چه فرقی با هم دارند؟ که خداوند جلو نفوذ یکی را می گیرد و از نفوذ و بقاء آن دیگری مانع نمی گردد.

و نیز چنانچه ادعای مهدویت نمودن و کتاب نوشتن و کیش ساختن و در میان یک مشت مردم ترویج کردن نشانه راستی باشد پس چرا خود میرزا حسینعلی، غلام احمد و قادیانی را که در هندوستان ظهور نمود و دعوی مهدویت کرده و آئین و کیش نوی ساخت و هزاران نفر هم با جان و دل پذیرفتند، به مهدویت قبول نه نمود بلکه او را در کتابش بیاد انتقاد هم گرفت؟ و هم چنین چگونه متمهدی سودانی که دعوت و استقامت و کتاب و آیات و نفوذ و غیره همه را داشت و در مدت کمی در حدود ملیونها نفوس پیرو پیدا کرد ، مورد پذیرش آقایان نشد . آیا این دو نفر با آن دو نفر چه تفاوتی داشتند؟ .

و نیز اگر این سخن پایه و اساس داشته باشد ، پاسخ میرزا یحیی صبح ازل برادر کوچک و رقیب سرسخت میرزا حسینعلی را که تادم مرگ دشمن خونریز بود و هنوز هم پیروانشان بر سر میراث و وصیت باب ، بر سر و کله هم میزنند چگونه باید داد؟ . زیرا اگر میرزا ایقان و اقدس نوشته آنها ، کتاب انوار و تتمه بیان نوشته . اگر میرزا لوح صادر نموده آنها آیاتی از خود ساخته و پرداخته است .

آیا این وقاحت نیست که بهائیان کتاب و آیات و نفوذ و پیروان بهاء را بدرخ مردم میکشند چون به ازل میرسند خود را به کوچه علی چپ زده میگویند ، چنین کسی

را نمیشناسیم . حتی عبدالبهاء در مقاله سیاح هر چه توانسته از مثال و زشتیها، راست و دروغ درباره عموی بزرگوارش مضایقه نکرده است .
 واگر از همه این گفته ها چشم پوشید، و پذیرفتیم که نفوذ و غلبه دین دلیل و مدرک حقانیت آن دینست لابد نفوذ و غلبه ای خواهد داشت که مستند بحقیقت دین باشد نه بعوامل خارجی از قبیل ثروت و مقام و سیاست و استعمار و غیره چنانکه این مرد خود اعتراف باین حقیقت نموده است و اما نفوذیکه (بشهادت مدارک زنده و غیر قابل انکار) پایه و اساسش بر روی سیاستهای استعماری استوارگشته يك روز سیاست ننکین تزارو روز دیگر سیاست انگلستان و فردای آن سازمان جاسوسی سیاتکیه کند هیچ بی خردی نمیگوید چنین نفوذی دلیل حقانیت آن دین است.

پاسخ استدلال با یات

و اما آیاتی که این مرد برای اثبات حجیت نفوذ و غلبه بدانها تمسك جسته یا بعبارت صحیح تر در آنها تقلب نموده شرح و تفسیر آنها به ترتیب ، بدینگونه است .
 ۱ - «آنانکه محاجه میکنند در خدا (مانند مادیهها که میگویند اصولا خدائی در جهان نیست . یا مانند بت پرستها که غیر خدا را پرستش میکنند یا مانند مسیحی ها که بخدایان سه گانه قائل شده اند یا بگونه های دیگر) اگر هم سخن آنان پیش جمعی مورد پذیرش باشد دلیلشان پیش خداوند باطل است و بعذاب دردناك و غضب خداوند دچار خواهند شد».

چنانچه می بینید این آیه تو بیخ و تهدید می کند آنهایی را که در خداشناسی و یکتا پرستی خرده گیری کرده مردم را باشتباه انداخته و فریب میدهند خداوند میفرماید این اشخاص برهانی را که بتواند آنان را از عذاب و غضب پروردگار برهاند ، ندارند و بالاخره دچار خواهند شد .

این بیان ، چهر بطنی دارد به اینککه اگر کسی کیشی ساخت و گروهی را فریب داد، فریب او را دلیل حقانیت و راستی گرفته سخنش را قبول نمائید؟

۲ - «آیا برای آنان انبازهای هست که کیش نوی را بدون اذن خدا برایشان درست کرده اند . اگر نبود سخن حق و وعده خداوند در تأخیر عذاب هر آینه حکم میشد میان آنان و محققاً برای ستمگران عذابی است دردناک» .

در آیات پیش از این آیه خداوند سخن آنانی را که بخدا ایمان نیاورده بودند و از روی استهزاء و سخریه می پرسیدند : «رستاخیز چه هنگامی خواهد شد و عذاب کی خواهد آمد؟» بازگو میکند . سپس آنان را ملامت و توبیخ میفرماید تا میرسد باین آیه . و در این آیه هم چنانچه ملاحظه شد ، میفرماید : اینان که معاد و روز رستاخیز را باور ندارند و بشریعت خداوند ایمان نیاورده اند آیا شرکائشان از جن و انس آئینی برای آنها ساخته اند ؟ اگر نبود وعده خداوند باینککه عذاب آنها در آخرت خواهد بود البته در میان آنان حکم میشد .

از این گفته معلوم میشود که گلپایگانی برای چندمین بار دروغ شاخدار برآ جعل کرده و در معنی آیه داخل نموده است همانجا که میگوید : یعنی تاکنون آیا شده است که احدی شریعتی را بدون اذن خداوند تشریح نموده باشد تا اسلام را بر او قیاس کنند . هر کسی میدانند که این سخن هیچ ربطی به آیه ندارد .

واقعاً آیه از قرآن نقل کردن و ترجمه غلط نمودن و مطلب دروغی بر آن افزودن و بنیاد کیشی را بر آن استوار کردن ، سپس بخود بالیدن و رجز خوانی کردن خیلی بی-شرمی میخواهد .

۳ - آیه «وان جندنا لهم الغالبون» : (البته سپاه ما هستند که غالب و پیروزند) . این آیه مبارکه را گمان برده اند دست آور خوبی برای آنهاست . لذا از میرزای نوری «خدا» گرفته تا ابوالفضل گلپایگانی «بنده» همگی آنرا با آب و تاب در کتابشان دلیل آورده و به رخ متدینین کشیده اند و با گواہ آوردن مظلومیت امام حسین علیه السلام و حضرت

مسیح (ع) و دیگران غلبه را غلبه معنوی و روحانی گرفته و بوجود مریدان خود بالیده خود را از جنود رب و دارای غلبه روحانی خداوند قلمداد کرده اند .

اینان یا معنی آیه را نفهمیده اند یا تجاهل کرده اند تا از گوسفندان شیرده خدا (اغنام الله) بیشتر شیر بدوشند . در هر صورت ما در ضمن چند سطر معنی آیه را روشن می کنیم تا سیه روی شود هر که در او غش باشد .

در قرآن آیات چندی است که به جهانیان مژده میدهد که رفته رفته زمین از لوث وجود گنه کاران و اشخاص رذل و فاسد و دستگاہ خیانت و فساد پاک شده و مسکن و مأوای مردمان شایسته و بندگان نیکوکار خدا خواهد گشت .

و این نوید نه تنها مخصوص اسلام است بلکه همه کیشها و آئینها مژده چنین روزی را به بیروان خود داده اند .

گذشته از وعده ادیان این گفته بحساب علمی هم ثابت و مدلل است زیرا همه بدیها و زشت کاریها که از بشر سر میزند زائیده نادانی و طغیان غرائز است و بر طبق قانون عمومی تکامل روزی فرا خواهد رسید که بشر برای بیرون راندن این زشتیها از محیط زندگی خود از اعماق جان و دل آمادگی زیادی خواهد داشت . و هنگامیکه یک چنین آمادگی حاصل شد بادست یک مصلح خدائی این اصلاح عملی خواهد بود .

انتظار زمان ظهور و مهدی موعود در اسلام و تشیع انتظار چنین روز و چنین شخصی است ، نه کسیکه همه هنرش قطار کردن یک مشت جمالات عربی غلط و مهملات باشد .

از جمله آن آیات که وعده چنین روزی را میدهد یکی این است **«ان الارض یرثها عبادی الصالحون»** یعنی زمین را بندگان شایسته من وارث می برند . و جانشین و وراث این سلف ، خلف صالح خواهد بود .

و آیه دیگر : **(والعاقبة للمتقین)** یعنی هر چند در جهان پرهیزکاران و گنه کاران هر دو میزینند . ولی نتیجه نهائی نصیب پرهیزکاران خواهد بود .

و آیه مبارکه : **(وان جنودنا لهم الغالبون)** یعنی در این جهان سپاه خداوند

از قبیل پیامبران، پیشوایان دین حق، دانشمندان، نیکوکاران، و سپاه شیطان مانند مادیها. بت پرستها، دارندگان کیشهای باطل، گنهکاران، ستمکاران، در دوصف برابر هم ایستاده اند. هر ابراهیمی گرفتار نمرودی و هر موسی دچار فرعون است ولی مژده باد شمارا که این جنود شیطان مضمحل شدنی و از بین رفتنی است و غلبه و پیروزی نهائی ویژه سپاه خدا است.

این آیات و آیات متعدد دیگر و روایات کثیره که در این باره نازل و صادر شده و بشارتهای ادیان دیگر همه و همه مربوط بچنین روز و چنین غلبه است و هیچ ربطی ندارد به اینکه اگر بهاء سخنانش باطل و دروغ بود در همان روزهای نخست خفه شده و از بین میرفت و چون چند صباحی بر این گروه گذشته است پس اینها از جنود الرب و سپاه حق محسوبند.

از همه خنده دار تر آنکه گلابیگانی شعری گفته و در قافیه اش گیر کرده؛ زیرا دیدند نفوذ و غلبه ای که در ادیان بت پرستی هست هزار یکش هم در آئین بهائیت، اگر این نفوذ ادعائی در آئین بها، دلیل حقانیت باشد آن نفوذ کذائی آئینهای بت پرستی را چه باید کرد؟ ناچار گشته همه ادیان جهان را بحقانیت قبول کند و اعتراف نماید که همه اینها حق و راست است حتی آئین فتشیه را که خود اعتراف می کند آئین بت پرستی آفرینا است و تاریخی بسیار کهن دارد و هیچگونه اطلاعی از آداب و رسوم و اعتقادیات و ریشه آن ندارد، جزو آئینهای حقه می شمارد و میگوید این بدعتها بمرور زمان در آنها پیدا گشته است و همه اینها ادیان حقه خدائی بوده اند چنانچه خداوند هم فرموده (ما برای هرامتی رسولی و شریعتی فرستادیم)، این مرد خوب میدانند گفته قرآن و اینکه هرامتی پیغمبری داشته است هیچگونه دلیل نمی شود که همه ادیان بت پرستی جهان ادیان حقه باشد ولی چه کند از تنگی قافیه ناچار به بافتن این اباطیل شده است. بهائیان بنازند به چنین کیشی که اگر خواستند آن را تصدیق نمایند بایست نخست همه کیشهای بت پرستی را بپذیرند سپس نوبت بآن برسد.

از این گفتار دانسته شد نفوذ و بقاء و غلبه کیشی هیچگونه دلالتی بر حقانیت آن نمیکند چنانچه هیچکس از دشمنان چنین استدلالی ننموده است .

و اما آنچه در پایان گفته اش از ملل جهان پرسیده که اگر با نفوذ و غلبه کیش راست را، از کیش ناراست تشخیص نمی دهند پس بچه میزان تشخیص میدهند معلوم میسازد این مرد نه تنها نفوذ و غلبه را دلیل حقانیت کیش میدانند بلکه آن تر اراده منحصر بفردهم می پندارد بطوریکه اگر کسی از ملل عالم دلیل نفوذ را نه پذیرد دیگر راهی برای تشخیص دین حق و دین ناحق برای او نمی ماند.

ما میگوئیم حقانیت اسلام را خیلی چیزها از جمله همین قرآن با الفاظ شیرین و مغزدار و احکام متین، معارف بکروبی سابقه ، اسلوب بدیع ، مطالب ارجدار و زنده ، راهنمائیهاییکه بحق و حقیقت کرده و خدمات فراوانیکه بتمدن بشری نموده است و . . . مدلل میسازد . خصوصاً اگر زمان ظهور اسلام از لحاظ معارف و علوم و اخلاقیات و اوضاع ناهنجار محیط عربستان ؛ با وضع خاص مسلم زندگی محمد بن عبدالله (ص) ملاحظه شود مطالب بیشتر و بهتر ثابت می گردد. و اگر از خود این مرد سؤال میشد شما که راه تشخیص حقانیت آئین و کیش را تنها به نفوذ و غلبه منحصر کردید و تمام راه های دیگر را بستید پیش از آنکه در قاره های مسکون روی زمین کیش باب و بهاء پذیرفته شود و پیش از آنکه از کره مریخ خبر بهائی شدن ساکنان کره مریخ بیاید ؛ پس شخص جناب عالی و سایر اصحاب باب و بهاء بچه میزانی حقانیت و راستی این کیش را دریافته و تشخیص دادید ؛ چه پاسخی میداد ؟.

پایان

فهرست مطالب کتاب

۴۷	نوشته آواره در الکواکب الدریه	بخش یک - مقاله اول
۵۰	پاسخ	
۵۳	توبه باب و متن توبه نامه	
۵۴	جواب توبه نامه	
۵۵	نامه ولیعهد بشاه	

باب کیست؟

بخش یک - مقاله دوم

دستیاران باب

۵۸	بشرویه‌ای	۱	او بیسواد بود؟
۵۹	ملاقات او با قدوس	۸	دعوت باب در آغاز
۶۲	قره العین	۱۳	باب در صحرای حجاز
۶۵	هجرت او به بغداد	۱۸	باب در اصفهان
۶۶	شکایت از بی‌عفتی او به باب	۲۰	مباحثه باب با علماء اصفهان
۶۸	مراجعت او به بایران	۲۳	معمداً الدوله کیست؟
۶۹	شهادت ملا محمد تقی رحمه الله	۲۶	مرگ معمداً الدوله و بیرون افتادن راز
۷۱	تلاقی دو گروه و اتخاذ تصمیم		تلخیص نامه حاج میرزا

بخش یک - مقاله سوم

رسوایی بلشت

۷۵	نوشته نقطه الکاف	۲۷	آقاسی به علماء اصفهان
۷۶	نظریه ادوارد براون	۲۸	باب در قلعه ماکو
۷۷	نوشته اشراق خاوری	۲۹	فعالیت در زندان
۸۳	نوشته آیتی	۲۹	اشتباه دولت وقت درباره باب
۸۵	نوشته مسیونیکولا	۳۲	باب در تبریز
		۳۲	صحنه تماشائی (بحث باب با علماء تبریز)
			بررسی نوشته بهائیان: نوشته حاج میرزا
		۴۱	جانی کاشانی در نقطه الکاف
			نوشته عبدالبهاء در مقاله سیاح و
		۴۶	اشراق خاوری

- نوشته عباس افندی ۸۵
- بخش يك - مقاله**
- فصلنامه ها**
- چهارم**
- سرگذشت بشرویه ای و بازگشت او از خراسان ۸۸
- داستان قلعه شیخ طبرسی ۹۱
- نیرنگ بی رنگ ۹۲
- شکست اهل قلعه ۹۴
- ملا محمدعلی حجت وغائله زنجان ۹۵
- سیدیحیی و بلوای یزد و نیریز ۹۷
- پایان کار باب ۱۰۰
- آخرین کرامت باب ۱۰۱
- قبر باب ۱۰۲
- بخش يك مقاله پنجم**
- بها و ازل**
- حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل ۱۰۶
- تولد و شمائل حسینعلی ۱۰۶
- تحصیلات حسینعلی ۱۰۷
- میرزا پیش از گرویدن به باب درویش بود ۱۱۰
- بازیگر ماهر ۱۱۱
- نوشته آواره درباره ایام انقلاب (و وضع حسینعلی) ۱۱۳
- فرار حسینعلی از زندان ۱۱۵
- توطئه ترور شاه ۱۱۷
- تحصن حسینعلی بدسفارت روس ۱۱۸
- رهائی از زندان (وسفر به بغداد) ۱۲۰
- یحیی (صبح ازل) ۱۲۴
- نامه باب در وصایت یحیی ۱۲۵
- قهر کردن حسینعلی ۱۲۸
- مدت اقامت با بیان در بغداد ۱۳۱
- شعریکه در قیافه اش گیر کرده اند ۱۳۳
- تبعید دسته جمعی با بیان به اسلامبول ۱۳۵
- انشعاب با بیان بدازلی و بهائی و برپاشدن رستاخیز ۱۳۷
- تبعید حسینعلی به عکا و یحیی به قبرس ۱۴۵
- بخش يك مقاله ششم**
- میرزا عباس (فصل اعظم با عبدالبهاء)**
- نظر ما درباره عباس افندی ۱۴۹
- هاله ای از افسانه و دروغ در اطراف او ۱۵۰
- وصیتنامه حسینعلی (کتاب عهد) ۱۵۲
- جنگ وستیزدو برادر ۱۵۳
- دست درازی به آمریکا ۱۵۵
- نموداری از سیاست تزار ۱۵۹
- ماجرای مشرق الاذکار عشق آباد ۱۶۰
- نهی بهائیان از سیاست ۱۶۳
- لانه فساد و مرکز جاسوسی (در عکا) ۱۶۴

۲۰۰	تاویل نهائی گفتہ میرزا	۱۶۵	دعا بامپراطور انگلیس
۲۰۱	عذر دیگر	۱۶۷	تعلیم خطر ناک
۲۰۳	سخنانی از بدیع	۱۷۱	یک خبر صحیح !!
۲۰۳	سرشت نوکرامیرز است	۱۷۲	مرک عباس افندی و نوشته هایش

بخش دو - مقاله یک

خدا از نظر باب و بهاء

۲۰۷	خدای لختی		
	خدائیکه سر هر کرچه و بازار		
۲۰۷	خود را نشان میدهد	۱۷۶	پیش گفتار در یکتا پرستی
۲۰۹	اینهمه خدا !!	۱۷۷	قرآن و بت شکنی
۲۱۰	این را هم از گلپایگانی بشنوید	۱۷۸	قرآن و مسیحین و گفتار عیسی
		۱۷۹	پیشگیری جالب

بخش دو - مقاله دوم

نبوت از نظر باب و بهاء

۲۱۴	پیش گفتار - برگزیدگان بشر	۱۸۰	خدا از نظر باب و بهاء
۲۱۷	قوانین آسمانی	۱۸۱	نمونه ای از گفتار باب
۲۱۹	نبوت از نظر باب و بهاء	۱۸۴	سخنان حسینعلی از اشراقات
۲۱۹	نمونه ای از سخنان باب	۱۸۵	خدای زندانی
۲۲۱	چند فراز از گفته های حسینعلی	۱۸۶	جنگ و ستیز خدایان
۲۲۴	خاتمیت	۱۸۶	خدای گرفتار ...
۲۲۸	پاره ای از سخنان میرزا	۱۸۷	القابیکه میرزا بخود داده
۲۳۲	قائم یا مهدی موعود	۱۸۸	پرروئی عجیب
۲۳۳	باب مهدی موعود هم هست !!	۱۸۹	طعن بردراویش و صوفیه
۲۳۷	تحقیق دیگر درباره قائم	۱۹۰	گفتار میرزا - از لوح علی
۲۳۸	این هم فرق باب و بهاء	۱۹۲	خدائیکه از دست بندگان مینالد
		۱۹۳	خدا از خدائی توبه میکند
		۱۹۴	بلکه بالاتر !!
		۱۹۷	عذر بدتر از گناه (توجیه کلمات خود)

بخش سوم = مقاله سوم

دلیلها - روایات

- استدلال بروایات - روایات پنجگانه ۲۸۸
 حدیث راهب ۲۹۰
 روایت ابی لبید ۲۹۱
 حدیث مفضل و تحریف در آن ۲۹۵
 يك دليل روشن (کلماتی از شعرانی) ۲۹۸
 روایت ابو بصیر و پاسخ آن ۳۰۲
 دليل دندان شکن (روایت حکم بن ابن ابی نعیم) ۳۰۴
 پاسخ ۳۰۵
 روایت دیگر ۳۰۸
 مهدی موعود در آخر الزمان متولد شد؟ ۳۰۹
 نغمه دیگر ۳۱۱
 باز هم يك روایت دیگر ۳۱۵
 نوشته عبدالوهاب شعرانی ۳۱۷
 پاسخ ۳۱۸
 آخرین تیر تیر کش ۳۲۴

بخش سوم = مقاله چهارم

دلیلها - تقریر، نفوذ، غلبه

- بیان دلیل تقریر و... از آیات قرآن ۳۳۰
 پاسخ ۳۳۲
 پاسخ استدلال با آیات ۳۳۵

بخش دوم مقاله سوم

رستاخیز از نظر باب و بهاء

- رستاخیز (پیش گفتار) ۲۴۱
 رستاخیز در ادیان گذشته ۲۴۵
 معاد از نظر قرآن ۲۴۷
 چگونگی روز رستاخیز ۲۵۰
 رستاخیز از نظر باب ۲۵۳
 تاریخ قیامت باب ۲۵۴
 رستاخیز از نظر بهاء ۲۵۸

بخش سوم = مقاله اول

دلیلها

ابوالفضل گلپایگانی و کتاب او فرائد ۲۶۴

بخش سوم = مقاله دوم

دلیلها - آیات

- ۱- آیه: هل ينظرون الا ان يأتیهم الله... ۲۷۰
 ۲- د د يوم يقوم الروح والملائكة صفاً.
 د د وجاء ربك والملك صفاً صفاً ۲۷۱
 معنی آیه اخیر ۲۷۶
 ۳- آیه: يومئذ يوفیهم الله... ۲۷۷
 ۴- آیه: ولو تقول علينا بعض الاقاویل ۲۷۸
 پاسخ ۲۷۹
 ۵- آیه: ويستعجلونك بالعذاب و پاسخ ۲۸۱
 ۶- آیه: يدبر الامر من السماء... ۲۸۴

فلاطنا مه

سطر	صفحة	صحیح	غلط
۲۱	۳	تازی	تازهای
۲۳	۴	به کرسی	بر کرسی
۳	۵	علویة	عدتیہ
۱	۱۰	وبدون هر گونه	هر گونه
۴۳	۱۲	به خود	بر خود
۸	۲۳	۱۲۶۳	۱۲۶۲
۲۰	۴۷	ملائی	کلامی
۱۶	۴۸	نقل می کند	می کند
۹	۵۰	شفا حفرة	شفرة
۶	۶۴	همه جا	هر جا
۱۳	۶۵	کرد	گرفت
۳	۶۸	منقطع نشده	منقطع شده
۳	۱۲۶	ثمره	شهره
۲۲	۱۳۳	ثم	ثمر
۱۴	۱۳۴	۱۲۸۰	۱۳۸۰
۷	۱۴۸	غصن اکبر	غصن اطهر
۱۶	۱۴۹	چنانکه	چنانچه

فہرست اعلام

حرف ((ا))

- ابوالقاسم الحسنی الحسینی ۵۵ ،
 ابی بصیر ۳۰۲
 ابی لیبید مخزومی ۲۹۱ - ۲۹۳ ،
 احمد کسروی - ۲۸۱ ،
 احمد سہراب - ۱۷۱ ،
 احمد کرمانی - ۱۵۱ ،
 احمد یزدانی - ۱۶ - ۱۳۴ - ۱۷۳ ،
 احمد - سید احمد یزدی - ۶۴ ،
 احمد کاتب - ۱۲۸ ،
 احمد احسانی - شیخ احسانی - ۵ - ۵۴ ،
 ۶۲ - ۶۹ - ۱۴۹ - ۲۳۳ ،
 ادوارد براون - ۴ - ۷۶ - ۱۰۶ - ۱۲۵ ،
 ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۲۲۸ ،
 ارسلان خان - ۴۲ - ۴۴ ،
 اسماعیل ذبیح اللہ - ۱۷۸ ،
 اسماعیل - حاج ملا اسماعیل قمی - ۱۱۱ ،
 اسماعیل - ۲۲۸ ،
 اسد اللہ اصفہانی - ۱۵۸ ،
 اسد اللہ تبریزی - دیان - ۱۲۷ - ۱۲۸ ،
 ۱۳۹ - ۲۲۸ ،
 اشراق خاوری - عبد الحمید - ۳ - ۱۰ - ۱۲ ،
- آدم - ابوالبشر ۲۲۷ - ۲۹۱
 آلرسی - محمد افندی ۶۵
 آوارہ - آیتی ۳ - ۴ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۸
 ۲۸ - ۴۷ - ۶۴ - ۱۰۳ - ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۲۰
 ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۴۵
 ۱۵۰ - ۱۵۷ - ۱۶۹ - ۲۳۶ ،
 آقاجان - میرزا آقاجان خادم اللہ ۱۵۳ ،
 آقا خان نوری ۱۱۷ ،
 ابراہیم خلیل رضی اللہ عنہ ۱۷۷ - ۲۲۳ - ۲۲۵
 ۲۸۰ - ۳۳۸
 ابراہیم بن علی بن مہزیار ۳۲۴ - ۳۲۶
 ابراہیم خیر اللہ ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸
 ابراہیم - شیخ ابراہیم ۲۳ ،
 ابن نبیل ۱۹۰
 ابوتراب ۷۷ - ۸۱
 ابوالفضل گلپایگانی ۴۹ - ۱۰۷ - ۱۵۸
 ۱۶۱ - ۲۱۰ - ۲۲۴ - ۲۳۵ - ۲۶۴ - ۲۸۸
 ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۱۴ - ۳۱۵
 ۳۳۱ - ۳۳۶

تقی جواد علیہ السلام - ۳۰۹

حرف ((ج))

جانی کاشانی - ۴-۱۰-۱۶-۲۰-۳۱-۳۲-۴۰

۱۸۱-۱۱۴-۱۱۰-۹۵-۹۱-۷۵-۷۴

، ۲۳۶-۱۸۲

جعفر خان - معیرالدولہ - ۳۴ ،

جعفر - ۶۷ ،

جعفر نراقی - ۱۲۸ ،

جلوہ - ابوالحسن حکیم - ۳۳ - ۱۱۵ ،

جمال بروجردی - ۱۰۳-۱۰۴-۱۵۳-۱۶۹ ،

جمال الدین اسد آبادی - ۱۶۶ ،

جمالیہ خانم - ۱۴۸ ،

جواد کربلائی - ۳ - ۱۲۸ ،

جواد قزوینی - ۱۵۳ ،

حرف ((ح))

حاج میرزا آقاسی - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۰

، ۱۹ - ۳۲

حسن بشرویہای - ۹۴

حسن نوری - ۲۰

حسن - سید حسن - ۵۷ ،

حسن - امامزادہ حسن - ۱۰۲ ،

حسن خراسانی - ۱۵۹ ،

حسن نیکو - ۱۶۹ ،

۷۷-۶۹-۶۱-۴۶-۲۹-۲۸-۲۳-۲۱-۱۸-۱۴

، ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۸ - ۹۵ - ۸۲

، اصلان خان ۹۶ - ۹۷ ،

اکرم زعیر - ۱۶۵ ،

امام وردی میرزا - ۱۰۶ ،

امام جمعہ اصفہان ۱۸ - ۱۹ ،

امرء القیس - ۵۱ ،

امیر کبیر - ۱۰۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ ،

ام ہانی - ۳۰۹ ،

انصاری - شیخ مرتضی - ۱۳۱ ،

انگلس - ۳۳۲ ،

ایلیاء نبی - ۲۶۵ ،

ایاد - حاج آخوندشہیرزادی - ۱۰۳-۱۰۴

حرف ((ب))

بدیع اللہ - ۱۴۸ - ۱۵۳ ،

شہریدہای - ملاحسن باب الباب - ۸-۱۰

۵۹-۵۸-۵۵-۲۹-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱

۱۹-۱۸-۱۶-۷۶-۷۱-۷۰-۶۵-۶۱-۶۰

۲۳۳-۱۱۳-۱۱۱-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰

، ۲۷۱-۲۵۳

حرف ((ت))

تنکابنی - ۳۵ ،

تقی الدین - ۲۹۹

رضا قلیخان - ہدایت - ۲۵ - ۳۵ ،

حرف ((ز))

زین العابدین - ۸۹ ،

زین العابدین خان - ۹۹ ،

حرف ((ژ))

ژرژ پنجم - ۱۶۶ ،

حرف ((س))

سجاح - ۳۳۱ - ۳۳۳ ،

سعید العلماء - ۶۱ - ۹۱ - ۹۵ - ۱۱۲ ،

سفیانی - ۳۲۳ ،

سلمان - ۲۰۷ ،

سلیمانخان افشار - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۶ - ۱۴۰ ،

سلطان خانم - بہائیہ خانم - ۱۴۸ ،

سیویہ - ۵۱ ،

حرف ((ش))

شریف مکہ - ۱۴ ،

شریف العلماء - ۹۵ ،

شوقی - ۲۷۱ ،

شیخ الاسلام تفلینسی - ۲۶۴ ،

حرف ((ص))

صالح - سید صالح عرب - ۳۲۲ ،

صالح کریمی - ۶۴ - ۶۹ ،

حسن بن علی العسکری علیہ السلام - ۲۳۲ - ۲۸۱ ،

۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۳ - ۳۰۹ - ۳۱۰ ،

حسن صباح - ۳۰۰ ،

حسن علی ذکرہ السلام - ۳۰۰ ،

حسنخان - ۱۰۰ ،

حسین ہمدانی - ۷۶ ،

حسینخان والی - ۱۶ ،

حسین کاتب وحی - ۱۰۰ ،

حسین میلانی - حسین جان - ۱۲۷ - ۲۲۸ ،

حسین اصفہانی - ۱۲۷ - ۲۲۸ ،

حسین شیرازی - ۱۵۳ ،

حسین تبریزی - ۱۵۵ ،

حسین - سید حسین تبریزی - ۱۱۱ ،

حسین - ۱۶۱ ،

حسین بن روح - ۲۳۶ - ۳۲۴ - ۳۲۷ ،

حسین بن علی علیہ السلام - ۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۵ - ۳۳۷ ،

حکم ابن ابی نعیم - ۳۰۴ ،

حکیمہ خواتون - ۲۳۷ ،

حمزہ میرزا - ۷۱ - ۸۸ - ۱۰۰ ،

حرف ((ر))

رجب علی قاہر - ۱۲۸ ،

رحمت - ۱۸۵ ،

رضا - علی بن موسی علیہ السلام - ۳۸ ،

۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۲

۱۶۹ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۵۸

، ۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۷۰

عبدالوهاب شعرانی - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰

، ۳۱۷

عبد الرحمن عارف - ۱۰۷ ،

عبدالعظیم مراغه‌ای - ۱۱۱ ،

عبدالکریم قزوینی - ۱۲۶ - ۱۴۰ ،

عبدالکریم تهرانی - ۱۵۹ ،

عبدالحمید - ۱۵۱ - ۱۷۰ ،

عبدالله خان غوغا - ۱۲۷ - ۲۲۸ ،

عبدالله سفاح - ۲۹۲ ،

علیخان - ۲۸ - ۲۹ ،

علی بشر - ۶۷ ،

علی ابن ابیطالب - ۳۶ - ۱۰۶ - ۲۲۶

، ۲۳۳ - ۲۵۳ - ۳۰۱ ،

علامه ره - ۳۸ - ۳۹ - ۲۸۵ ،

علی خراسانی - عظیم - ۱۰ - ۱۱ ،

علی اصغر شیخ الاسلام - ۳۵ - ۵۵ ،

علی - ۶۲ ،

علیخان حاجب الدولة - ۱۱۹ ،

علی شوکت پاشا - ۱۵۱ ،

علی اکبر - ۱۶۱ ،

صالح - ملا محمد صالح - ۶۲ - ۶۸ - ۶۹

۷۰ - ۸۶

صالح مراغه‌ای - ۱۶۹

، صاخی - ۱۶۹ ،

صدرا - ملا صدرا حکیم - ۱۱۵ ،

، صبحی - ۱۶۹ ،

صدر - ۲۳۶ ،

حرف ((ض))

ضیاء الله - ۱۴۸ - ۱۵۳ ،

حرف ((ط))

طه - ۶۷ ،

طلیحه اسدی - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ ،

حرف ((ع))

عبدالله - ۶۹ ،

عبدالله شیرازی - ۸۰ ،

عبد الخالق اصفهانی - ۸۷ ،

عباس عبد البهاء - ۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۷

۱۰۳ - ۱۰۲ - ۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۴۹ - ۴۶ - ۲۸

۱۲۰ - ۱۱۳ - ۱۱۲ - ۱۱۰ - ۱۰۶ - ۱۰۴

۱۳۴ - ۱۳۱ - ۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۲۸ - ۱۲۱

۱۴۳ - ۱۴۱ - ۱۴۰ - ۱۳۹ - ۱۳۶ - ۱۳۵

۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۱۴۶ - ۱۴۴

۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۵

۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳

۸۴ - ۸۶ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵

۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۲۰۹

، ۲۷۱

قرۃ العین - بانو زرین تاج - ۲۹ - ۵۵

۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸

۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷

۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴

۸۵ - ۸۶ - ۱۰۷ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۱۷

، ۱۲۴ - ۱۶۹ - ۲۰۸ - ۲۷۱

قسطنطنین - ۳۳۱

قربانعلی درویش - ۱۱۱

حرف ((ک))

کاظم - سید کاظم رشتی - ۳ - ۵ - ۸ - ۱۴

۳۵ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۹ - ۸۶

کاظم صوخی - ۶۷

کاظم خان فراش باشی - ۳۲ - ۵۵

کریمخان کرمانی - ۸ - ۵۰ - ۱۵۰ - ۱۵۱

کسائی - ۵۱

کلینی - ۳۰۴

کونت دو گوینو - ۱۰۶ - ۱۲۷ - ۲۲۸

کاماروف - ۱۶۱ - ۱۶۲

کینیازدالگورکی - ۱۶۳ - ۲۸۳

عزیز - ۲۴۷ ،

عیاشی - ۲۹۱ ،

عیسای مسیح - ۱۴۵ - ۱۵۶ - ۱۷۸

۱۷۹ - ۱۸۳ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۳۰

۲۳۴ - ۲۵۴ - ۲۶۵ - ۲۸۰ - ۲۹۸

، ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۲۰ - ۳۳۱ ،

علی بسطامی - ۱۵ ،

عباسقلیخان لاریجانی - ۹۱ - ۳۹ - ۹۴

، ۱۱۲

حرف ((غ))

غلام احمد قادیانی - ۲۳۵ - ۲۷۰ ،

حرف ((ف))

فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا - ۷۸ - ۸۶ ،

فاطمہ بگم - ۲ ،

فاضل قائینی - ۲۲۲ - ۲۶۴ ،

فتحعلی شاہ - ۲۳ - ۲۴ ،

فخر الحاجیہ - ۱۰۸ ،

فروغیہ خانم - ۱۲۸ ،

فضل اللہ علی آبادی نصیر الملک - ۳۴ ،

فیروز میرزا - ۲۳ ،

حرف ((ق))

قدوس - ملا محمد علی بار فروش - ۱۰ - ۲۹

محمد بن عبداللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ۳۶ - ۳۹ - ۵۰

۲۴۹ - ۲۳۴ - ۲۳۰ - ۹۵ - ۹۲ - ۵۱

۲۹۱ - ۲۹۳ - ۳۳۳ - ۳۳۹

محمد بن الحسن مہدی علیہ السلام - ۴۰ - ۴۷

۲۵۶ - ۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۳۳ - ۲۳۲ - ۵۴

۲۸۹ - ۳۰۲ - ۳۲۴ - ۳۲۶ - ۳۲۷

محمد حسن «فتی القزوینی» - ۷۰ - ۷۱ - ۷۷

محمد تقی شہید - ۳۳ - ۶۳ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰

محمد مامقانی «حجت الاسلام» - ۳۴ - ۳۵

۳۹ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۷

محمد خان زنگندہ - ۳۴

محمد رضا - میرزا رضا - ۲ - ۴۶ - ۲۸۹

محمد - شیخ عابد معلم - ۲ - ۳

محمد علی غصن اکبر - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۲

۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۷۰ - ۲۶۷

محمد عبدہ - ۱۵۱ - ۱۶۶

محمد حسین کاشانی - ۱۵۳

محمد رضا اصفہانی - ۱۶۱ - ۱۵۲ - ۱۹۰

۲۰۴

محمد تقی وکیل الدولہ - ۱۶۳

محمد علی شاہ - ۱۶۷

محمد امام جمعہ - ۱۶۸

محمد اسماعیل ذبیح - ۴

محمد علی زنجانی - حجت - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷

کلیفورد بارنی - ۱۷۳

حرف ((گ))

گرگین خان - ۲۲ - ۲۶

گوہر خانم کاشی - ۱۴۸

حرف ((م))

مانی - ۳۳۱ - ۳۳۳

مارکس - ۳۳۲

مارلون - ۳۸

متولی باشی قمی - ۱۲۸

متمہدی سودانی - ۲۷۱ - ۳۳۴

مجید منشی سفارت روس - ۱۱۹ - ۱۲۰

مجلسی - ۲۸۸ - ۲۹۵ - ۳۰۲ - ۳۰۸

۳۱۲ - ۳۱۵

مجد الدین - ۱۵۳

محمد چا پارچی - ۲۷

محمد گلپایگانی (فتی الملیح) - ۶۴ - ۶۸

۷۰ - ۷۱

محمد شبلی - ۶۴

محمد مہدی کلباسی - ۲۰ - ۲۱

محمد شاہ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۷ - ۳۰ - ۳۲ - ۸۳

۸۹ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۱۳

۱۶۰

محمد مہدی زعیم الدولہ - ۳۵

مفضل بن عمر - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷
 مہوش - ۲۴۰
 موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہما - ۲۹۰
 موسیٰ تفریشی - ۳۴
 موسیٰ بن عمران رضی اللہ عنہ - ۱۸۳ - ۲۰۸
 ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۳۰ - ۲۵۴ - ۲۸۰ - ۳۳۸
 موسیٰ برادر بہاء - ۲۹ - ۷۰ - ۱۳۰ - ۱۵۳
 میرزا بزرگ نوری - ۷۰ - ۱۰۶ - ۱۰۸
 ۱۰۹

حرف ((ن))

ناصر الدین شاہ «ولیعہد» - ۴ - ۱۱ - ۳۲
 ۳۳ - ۳۴ - ۲۷ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۸
 ۵۲ - ۵۵ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۸
 ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۹
 ۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۸۲
 نظام العلماء - ۲۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸
 ۲۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۷
 نرجس - ۴۰ - ۲۳۳ - ۲۳۷
 نیکولا - ۸۵
 نظر علی حکیم - ۱۰۷
 نجفی اصفہانی - ۱۳۷
 نوابہ خانم - ام الکائنات - ۱۴۸
 نوح رضی اللہ عنہ - ۲۲۵ - ۳۰۸

۱۱ - ۱۱۳
 محمد علی زنوزی - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲
 ۱۰۳ - ۱۱۱ - ۱۵۹
 محمد خان بیکلر بیگی - ۹۶
 محمد حسین تبریزی - ۱۱۱
 محمد تقی کرمانی - ۱۱۱
 محمد مجتہد نور - ۱۱۳
 محمد زرنندی نبیل - ۸۰ - ۸۱ - ۱۲۷ - ۱۵۵
 ۱۹۰ - ۲۲۱
 محمد اصفہانی - (حاج سید محمد) - ۱۲۸
 ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۳۰۴
 محمد رضا - ۱۲۸
 محیط کرمانی - ۱۴
 محسن کاظمی - ۶۴
 محی الدین عربی - ۳۲۳
 مرتضیٰ قلی خان - ۳۵ - ۳۹
 مرتضیٰ «سید مرتضیٰ علم الہدی رہ» - ۹۵
 مریم - ۱۵۶ - ۱۵۷
 مسیلمہ - ۳۳۱ - ۳۳۳
 معتمد الدولہ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱
 ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶
 مہدی گلپایگانی - ۱۴۲
 مہدی قلی میرزا - ۹۳ - ۹۴
 مہدی غصن اطہر - ۱۴۸

۱۸۴ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۰۳

۲۰۴ - ۲۰۸ - ۲۲۹ - ۲۴۰ - ۲۶۷

۳۳۴

یحیی دارابی - ۱۱۴-۱۱۳-۱۱۱-۹۸-۹۷

یعقوب پیغمبر علیه السلام - ۱۷۸ - ۲۲۵

یحیی بن زکریا - ۲۶۵

یحیی بن سالم - ۳۰۹

حرف ((ه))

هادی نجف آبادی - ۱۸۴ - ۱۸۵

هاشم - ۲۲۸

مروز - ۳۳۸

حرف ((ی))

یحیی خان - ۲۸

یحیی - صبح ازل - ۴ - ۲۸ - ۲۹

۵۸ - ۷۰ - ۸۶ - ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۰۶

۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۸ - ۱۲۴ - ۱۲۵

۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۲ - ۱۳۳

۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰

۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۵۲

۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۶۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲



با برخی از منشورات مؤسسه انتشارات جهان آشنا شوید

ریال

۳۰۰۰	شرح نهج البلاغه - لابن ابی الحدید
۶۰۰۰	تاریخ الرسل والملوک - لابی جعفر محمد بن جریر الطبری
۴۵۰۰	دائرة المعارف الاسلامیه
۴۵۰۰	ناسخ التواریخ تألیف مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك
۱۲۰۰	مجمع البیان فی تفسیر القرآن للعلامة الطبرسی
۱۲۰۰	وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان لابن خلکان
۷۵۰	لالی الاخبار
۸۰۰	الوافی بالوفیات - للمفیدی
۴۰۰	اخبار اصفهان للحافظ ابی نعیم اصفهانی - فنوگراف عن طبعة اروپا
۴۰۰	امالی المرتضی غرر الفوائد و درر القلائد
۵۰۰	شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالک
۵۰۰	جامع الرواة وازاحة الاشتباحات عن الطرق و الاسناد
۲۰۰	جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع
۱۵۰	المختصر النافع فی فقه الامامیه تألیف الشیخ الاجل المحقق الحلی
۲۵۰	ینابیع المودة للحافظ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی
۱۰۰	المواعظ العدیة - تخلص و تهذیب لکتاب الاثنی عشریة
۶۰۰	المعجم المفهرس للفاظ القرآن الکریم
۱۵۰	شرح قطر الندی و بل الصدی لابن هشام الانصاری
۱۵۰	ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی تألیف العلامة الحافظ الطبری
۴۰	ارشاد القلوب فی المواعظ والحکم - الدیلمی
۴۰۰	اللمع فی التصوف - فنوگراف عن طبعة اروپا
۱۵۰	ثمرات الحیوة - تألیف مرحوم سید محمود واعظ اصفهانی
۶۰	نقش کلیسا در ممالک اسلام
۲۰۰	ستاره درخشان در احوال حضرت صاحب الزمان
۱۸۰	مناظره دو رهبر مذهبی ترجمه المراجعات شرف الدین
۱۵۰	همیشه بهار در مدایح و مرانی - تهیه و تنظیم از حسن ناجیان
۵۰	سیستم قضائی اسلام

انتشارات جهان - تهران خیابان بوذرجمهری مقابل پامنار

تلفن ۵۳۰۱۸

بها ۱۶۰ ریال